

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228236

UNIVERSAL
LIBRARY

**THE BOOK WAS
DRENCHED**

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَهُوَ كُنْزٌ قَدِيرٌ

نفعنا من شر ما بيننا وبينك يا رحمن يا رحيم
يا رحمن يا رحيم يا رحيم يا رحيم يا رحيم



از مؤلفات علامه و زکاء قدوه
مصحف با شعائر و اشعار و احادیث و روایات

مطبع
در خیابان
امام حسن

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بعد حمد سواد افشہ بایض دیدہ و لا بصاکہ مطلع بلند آفتاب آرایش و یا بچہ خستہ
پس از نعت شگافہ معمای ماہ کہ آرایش غزل سلسلہ بند گیدی مشکبوی تفسیر دلیل
سجی ہو ضیع معانی پر اختہ فقیر الراجی بالطف اللہ صمد لدعوی عبید اللہ الموصی لاند
القادی متخلص تبریک عفی اللہ عنہ ابن سبیت و شیخ مرتب سید جمال الدین
نعمہ اللہ بفرمانہ بعض خوان الصفا و خلدان لوفامیرند کہ کتاب بن اخبار زالیفات و
تحقیقا فصیح الفصحا المبلغ البلاء علا زمان فہامہ و زمان عجوبہ عصر درہ شرافت و
نجات بنیاد فضیلت و کمالات دست گاہ فخر الفضلا فخر الشعر جناب مولانا ابو محمد
قادی شمری متخلص مدظلہ کما ہیبت دکنش و مجموعہ است روح افراد علم سالک و ما
جامع قوال و احوال ظل متضادہ و تحقیق و تبیین امضا و دیار در غایت جامعیت و نہایت
جزالت با سلاست عبارات و لطافت اشارات کہ اگر آنرا از سواد دیدہ و حور تعلیم نور بر صفحہ
اورا شہر طور مسطور نمایند اولیت این دعا بلا خطہ فیض عام و خیر نام خوا کہ از قاطعہ
در نظر اعیان جلوہ گرمی نماید و لا ابتداء از احوال مؤلف موصوف کہ بمقام دیباچہ تواند
مرقوم نمود لازم نمود مخفی نہاند کہ جناب مولانا ابو محمد حسن شمری از فخر الشعر

یہاں سے لکھا گیا ہے

فصاحت شعار و اعظم فصاحت و ثار است لطافت اشارتش چون
 نسیم گلزار نسیم و سلامت و غنوت عبارتش مانند زلال نسیم در بزرگواریش
 هوای نشان خواجه صدر الدین محمد اعیان کشمیر بوده فایزیت و موضع متعه
 از سلاطین باضی بصیفه مدد معاش در جاگیر و سیورغال داشته میناصب این
 و مدارج بلند فایز بوده او از قوم بچ نامست بیای موحده مفتوحه اسجد و متقیم
 که آن قبیله است از نجیب ترین قبایل در دوسای کشمیر در شجاعت و شرفت بآن
 زود و غیر با مثل آن دایره خلد انداز اکثر مردم آن قبیله حکام و امرا و صد و دوا
 گذشته اند مثل نواب غایت الله خان و وزیر عالمگیر آباد شاه و هدایت الله خان
 نواب عبدالاحد خان اکبر آبادی و نواب ابوالبرکات خان صند جنگ و محشم خان
 و قاضی حیدر قاضی خان و خواجه عبداللہ صدرا شمان و امیر شجاعت علیخان
 شرف دیوان و نسب این قبیله بمیر محمد علی بخاری میرسد و او از احفاد خانان
 زکستانست در ایام قدرت سلاطین منول در عهد سلطان زین العابدین کشمیر
 رسیده عمر در امارت گذرانیده در محله گوجواره شمال رویه مسجد جامع در مقبره
 سنگین مکلف مدفون شده که تا حال آن عمارت باقیست و در
 از نقش و نگار در دیوار شکسته آثار پدیدست صنایع عجم را: حتی سبحانه
 تعالی در اولاد و احفاد او برکت نمایان علمی و عملی و عمر دمالی عطا کرده بودند
 تواریخ و رسائل فضلالی کشمیر بآن ناطق اند با جمله خدمت مولوی ابو محمد حسن
 شکر در غفوان جوانی تحصیل کمالات و فضایل نفسانی از جدا و در خود

حقایق آگاه و معارف دستگاه جناب خواجه محمد خلیل قادری تخلص که غرض
 آنحضرت از غایت شهرت و وضوح محتاج باظهار نیست چنانکه حول ایشان
 خلیل نوشته اند نموده یا استعداد خدا داد در فنون علم و ادب سر نمایان بهم رسانید
 در ضمن آن که هنوز ایشان به درج بلوغ ترقی نکرده اشعار موزون لطافت سخن
 بنظم می رسانند چون در شرح شیون علم و ادب ملکه و محاوره نظم و شعر و خط و نحو
 و فنون متفاوت درین خاندان والا شان مورد است چنانکه مولوی حافظ محمد
 طاب ثراه برادر بزرگ ایشان که در اول سبب وفات یافته با وجود آنکه از ادب
 اعمی متولد شده کتاب بادشاه نامه در احوال سلاطین باضی و احوال کشمیر
 بحر تقارب بنظم آورده خیلی فصیح و طبع گفته و دیوان غزلیات بهم مرتب ساخته و نحو
 جیب الله غفا تخلص که از اعمام ایشانست دیوان فصاحت بیان باید گاه
 گذارسته بین البهیر مشهور است و این مولانا ابو محمد حسن زیاده بر اسلاف و با
 خود در شیوه اقسام فنون فصاحت و بلاغت علم استاد افراخته و کوس بلند
 آوازگی نواخته از ابتدای سن نمیز و شعور تا حال مورد تحسین و ستایش اهل کمال
 در جمیع قسام سخن شعرهای بلند و فکرهای و بلند و مضامین ارجمند دارد حبیب
 بنقیر ب تجارت سیر بلاد هند و ستان نموده چنانکه خود فرموده نظم خواهم خوانم
 دست بزلت بان کنم سیوا عظم هند و ستان کنم با مستعدان روزگار طرح
 محاوره انداخته مقبول طابع خاص و عام شده بر یکی از لطایف صحبت او
 و مخطوطه گردید ملاحظه علویایه او در مدارج دانشمندی تن تواضع و نیکو

میدادند و می دهند تولد ایشان صبح پنجشنبه غره رجب الحرج و واقعه ده چنانکه خود
 از تاریخ تولد خود خبر می دهند و فرمودن زاده ام بی تاریخ آن سال و پدر گفتا
 نهال نابغ اقبال و اینوقت که در سن کهولت اند شب شباب ایشان را آغاز تابش صبح
 شیب است تخمیناً زیاده بر پنجاه هزار بیت از سواد و بیارسانیم باشند فکر
 بلند و شعوری تند و حافظه قوی و استحضای وافر و قریب بختی و قاده و طبعی نقاد و کا
 مضطرب و ذهنی صافی و وجودی کافی دارند لب او فا دیه شد که در یک ساعت کاغذ
 طویل و عریض را اشعار هدایت شعار ملو از آلی آبدار میسازند که دیگری با وجود فکر
 رسا و سعی موافد در عرصه کیس و زبک یک هفته از عهده یکد و بیت مثل آن نتواند برآورد
 در جمیع اقسام شعر از قصاید و مثنویات و ترجیعاً و ترکیات و تسمیله و قطعه و رباعی و مسموع
 و لغز و صنایع و بدایع و نثر مرز و عمار و مدح و هجو و تنهیه و تعزیه و فخریات
 دیگر از چابک سواران این فن قصب السبق ربوده اند و مثنویات متعدد دارند
 بطرز خاص که مناسبت و عذوبت و سلاست متقدمین با نزاکت و لطافت متأخرین
 معجزی مفرح قسراً داده اند معانی بیگانه را در مبانی الفاظ آشنا
 بجلوه آورده در غزل شیوه نازک خیالی و مضمون سنجی با لطافت عبارت و
 شوخی اشارات و تازگی تشبیهات و سنجیده گلی استعدا بکار برده اند و فرمود
 ز فکر معنی باریک چون موئی شدم شعر که گزان تاب که آموختم نازک خیالی را
 و رقعات و مکتوبات و دیباجه های کتب و سفاین و رسائل و نمونه لطائف
 و طرائف مستوبه رسانیدند چون نمک خوران عشق محازی سبب شور

معاف جلوه حسن حقیقی فرموده ندارد در خاندان عرش نشان علیّه قادر بر بریدن نهاده
و صفات یکدیگر یوان متوسط و لغت و منقبت و فقر و ثروت داده اند و جوهریست از خد
حقانیکه گاه خواجه محمد خلیل قادر بر بزرگاری بسیار لازم کرده اند و از حسن عقبت بهر
در گردیده قصاید و قطعات و تواریخ ایشان مقبره است که عاقل تسلط و اقتدار و کثرت
و هند و کشاد و خراسان عالم را گرفته مثل قصیده تار بنج و قلمه پیشوا و ابواب و
ریل و احاطه ساحت انگریزی و مدوم حکام عالیشان انگلستان و دیگر امور
بتعلق بهند انظار آید که معاصرین از ایشان مثل آن مهر سکوت بردارند و بپایانده اند
ایشان را ساکنان باورانه و خسران و ابران بشوق و شغف تمام تحفه معجزه و زیور و فلز
و سفاین میناید بحال و سعت مشرب از منهل عدل تخلص ایشان بفرقه راضی و مسرور
و نصب و معارفت از خلق ایشان لغایت نور با هر کی گرم میجویند و میجویند و میگویند
بر صانع کرده از صنایع کرامت ندارد که عو خوشنویس و منو اهد بد نوشت و انشا
تعالی بتعقیب انطباع تصانیف دیگر ایشان گوش و گردن سلامی روزگار و
نموده آید و اسد الموفق و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه و جمعین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و بیا چو طراز نسخه تخریش و افشاح مجموعه دانش و نبش حمد صانعت که دایره
حلقه چشم موسیت در صحرا بی منتهای قدرتش در بیضه زمین و اندر بیگی در درگاه بانی
کنار عظمتش سباس بقیاس از احاطه و هم نشیری بر نیت و حمد و سجده و تحسین

عقول نافله افزون جای که فرزند لوی گشت نبیا و آدم ربین الماء والطیر
 نومی که اخصی نشاء علیک انت کما ائینت علی نفسک نواز و بزرگ داشت
 لب اظهارت الریبت سدی سجااتک ما شکرناک خوش گزید آغاز و سرسبز
 ظلمه امکان با چاه امکان که قدم در راه محمدش چنانکه باید و راه بنزل سپاس خاک بکشد
 حمدی که سر و اعطت دست خود تواند گفت و گو هر شای که لا ین جلال او خود تواند
 تنگ ایگان بی ضاعت با جز دست بی وسیله نسبت و گرفتاران سلسل طبعیت غایب
 عز دست او نری نه رباعی بار بشارت ساعی خود راه سنا از نور یقین دلم منور و
 پیش فوجیب توفیق آوردم بر عاجز و ضعیفی من بختنا و در و دنا معد و بر سر
 مقام محمود که در خواران باید جو طفیلی و جو و بند صلوات الله و سلامه علیه و علی
 الیه الطیبین الطاهرین و اصحابه الراشدین الهدیین و اتباعه الی کوم الدین
 اما بعد بجه خوان کتب نادانی گرفتار بندگی نفسانی متوفیق بالظاف کار سنا
 و ظاهری ابو محمد حسن قادری المخلص شری عفا الله عنه و اولادیه و احسن الیهم
 بفر خوان الصفا و ظلال الوفا میسازد که چون در ایام صبا نشو و نما می طبعیت
 سحاب بیت جدا و فخر حقان پناه معارف و سگاه خواجیل قادر و صلوات الله
 العالی المکدر در زلف بوده و ایشان بعباده و الله فقیر و لادی نشینند و او و جبه
 یا و گاری نمانده و محبت فضا و طه و لب گوهر و اغیا بنی بر چهره ام نشسته نهان
 در حجر غایت و نفقت پرورده و مطلع انوار فیض بار و مطرح الطاف سرشار
 همیشه در ظاهر و باطن متوج و احوال این شکسته بال معبودند و در هنگامیکه قلم لغو و قلم

هنوز با عین نگشیده بود اشعار موزون صنایع مشون بی تکلفانه از خاطر مرسوز
 در قسام اشعار چون قصاید و مثنوی و غزلیات و غیره که تعداد آن جمله شمار
 الواف گذشته مشافی بهم میرسد و اکثر آن در نعت و منقبت و اقش بمحمد و الله
 گاهی بان بهج استغنا زمان و قدم سقا دوران ملوث گشت و دمام پای فاعت
 در دامن خورسندی نگوشه نوشته خود را ضی میبودم نظم دایم من زبایه هنر است
 دستم از آبله بر از گهر است نان من از خود است بدشال: انشوم خم به پیش کن چو لاله
 نان کشکین خود خورم بخوشی: منم دست رد به پنجه کش: حامی خود صد شاسم پس
 نیت پروای ریش و سبت کس: لیک بانیک بد آسانی: صبر و ارادت ده پشیا
 هر که آید رضای او جویم: هر که بنیم دعای او گویم: تا آنکه بغوای قل سیر و الا ض
 بتقریب تجارت سیر و اد اعظم هندوستان است داد اکثر اوقات و غلبه سات با مضاع
 و بلغای تنجا و فضلالی اطراف و کثافت که واردین آن سرزمین بودند طر مجله و
 و مشاعر اتفاق افتاد و صوت افاده و آفاده دست داد و احیاناً با دانایان
 فنگ و قیفه شناسان صلح و جنگ بقصد اطلاع و آمار و اخبار آن قوم آمد و اتفاق
 می افتاد و آن گردنیز چون قدر در فضل اندیز خصوصیات و آیات و کتب خود مطلع
 میاخذ درین ایام که ۱۳۰۰ هجری علی صاحبها السلام بیک هزار و صد و ۱۰۰ شصت
 موافق با نوزدهم محرم الحرام یوم دوشنبه رسید این قطعه از ان منجرب است قطعه
 دوش ازین نکته مار اندم: با خرد از کمال استعداد گوش پر دُر چو کرد نخست
 ز آفرین بر من و زبان بکشد: بهر تاریخ هم بر نبوی: گفت تالیف نسخه زیابا

و ششصد و یک هزار و هشتصد و چهل و هفت مطابق چهارم ماه جنوری انگلیسی آمده که
 این قطعه از آن خبر میدهند قطعه با خبر گرفته ام که شعری کرده خوب تصنیف از کوفالی
 سال تاریخ و حال آن تصنیف بنا چگونه است باز گو عالی بهر تر از پیر عیسو گفتا
 داد ترتیب نسخه عالی به خاطر فائز آمد که مختصری در بیان طول و عرض گره ارض و
 مایه‌های که قدری از روی اخبارات کتبان کوک انگریزی که با فضل سه بار کثیر
 ربع مسکون کرده و پاره از رتبه های آنفرقه و دیگر اقوام معلوم شد بقللم آورده
 شود چون علما، فرنگ تمام روی زمین را بر چهار قسم مختلف المساحت که عبارت
 از آسیا و یورپ و آفریقا و آمریکا است منقسم ساخته اند و علمای فارس و هند
 ربع مسکون را بهفت قسم که اقالیم سبعة گویند تقسیم رسانیده و در کل وجهه
 هو مو لهما بنا بر علی هذا ترتیب این نسخه عجمیه که مسمی بربطه الاخبار است
 چهار باب اتفاق افتاد و الله ملهم السداد و هرگاه جهت تزیین کلام من
 یاربائی یا بیتی چند زیب سخن گردیده زاده طبع از قلم حروف اند و سواى مصرع
 تاریخی که قدما بتقریبات موزون کرده بودند و آن در ایضاح مرام منما منمود
 جایشهر کسی تمسک واقع نشده فظلم از گل و لاله باغ پردارم و روبایع کسان چرا
 آرم پیش من هر چه جنس نیک است آیت زان کسی از آن خود است و کل
 زبمیش عیان شده عیب و بوی از موی استمار چه زیب باب اول
 در بیان احوال افلاک تسعه و کوکب سته و بروج اثنا عشره گو منازل قمر غیره
 و مساحت گره ارض بالا اجمال موافق اراد حکمای اسلام و فرهنگستان باب یک

باب دوم در بیان اسامی کثر لاد مشهوره بترتیب قائم سبکمه اجلا و ابحازا موجب قرا
 واد مورخان ایران و توران باب سوم در بیان مساحت و تقسیم اربعه زمین که شیا
 و یو و رب و افیر کا و امیر کاست مطابق اخبارات انگریزی باب چهارم
 در ایراد بعضی عجایبات بحر و جبال و وحوش و طیور جهان و من الله
 التمعان و علیه التکلیلان باب اول در بیان احوال
 افلاک تسعه و غیره موافق ایراد حکمای اسلام و فرنگستان
 اعتقاد حکما است که مجموع افلاک تسع یک کره است یعنی گویایک فلک هستند مانند یو
 پیاز بیکد کره چیده و هر قوی فلک علیحدّه است و سطوح آنها با هم متلاصق اند در میان
 فرج نیست و از روایات شرعیه فرج نیز ثابت است اما بنای متلاصق سطوح افلاک
 نزد اهل بیت بر قاعده لافصل فی الفلکیات است و آن قاعده ظنی است بر آن
 قطعی ندارد و مع هذا نزد اهل بیت حاجت بفرجه بین السما بین متحقق نشد از آن جهت
 اثبات فرجه نکردند و از باب تسع را سیر و دور ملائکه مابین هر دو آسمان معلوم شد
 اثبات فرجه نمودند پس باقی نماند مگر مخالفت مجموعه آنچه برای این بنده در بیان
 ابعاد فلکیات است که بغیر فرجه دریافته اند و آنچه ثابت است بروایت شرعیه اما این
 مخالفت لفظی است زیرا که مقداریر که اهل بیت و اهل شیخ آسمان شش دانده
 شاید بعضی آنرا در نظر از باب شرع فرجه اعتبار کرده باشند و باقی را شیخ
 مطهری فی تفسیر التراز و افلاک کلی چنانکه حکما ثابت نموده اند افلاک تسعه اند
 تمامه که اکب ثوابت و سیاره درین افلاک کلی اند و کرده اند درون فلک و افلاک

که سطح محدب کرده نارماس مقعر فلک است و هوا زیر آتش بدستور خاک آید
 آن بدستور آتش گرم و خشک و خفیف مطلق است که طلب محیط می نماید و هوای گرم و
 و خفیف مضایفیت در آب سرد و ثقیل مضایف و خاک سرد و خشک و ثقیل مطلق
 فلما اصول عالم نزد اهل تحقیق چهار چیز است اول آسمان دوم ستاره ها
 سیم آب چهارم زمین و چیزهای دیگر هم از آثار و اجزای این چهار چیز ناشی شده اند
 مولید ثلاثه که عبارت از جمادات و نباتات و حیوانات و کایات لجه و مرکبات
 غیر نامیه نزد جمیع عقلا از همین چهار چیز پیدا میشوند اما عنصر هوا و آتش را ظاهر
 ینان عقل و قیاس ارکان مستقله گمان برده اند اما تحقیق آنست که هوا جسمی است
 که لطافت آب یا تاثیر بعضی کو اکسیر کم و زیاده بوجود می آید و معدن قمر ندارد
 و صوتی نپذیرد و کار او بیرون است و رسانیدن کیفیات مخلوقات عالم از یکی
 دیگری مثل رسانیدن ریوایح و رشا به و اصوات و رسامعه و رطوبت و یسوت
 و برودت و حرارت و لاسه علی هذا القیاس آتش همان بواسطه که بسبب کثافت
 و شدید و یا تاثیر آتش اشتعال یافته به صورت گرفته است و کار او نضج و پخت کردن
 چیزهای خام و احراق آنچه بیکار شده است و بمنزله مصالح غذاست که فی نفسه
 در کار نیست لهذا معدنی جدا گانه ندارد چنانچه فیلسوفان تخیل میکنند که کره هوا و
 کره نار بالائی هر دو کره آب و زمین محیط انداختنی است بی دلیل چنانکه متنازع
 خرق و القیام هر آسمان و ستاره نیز همین قبیل است که بی دلیل قطعی محض
 بنا بر او مام فطنی متعین پذیرد حضرت شیخ محی الدین عربی قدس سره بربا

که در افلاک سبعة خرق و النیام جایز است فاما در عرش و کرسی که فلک ششم و هفتم اند
 جایز نیست اما اصح آنست که در افلاک تسعة خرق و النیام جایز است **فصل**
 افلاک کلی چنانکه حکما ثابت نموده اند افلاک تسعة اند اول فلک تاسع است که او را
 فلک الافلاک اعظم و فلک اطلس و فلک غیره گویند و عرش مجید و فلک معدل
 النهار گویند هیچ کوی ندارد و شملت بر قطبین که یکی قطب شمالیت که قریب
 بنات النعش که درین افق ظاهر است دیگری در مقابل او قطب جنوبی است
 تحت الارض است و دایره که بمسقطه افلاک مفروض میشود آنرا دایره معدل
 النهار گویند جهت آن که چون آفتاب محاذی آن میرسد در تمام معموره شب و روز
 مساوی میگردند و زمان عبارت از مقدار حرکت همین فلک است که سرعت
 حرکات است چنانکه دور عبارت از حرکت فلک و کوکب است از مبدأ معین بحرکت
 خاصه و باز رسیدن بهمان مبدأ و بحسب اختلاف سیر انجم و افلاک ادوار اختلاف
 می پذیرند و یک دوره فلک الافلاک که عبارت از حرکت اوست از نقطه معین
 تا باز رسیدن بهمان نقطه از یک شبانه روز بمقدار معین کمتر است و یک شبانه روز
 از یک دوره عرش بهمان مقدار معین زیاده است و حرکت فلک الافلاک حرکت
 شرقیه است یعنی از مشرق بمغرب حرکت میکند و بحرکت اولی از نیمه سمتی است
 که اول حرکت که دریافت میشود این حرکت است و فلک الافلاک بانحرکت خود تمام
 افلاک دیگر و کواکب را متحرک میگرداند هر روز همه را گرد عالم برمی آرد و عرش
 را گردش فلک الافلاک بنوعی است که نزد میات بشناسان ثابت و متحقق است که

که هشتاد و هزار سال و کسری هیک شبانروز قطع میکند چنانکه در روایت آمده
 که روزی حضرت جبریل علیه السلام شرف اندوز ملازمت حضرت سرور دنیا
 شد آنحضرت از پرسیدند که وقت صلوٰه ظهر رسیده یا نه در جواب باین دو
 لا و نعم معاً تکلم شد حضرت خیر البشر سوال فرمودند که یا انجی جبریل لا و نعم چه
 معنی دارد فرمود که چون شما سوال فرمودید هنوز وقت نماز پیشین نرسیده
 گفت لا و در مقدار زمان که بلفظ لا تکلم کردم آفتاب بالصد ساله راه قطع کرده
 وقت پیشین شد گفت نعم فصل و نیز بدان چنانکه حرکت اصلی فلک اعظم از
 مشرق است بجانب مغرب حرکات اصلیه فلک ثمانیه کلیه دیگر برخلاف فلک
 اعظم است یعنی حرکات غریبه است که از مغرب بجانب مشرق حرکت میکنند پس
 هر یکی از این افلاک ثمانیه را دو حرکت باشد یکی عرضی که بجهت فلک اعظم
 از مشرق بمغرب میروند و یکی حرکت ارادی که اصلی ایشانست که از مغرب
 بمشرق برخلاف حرکت عرضی میروند و بجهت عرضی فلک اعظم هر یک
 نصیب یک دور و تمام میکنند فاما حرکت ارادی آنها چون مختلف افتاده است
 مخافه لاطناب مقصدی ایراد آن نشد و فلک دو و هم که در تحت این فلک
 اعظم است فلک هشتم است که آنرا فلک البروج و فلک ثوابت و کرسی گویند که
 بروج اثنا عشر و کواکب ثابته در آن اند و کواکب ثابته یک هزار و بیست و دو
 و این کواکب با جمیع در سطری و ثخن فلک هشتم مرکوز و مغرقد بجهتی که قطر
 آنها مساوی فلک است بلا زیادت و نقصان و این کواکب مذکوره را ثابته

از انجه کویند که حرکت آنها در غایت بطو است که یا که حرکت ندارند زیرا که اوضاع
آن اعلی الدام بر و تیره و احداثیت است که هرگز تغییر نمی یابد بخلاف سیارات و مستط
این فلک هشتم را منطقه البروج و دایرة البروج میگویند زیرا که از میان بروج ا
عشر میگذرد چون دایرة منطقه البروج از دو ایر عظام نقاط عالم است
پس در سطح اعلی فلک اعظم با معدل آنها متقاطع باشد دو نقطه متقابل و این
دو نقطه آن نقطه را که چون آفتاب بسیر خاصه خود از و میگذرد شمالی میشود از
معدل آنها نقطه اعتدال ربعی میخوانند و آن نقطه اول حملت که چون آفتاب آن
نقطه رسد ابتدای فصل بهار است و نقطه دیگر مقابل او که چون آفتاب بسیر خاصه
خود از و بگذرد جنوبی شود از معدل آنها اعتدال نقطه خریفی می نامند و آن
نقطه اول میزانست که چون آفتاب آن نقطه رسد ابتدای فصل خریف است و آن
دایرة البروج را که بسبب سیر آفتاب مفروض میشود و آفتاب آن دایرة را
بسیر خاصه خود در مدت یکسال تمام میگذرد و از وده قسم مساوی کرده
مانند قاشهای خربوزه و هر یکی را برجی نام نهاده اند و در جمیع فلک کسب
محاذات ایشان با فلک البروج بروج اثنا عشر مقبر است وجه تقسیم این دایرة
قسم مساوی بلا زیاده و نقصان که از جناب آلهی در افغان نبی آدم اتفاقا
شده و سایر طوائف ناس چون عرب و یونان و فارسیا و فرنگیان و هندو
و غیره بران اتفاق اند آنست که چون مدت ماندن آفتاب در هر ربعی از اربع
فلک را فضلی مقرر کرده اند که هوا و خاصیت آن فصول مخالف یکدیگر است

مثل برج و خریف و صیف و شاهر فصل ابتدای دوسطی و انتهای است که حکم
 آن فصل در بحالت بقوت و ضعف مختلف میگردد و بنا بر آن فلک ابد و ازده قسم تقسیم
 نموده اند هر قسمی را برجی نام نهاده و تیر آفتاب را در مدت یک دور که خانه خود و ازده
 نوبت با قمر اتفاق اجتماع میشود که هر دو در یک مکان مجازی فلک بزرگ می آیند
 اجتماع ماه قمریت را جرم فلک را بعد اجتماعات شمس قمر و ازده قسم کرده اند
 و هر قسم را برجی مقرر کرده و در هر برج که قوت کوکب یاده تر از برج دیگر و یاده
 آن برج را خانه آن کوکب میگویند زیرا که هیچ خوشحالی و خورمی برابر آن نیست که
 کسی در خانه خود باشد و چون غایت قوت کوکب برج خانه خود است غایت
 در برج مقابل خانه خواهد بود که برج هفتین باشد بنا بر آن آن خانه را خانه وبال
 گویند مثلاً هر کوکبی را که برج خانه محل باشد وبال او در برج هفتین که میرزا
 خواهد بود و علی هذا القیاس سنال در برج خانه است و سمس و قمر هر یکی یک برج دارد
 باقی ختمه تغییر را دو خانه و هر برج را موافق صورتی که بسبب اجتماع ستارگان در آن
 پیدا شده و بنام آن برج سمس کرده اند مانند حمل و ثور و جوزا و سرطان و سنبله
 و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت و دهر یکی ازین چهار
 بقدر ارایم حرکت آفتاب بنی قسم تقسیم کرده اند و هر قسمی از آن برج درجه نام
 نهاده و هر درجه را شصت قسم ساخته و هر قسم از آن درجه دقیقه می نامند که در
 هندی مدت قطع آن مقدار را یک گره می گویند و هر دقیقه را شصت قسم منقسم کرده اند
 ثانیه گفته اند که در هند از ایل نامند و هر ثانیه را نیز شصت قسم تقسیم کرده اند و ثانیه

ناسیده که در هندی آن را چهن گویند و روز عبارت از زمان دور شدن آفتاب است
 از نقطه معین فلک بمرکت یومی باز رسیدن به همان نقطه مفروضه و ماه و سال
 و قمری است ماه شمسی عبارت از قطع آفتاب است بمرکت خاصه برجی را از برج
 اثنا عشره و ماه قمری عبارت از یک دور تمام است بمرکت خاصه و سال شمسی
 عبارت از مفارقت آفتاب است از نقطه معین از فلک البروج بمرکت خاصه باز رسیدن
 باز به همان نقطه و سال قمری عبارت از دوازده دور تمام است بمرکت خاصه
 بدانکه این دوازده برج با هم در صورت و دور و احکام اختلاف تمام دارند پس
 حمل که بفارسیست به هندی میگویند خانه میر خاست و وبال زهره و شرف
 آفتاب در نوزدهم درجه است و بهبوط ظل و برج مذکور و نهاری و حار و یابس
 و برج منقلب برچی و شمالیت بصوت بره گویند است که سر بجانب مغرب و در اینجا
 مشرق دارد و روی باز پس کرده گویا چهری را می بیند و ستاره ماکه در صورت
 صوت او واقع اند بیت و سه ستاره اند و پنج ستاره دیگر نیز بصوت او تعلق
 دارند گویا خارج از صورت واقعند و بیت مانند آفتاب را درین برج بکار
 فروردی و بانگریزی مارج گویند ثور که بفارسیست گاو و بهندیش بر که به نامند
 خانه زهره است و وبال میر خاست و شرف قمر در سیم درجه است و برج منو و ملی
 سر و خنگ و سودا و می ثابت است بصوت گاو بیت که سر او بجانب مشرق و در
 بجانب مغرب است و صوت دنی از نسی و دو ستاره مرکب است و ستاره های دیگر
 مثل عین الثور و ثریا که بر مثل خورشید است و در آن نیز بصوت او تعلق دارند

اگرچه خارج از صورت اند و مدت ماندن آفتاب در این برج بفراسی اردوی بهشت
 و بانگریزی اپریل گویند و جو زاکه بفراسیش دو پیکر و بهندی تمهن خوانند خانه
 عطار د است و وبال شتری و شرف راس و بهبوط ذنب و مذکر و نهاری گرم
 و تر و دموی و ذو جسدین انگارند بصوت دو آدمی است با یکدیگر آمیخته و چپا
 و اتصال یافته که سرهای ایشان بجانب شمال و مشرق است و پای بجانب جنوب
 و مغرب و هر دو ستاره در صورت این برج داخل اند و هفت خارج که ذرا منفه
 و غیره باشند و مدت ماندن آفتاب درین برج بفراسی خور و و بانگریزی می
 گویند **سرطان** که بفراسیش خرچک و بهندی کرگ خوانند خانه قمر است و وبال
 زحل و شرف شتری و بهبوط مرتخ سر و تر یعنی و مونث و لیلی و بیج منقلب
 خرچک است که هندی که کمره خوانند و مدت ماندن آفتاب درین برج بفراسی
 تیر و بانگریزی جون گویند و در سده که بفراسیش شیر و بهندی سکه نامند خانه
 شمس است و وبال زحل و در وی شرف و بهبوط نیت و مذکر و نهاری و حار و
 یابس و صفراوی و ثابت است و بصوت شیر است که از بیت هفت ستاره تیر
 یافته و ستاره های دیگر مثل قلب الاسد و جوزهر نیز با و تعلقی دارند و مدت ماندن
 آفتاب درین برج بفراسی امرداد و و بانگریزی جولای گویند و سنبله
 بفراسیش خوشه و بهندی کنیا خوانند خانه عطار د است و شرف عطار د و وبال
 شتری و بهبوط زهره و ذو جسدین و مونث و لیلی و سر و خشک و سودا و
 بر شکل زنی است که در دست او خوشه است سر آن زن بجانب بنال و پاهای

او بجانب میزان و از بیت و شش ستاره مرکب است و ستاره های دیگر نیز متعلق است
 و متصل دست که خوشه در آن دست و ستاره است که اورا اسمک اغرل گویند
 و مدت ماندن آفتاب درین برج بخارسی شهر یورو با لگیزی اگست خوانند میسر
 که بخارسیش ترازو و بهندی تولا نامند خانه زهره است و وبال میرنج و نشتر
 زحل و دیوط آفتاب و مذکر و نهاری و گرم و ترو و موی است و بصوت ترازو
 مرکب از بیت ستاره و مدت ماندن آفتاب درین برج بخارسی مهر و با لگیزی سیم
 گویند مختص که بخارسیش گزوم و بهندی بر چه که خوانند خانه میرنج است و وبال
 زهره و دیوط و برج ثابت و مونث و سرد و ترو و بلغمی است بصوت گزوم است
 مرکب از بیت و یک ستاره و قلب العقرب و اکیلی و دیگر ستاره های نیز با و تعلق
 دارند و مدت ماندن آفتاب درین برج بخارسی آبان و با لگیزی اکتوبر خوانند
 قوس که بخارسیش کمان و بهندیش دهن گویند خانه مشتری است و وبال
 غطار و دوشرف و دنب و دیوط و اس و ذو جسدین و مذکر و نهاری و گرم و خشک
 و صفراوی است و شکل مردی است که کمان و تیر در دست دارد از تنی و یک ستاره
 مرکب و مدت ماندن آفتاب درین برج بخارسی آذر و با لگیزی نوامبر خوانند
 جدی که بخارسیش بزغال و بهندی لگرا نامند خانه زحل و وبال قمر و شمس
 مرتج و دیوط مشتری و برج منقلب و مونث و لیلی است بصوت بزغال است
 مرکب از بیت و شش ستاره و سعد و برج نیز با و تعلق است و مدت ماندن آفتاب درین
 برج بخارسی دوی و با لگیزی دسمبر گویند و لگو که بخارسیش سب و بهندی کینه خوانند

خانۀ زحل و وبال آفتاب است هیچ کوب را در و شرف و مبطوئیت برج ثابت و
گرم و تر و مذکور و بهاری بصورت مرمی است که دلوئی را از چاه بر آورده در
گرفته آن دلو را و از گون ساخته آب ابر زمین می ریزد و صوت او ^{۲۲} چهل و دو
ستاره مرکبت و مدت ماندن آفتاب درین برج بفارسی بهمن و بانگیزی ^{۲۳} جوت
جوت که بفارسیش ماهی و بهندی مین نامند خانه مشترکست و وبال عطارد
و مبطوئیت او و شرف زهر و مونث و لیلی و سرد و تر و بلغمی و ذو جسدین شکل
دو ماهی است که با هم پشت و شکم چسبیده افتاده اند یکی از اینها را یک مقدم خوانند
که جانب جنوب است و صورت آن هر دو ماهی مرکب از سی و چهار ستاره است
و مدت ماندن آفتاب درین برج بفارسی اسفند ارد و بانگیزی فروری نامند
و الله اعلم **فصل** بدانکه نور قمر مستفاد از آفتاب است و افلاک چون کروی
و سیر قمر در غایت سرعت است و در شبانروز و نصفی تقریباً یک برج قطع
میکند و هرگاه با آفتاب در یک درجه واقع شود در شعاع شمس محو میگردد و در
و چون از آفتاب بمقدار معین که تقریباً دو اذوه درجه باشد بیشتر گذشت
تحت الشعاع خارج میشود و پیدا میگردد و میگویند که ماه نوبش و وبال برآید
بنابر کروییت افلاک در آنوقت یک کناره قمر پیش در محاذی آفتاب نیست و آن
کناره ماه است که بنور آفتاب روشن شده می نماید آن زمان آنرا بال مینا
هر خپه آفتاب بعید میشود و نور در تزیاید می آید بهمه آنکه جرم قمر بیشتر محاذی
آفتاب میشود و همچنین قمر سیر کرده تا بمقابلۀ آفتاب رسد که شش برج تمام است

و آن چهار دوه منزل باشد در میان شمس و قمر مثلاً اگر آفتاب در اول ثور بود
 ماهتاب در اول عقرب باشد علی هذا القیاس و چون در هنگام مقابله تمام جرم
 قمر در محاذی آفتاب روشن شود آن حالت را بدر ماه تمام گویند و فی مابین
 چهار دوه منزل باشد و آنرا نظر مقابله میگویند و چون از مقابله درگذرد نو
 قمر نقصان می آید تا باز تحت الشعاع واقع شود چنانکه در نص قدیم است و
 القمر قدرناه منازل حتی عاد کالعر چون القدیم و همچنین
 آفتاب را مداری است که میان برج هامیگزرد و آن مدار منطقه المروج است و
 قمر نیز مدار است غیر مدار آفتاب که در دو موضع مقابل این دو مدار همدگر را
 تقاطع میکنند و آن دو نقطه تقاطع عقدین میخوانند و جوزهرین نیز می نامند
 پس نیمه از مدار قمر در جانب شمال از مدار شمس می باشد و نیمه دیگر در جانب جنوب
 و آن عقد را که ماه جون از او بگذرد شمالی شود و راس میخوانند و آن عقد را که
 که چون ماه از او بگذرد جنوبی شود و ذنب میگویند از آن که در شکل بسو و دم دارد
 مانند دارند و راس را سعد داشته اند و ذنب انحرس سعادت و نجات است و این
 بیت کوکب شعبه تجربه است و راس و ذنب حرکت معکوس بطبی دارند و با
 این دو فلک را که دوازده برج است به سمت و پشت قسم قسمت کرده اند
 که آن را منازل قمر گویند که هر روز ماه و یکی از آن منازل است و چون
 فلک دوازده برج است و در هر بیت و پشت و حصر هر روز دو منزل قمر
 باشد سامی منازل بیت و پشت گانه این است شریطین بطین شریا و بران

هفتمه ^{۱۴} ششمه ^{۱۳} ذراع ^{۱۲} شتره ^{۱۱} طرفه ^{۱۰} چیه ^۹ زبره ^۸ صرفه ^۷ عوا ^۶ ساک ^۵ اغفر ^۴ زبانا ^۳
 اکلیل ^{۱۶} قلب ^{۱۵} شوله ^{۱۴} ناعیم ^{۱۳} بلده ^{۱۲} سعد ^{۱۱} دج ^{۱۰} سعد ^۹ بلع ^۸ سعد ^۷ سعد ^۶ سعد ^۵ سعد ^۴ سعد ^۳ سعد ^۲ سعد ^۱
 ذراع مقدم فرع موخر حوث **فصل** بدانکه ستاره زحل برجی را در دو سال
 و نیم قطع میکند و مشتری برجی را یکسال و میرنج چون مستقیم و سبک
 باشد برجی را در بیش از دو و اوقات برجی را یکماه و در هر سه اینچنین و
 عطارد و نیز چون مستقیم و سبک و باشد برجی را بشان زده روز و در وقت
 برجی را بزیاده از دو روز و کمتر از سه روز و ثوابت بقول بعضی متاخر
 در دو هزار سال و در رنگ نیز مختلف اند که سیاه تعلق برحل دارد و رنگ کبود تعلق
 مشتری و سرخ بمرنج و زرد بآفتاب و سفید بزهره و آمیخته مختلف بطارد
 و رنگ سبز بقبر علی هذا لقیما و در سعادت و نحو است و ذکورت و لاشت و تعلق
 ایام و عوام و امثالها بر تفاوت اند چنانکه مشهور است **قاعده** در **تحویل**
آفتاب در برج حمل که نور روز نامند مشیر خان منجم **تحویل**
 که از ایام شعبه یک روز باید افزود مثلاً اگر اسال نور روز در روز شنبه بود
 آئینه در روز یکشنبه باشد و پنجاه و دو نیم گهری زیاده باید کرد
 که در این قاعده مختلف نمیشود نه موافق عرض بدانجا که تقویم نو **تحویل** بکبر
 بعل آمده و مطلقاً تخلف در آن قاعده روی نداده و **عبد الرحیم**
 جهت طریق **تحویل** زمانی می آرد که هر **تحویلی** باشد از **تحویل** دوازده گانه
 در حل یا ثور یا جوزا دارد و غیره این تقسیم است که اگر این بار **تحویل** روز شنبه

سال آئنده البته روز کیشنه خواهد شد و از وقت تحویل چهارده گهری و سی و
 یل حساب کرده باید افزود و مثلاً اگر سال تحویل روز شنبه اول صبح شده
 سال آئنده بقاصده روز بعد چهارده گهری و سی و سه یل روز بلند شده و
 کیشنه تحویل خواهد شد **تحویل قمر در بروج** ازین دو بیت معلوم میشود که قمر
 کدام برج است **نظم** ز سه هر چه باشد مثنی نماید بر پنج روز دیگر فست
 هر پنج ازان خانه آفتاب بگیرد بدان جای سه در شتاب قوله مثنی کن
 دو گان کن یعنی اگر یک و ناز ماه گذشته باشد دو گیر و اگر دو گانه شده باشد
 چهار علی بنده تقیاس و مجموع پنج بنیضی بعد ازان نظر کن که آفتاب در کدام
 برج است و ابتدا ازان برج کن و بهر برج پنجه و طرح نمای تا بیان برج کن
 که در مقابل آن کم از پنج مانند قمر هم در آن برج باشد و الله اعلم **فصل** بدانکه
 در ستاره شهاب در بعضی یابی دوان مری میگرد و مردم متروک اند بعضی
 اعتقاد آنکه دخانی از روی زمین متصاعد شده چون کبره نار میسوزد بواسطه
 و فیتی که در وی باقیست مشتعل میشود اگر لطیف است بزودی اطفای پذیرد
 اگر غلیظ است چند روز بصوت تیره میستاید و باد بادیگرا اشکال پدید آید
 ماند و برخی گویند که در تحت فلک قمر گره نار است و ازان گره احیاناً بسبب حرکت
 اشکالی که بواسطه قوت شعاع اجزاء کوکب مجروح المراج در درجه از در جافلک
 بهم میرسد چیزی منفصل شده فی مابین آید و در طبقه دخانی که فی مابین گره
 نار و هوایی است صرف نمود میکند و مانند ستاره دوان بنظر می آید و چون

طبقه زهریر میرسد منجم میگردد و از نظر غایب میشود و در این هر دو سخن سنجهاست
 زیرا که نوری که از این ستاره های دهنده مرئی میگردد هرگز مشابهتی با شعله
 ناری که از دخان مشتعل شده دیده نمی شود بلکه نور آن ستاره مشابهت
 تام با نور آسمانی دارد چنانکه محسوس است و نیز جهت و طرف و حرکت ستاره
 منحصر در تحت و فوق نیست تا بر اشتعال و دخان صاعدا یا انتشار جسم ناری که بهیچ
 کرده باشد محمول تواند شد اکثر اوقات از جیب بر است و از ر است و بجیب
 میدوند و صیرج معلوم میشود که حرکات آن را را تعجبی نیست بلکه قاصدا از ذوات
 الاراده و الاختیار آنها را بقصد میدوند چنانکه از باب تحقیق نوشته اند که
 های دو ان که آنها را شهاب ثاقب میگویند سبب حفظ آسمان از شیاطین اند که
 که اشتراق شمع میکنند و این را دو جهت است اول آنکه شیاطین از ماده و دخا
 مخلوق شده اند و با الطبع ظلمت و تیرگی را دوست میدارند و از روشنی
 میگریزند چنانکه مجرب است که بیشتر غلبه آنها در وقت تاریکی و مکان تاریک
 می باشد و بسبب حضور شمع و چراغ در مکانها کمتر دخل میکنند پس آسمان را
 بقا دلیل کواکب نورانی منور ساخته اند که بواسطه انتشار نور در اجزای آسمان
 که شفاف محض است شیاطین خیره شده میگریزند و حالت آنها چون خفا
 و اقباب میشود و دوم آنکه از شعاع ستاره فرشتگان مثل کوی در دست کرده
 در پی شیاطین میدوید و مانند گلوله توپ که بطرف خصم انداخته میشود و محاط
 آسمان بتاره است و محافظت قلعه بتو خانه که بالای برج و باره آن میگذارد

مرعیت اینقدر فرق است که ستاره های آسمانی بصوت کوبی که از نفع یعنی اثر
 شعاع آنها پیدا میشود و در در لغت ستاره و نجوم و کوب کوبید و در تو نجان
 گلوله را بنام توپ سنی میکنند و در قرن مجید این فواید غم جابجا مذکور است
 والله یقول الحق و هو یهدی السبیل فصل بدانکه اعتقاد حکما
 آنست که چون قوای فلکیه در عناصر تاثیر میکنند بتجیین و تبخیر عناصر حرکت
 و با هم مخلوط میشوند و از اختلاط آنها با هم مخلوقات چند از چند تکون می پذیرند
 مثلاً چون حرارت تابان در عناصر تاثیر قوی میکند از دریا بخار و از زمین
 و خان بر بخیر و لبوی آسمان متصاعد میشود پس دخان گاهی از خیر هوا و از
 بالا میرود و بسجده نار میرسد و شعل میگرد و احياناً تا چند روز آن شعله
 باقی می ماند و بصوت شهاب و ستاره و مدار و تیره و نظری آید اگر بعد از شعل
 شدن غصیر ایل میگرد و شد شهاب می باشد و گاهی شعل نمیشود بلکه محرق
 میگردد علامت سحر و سیاه مابین آسمان و زمین ظاهر میشود و بخار و روقت صعود
 بچند قسم انقسام می یابد گاهی لطیف است و بسیار بلند نمیرود و بمکانی میرسد
 که انکاس شعاع شمس از زمین تا آنمکان منقطع میگردد و سورتی کائیف
 می پذیرد و قطره و قطره شده بر زمین می افتد و آن بخار متکاثف را بر
 گویند و آن قطرات را باران نامند و گاهی چندان لطیف نمی باشد بلکه گونه
 ثقیلی داشته باشد باینجه بسیار صعود نمیکند بسبب بودت آخر شب برودت
 شده آنرا شنیم گویند و گاهی بواسطه شدت برودت هوا بخار کثیف که نزول

می باید در آشنائی راه نموده شده می افتد آنرا شاه گویند و هرگاه بخار و دخان
 و غبار بجد برودت میرسد بخار سرد میگردد و دخان در آشنائی آن تعلقل میکند
 آن دخان مشتعل میشود و آنرا برق می نامند و گاهی بسبب کثافت و برودت نموده
 بزمین افتد آنرا صاعقه گویند فی الحقیقت با این باب سبب دیگر هم بدست
 جمیع کار خانات عالم در کار است که اراده و اختیار ارواح مدبره بموکل که
 بر این مواد و صورند مقدر است و آن ارواح را در لسان شرع ملائکه و فرشتگان
 و خصوصیات زمانی و مکانی و تحلف اثر با وجود اجتماع اسباب و به صورت
 اختلاف همین اراده و ختمتیا است لهذا شارح علیه القلوه و السلام تمام
 کارخانه بلکه جمیع کار خانات عالم را نسبت بفعل ملائکه نموده و ملائکه را
 تابع امر مکنونی او سبحانه و تعالی داشته که از طرف خود هیچ چیز بفعل نمی
 اگر قوت فکریه انسانیه در اسباب دیده و صوریه بر چیز تنقی و خوار نماید بحال
 غفلت از منتهی الاستیلا و ارادت دهد و معرفت نسبت هرگز میسر نشود
 اگر نفی استیلا مطلقا نماید کار خا حکمت او سبحانه جل شانته را منکر شده باشد و
 این باب باطل فهمیده سبحانک ما خلقت هذا باطلا
 پس عقایدی که در دین و دنیا نافع و سودمند بود آنست که بدانند که خست
 حق سبحانه فاعل بلا واسطه هر متکون است اما بواسطه اسباب بنا بر اجزا
 عادت خود میسر نماید تا عییل هیچ یک از حکمت و قدرت لازم نیاید نظم که
 رحمت کرده ایجاد سبب روز را پیشیده در طلب قدرت خود ساخته

عیان صورت اسباب برده از میان پس باید دانست که آنچه حکما
 فلاسفه در تکون ابر و باران و رعد و برق گفته اند محض بر تصویر صورت
 از صور واقع بقدرت الهی گفته اند تا استبعاد دفع شود و ذهن مالوف با در
 جریان قدرت کامله در ضمن اسباب متعارفه قبول نماید **تفصیل** بدانکه نفی
 و مجتهدین شکر الله سعیم چنین روایت کرده اند که از ارتفاع آسمان
 دنیا از زمین مقدار پانصد ساله راه است و همچنین ما بین هر دو آسمان آسمانها
 هفت گانه همین مقدار است و شش و سطر بر آسمان نیز همین مقدار است از اینجا بپای
 آسمان مقیم و وسعت او را قیاس باید کرد و از باب بیات را در عالم ابعاد
 و اجرام بر مقدار شش و سطر بر آسمانها طریق دیگر است که براهین و دلائل است
 بر آن قایم ساخته اند و چون راه پانصد ساله که در روایا صحیح و وارد شده
 متعین و مشخص نیست که تحرک متحرک کدام حرکت مراد است و نیز قطع مسافت
 صعود و نسبت بقطع مسافت هموار و دشوار تر است و زمان قطع مسافت
 اول نسبت بزمان قطع ثانی اضعاف مضاعف میگردد و چنانکه در فتن برین
 هموار و بالا بردن بر کوه مجرب است و اهل بیات بفرسنگ و میل و تقوای
 کرده اند در این صورت احتمال دارد که روایا شرعی و براهین استدلالتی باشند
 و الله اعلم بحقایق الامور **فضل** فاما حکمای فزنگ انگریزیه در باب گردش
 آسمان و زمین و شش و بعد کواکب و تعداد سیارات سخنها می مخالف مذکوره
 الصدر بیان می نمایند خلاصه اقوال انجماء کما وعدناه فی العنوان

باختصار و ایجاب تحریر میرسانیم تا بر لبیب فطن معتقد طریفین روشن شود
 و آن آنست که حکمای فرنگ مطابق اقوال خود در شهر لندن و ریدر علم
 شکل آسمان زمین از چوب ساخته اند و قرار داده که فلک هفتم محیط است بر فلک
 دیگر و هر یک آسمان بطرحی دیگر بیچ و بزیچ چون پایه گردیدن در آن به میان می یکی
 دیگری وضع شده طبق طبق و ته به ته نیست اگر چنین میبودند یکی بر دیگری
 حایل و حاجب میبود و ستارهای ثوابت که در فلک هشتم اند بنظر نمی آمدند
 قطر آفتاب چهار یک و چهل هزار کرده است و از زمین فاصله هشت کرو
 و نسی و شش لک کرده دور است و نسبت بزمین ده لک حصه بزرگ است
 لهذا و اینرا عظم خوانند و عطار در از زمین سه کرو و بیست و پنج لک و
 کرده دور است جای گنجایش آن دو هزار و هشتصد و سی و سه کرده است اینجا
 عطار تمام دیده نمیشود که بسبب متصل بودن بافتا در شعل پوشیده ماند
 و هزار آفتاب پنج کرو و نو و دو و هشت لک و چهل هزار کرده تفاوت دارد و در
 زمین کلاست میرخ از آفتاب و از ده کرو و شصت و هشت لک و بیست و نه
 کرو فاصله دارد و آن از زمین اندکی خور دست جای گنجایش او سه هزار و
 شصت و هشتاد و شش کرده است شتری بسبب فاصله بعید مانند نقطه
 می آید اما از زمین یک هزار و سیصد برابر بزرگ است و بیست و هشت کرو و بیست و
 کرده از زمین فاصله دارد و از روزه دور بین بالای جرمش چند داغ مانند نظر
 می آیند و زحل از آفتاب هفتاد و نه کرو و بیست و یک لک کرده دور است و بکل

اگر نری در سنه یک هزار و یکصد و هشتاد و سه عیسو ستاره و سیاره بر شکل او دیده است
 لهذا آنرا بنام او خوانده اند و آن از آفتاب یکصد و نود و هشت کرد و در چهل
 لک کروه بعید است بعد از سنه یک هزار و یکصد و نود و عیسوی دیگر یک ستاره
 سیاره بنظر آمد نام آن جرجیم کردند و ایضا چهار ستاره سیاه اول پیش دوم
 پانش سیم چو چهارم نشاین و سنه یک هزار و دویصد و هشتاد و عیسوی بنظر آمد
 شش و نشاین از آفتاب بیست و دو کرد و در هشتاد و یک کروه تفاوت دارند و چو
 از آفتاب بیست و شش کرد و در چهل لک کروه دور است و پانش آنقدر بعید قلم
 که تا حال بید سافش متعین نشده و چهار سیاه دیگر اند که بنظر نمی آیند مگر بدو
 بین خاص و برای این زمین یک قمر است که گرد کره ارض در بیست و نود روز
 و یازده ساعت میگرد و برای ستارگان دیگر نیز چنین قمر اند چنانکه برای
 مشتری چهار قمر از دور بین بنظر می آیند و برای زحل هفت قمر و دیگر ستارگان
 نیز حیرت افزا و هوش ربا اند بلاحظه آن که با همه دیگر بستی می دارند آنها را
 ثابت میگویند اگر چه از جمله آنها بدست چشم بشری فقط قریب به هزار بنظر می آید
 مگر بواسطه دور بین زیاد از آنکه شمار آن در او همه گنجد مرئی میگردد
 و تیز روی و بعد از آن ستارگان از حیاط و هم بشری بزرگ است و از جمله آنها
 ستاره ایست که قریب است بین اند فاصله فی ما بین آنها و زمین آنقدر است که اگر
 ممکن میباشد که گویا توپ که سبعت چون یس عاصف بلکه کالبرق الخاطف
 میرود از اینجا تا بآن ستاره برسد پس در عرصه پنجاه سال تمام آنجا میرسد

آن ستاره را در مقام خود مانند آفتاب روشن اند بطریقی که تخمیه در زمین که
 آن نیز حکم ستاره سیاره دارد و علاقه با آفتاب دارند بهمان طرز ایل بیات این
 ستارگان را نیز میدانند که هر یک از ثوابت ستاره سیاره خود را مرکز است چنان
 عطا رود گرد آفتاب در عرصه یک پهریک لک و شصت و پنج کرو و میگردد و گرد
 زمین آفتاب در عرصه یک پهریک لک و هشتاد و دو سرعت گردش این
 ستارگان انجومی است که فهمناقص انسان از دور یافت انقاص است معین و تیسر
 با ستاره های دیگر نسبت ندارند و احوال آنها با این سوال است که گاهی
 در دوره آفتاب سخاوت قوت بهم رسانند و گاهی بعید شوند هرگاه نزدیکی
 با آفتاب بهم رسانند چنان درخشند و میگردند که گویا آهنی است که فی احوال
 از کوره آنکه گرفته بر آورند بلکه بهر از مرتبه انسان زیاده فرو برانند و شکی
 در آن مانده هرگاه یکی از آنها در دور خود از آفتاب بعید بمانند
 فاصله فی ما بین با فاصله شصت کرد که در سبب بمانند و این از دوری است
 بهم رساند بیست و شش لک در جهل جز گرد و در عرصه یک پهریک لک
 انجومی است قطع میکند و آفتاب در تمام روز از برجی به برجی بگذرد
 و اوقات که سیرع السیرت در یک ایستاده و شصت بار بماند اگر کسی
 دنیا میگرد و در همراه بوقت با آفتاب قران میکند اتفاقا یکی از
 آفتاب و ستارگان گرد زمین نمی گردند بلکه سنان با عکس است یعنی این
 که ما بروی ساکنیم آن همه کج است و است بر ستاره یا نه و ستاره دیگر

بنوبت و فاصله گرد آفتاب میگردند و از روشنایی اقباس مینمایند و زمین گرد
 مرکز خود در مدت و چهار ساعت یکبار میگردد و سبب و روز این است و
 هر حصه زمین که بر تو آفتاب می افتد در آن حصه روز میشود و در حصه که افتا
 نباشد در آنجا شب است و گردش روزمره زمین از جانب غرب طرف مشرق است
 از نیمه شعاع بر سطح شرقی زمین جاییکه می افتد در آنجا صبح میشود و همان
 شعاع چون بسمت الراس رسد نصف نهار میگردد و چون شعاع مجدداً
 افتاد در آنوقت شام شد لهذا قبل از شش ساعت از ولایت انگلند در
 ملک بنگاله آفتاب طلوع میشود و زمین بسبب شش آفتاب معلوم است در یک
 دقیقه گه گاهی سیصد و پنجاه بار میگردد و در سالی یکبار به و بالا
 لیکن چون اختلاف قول حکمای فارس و فرنگ در باب گردش آسمان و زمین
 متضاد فیه است بدون واقف بودن از علم ریاضی و هندسه و حکمت
 خصوصاً علم هیات طرفین تشفی خاطر با الکلیه نمیشود هرگاه از گردش زمین
 افلاک بزرگ دنیا آید گویند عمل فلان برج است و هرگاه عکس آفتاب و مهاب
 و ستاره های سیاره بمقابل دنیا و بروج تابان شود قیاس نمایند که فلان
 در فلان برج آمده موافق این امر در لندن تمثالی نمونه اشکال آسمان
 در مدرسه علم هیات ساخته اند و شکل دنیا در میان دایره افلاک که شش
 جهت مساویست مانند بیضه معلق نهاده چون آنرا بچوبی خورد مانند دسته
 چرخ میگردانند دنیا بچوکت در آید و آسمان با ساکن باشد و نقش آفتاب

فوق و تحت و جب و راست برین منقوش ساخته چون دنیا در میان
 آسمانهاست و مرکز آن با حقیض بدلائل نجومی لازم ارض و اوج مستقیم
 افلاک لهذا ساکنین هر مرز و بوم را همین آسمان ماه و خورشید و ثوابت
 سیاره بنظری آید همه را ادعا است که تا بالای دنیا بهتیم و ساکنان
 دیگر سر زمین زیر ما و آنچه گردش ستارگان برای العین مشاهده میشود آن
 بمنزله آنست که راکب سفینه در بحر تصور میکند که ساحل میگردد و آن نه
 چنانست بلکه تجرک سفینه ایچنین تصویری آید و الله اعلم چون از اقوال
 حکما در باب افلاک فارغ شدیم بندی شروع در بیان مساحت زمین
 و ایراد اقالیم شعبه ایجاز و اختصار میرود **فصل در بیان مساحت**
کره ارض و مایهات بهما از حضرت حسن بصری رضى الله تعالى عنه
 منقول است که تعالی اول زمین را بسایا خورد آفرید و در روی رکهای کوه
 پیدا کرد و در آن رکها حرکتی داد که بسبب آن آنها را بخود میکشند و چشمه
 جاری میشوند و تقدیر اقوات فرموده باز متوجه بسوی آسمان شد و آسمان
 مانند دود بود و آنرا بهت آسمان ساخت باز زمین را بهین فرموده مقدار
 هست گردانید ابتدای خلقت زمین در مقام کعبه معظمه بود از هماغجا
 و فراخ ساخت لهذا در حق آنخانه معظمه فرموده **ان اول بیت**
وضع للناس و شهر مبارکه مکه را ازینجهت ام القری نامند و باتفاق
 محققین زمین گردی است و آنچه بعضی کوه اندیشیان از آیه شریفه **ان**

جعل کما الارض فراشا استدلال کرده اند که زمین بر شکل کره نیست
 زیرا که اگر دایره را فروش نتوان گفت، این استدلال بجا نیست پوچ است زیرا که فروش
 بودن زمین را بر فرشهای مالوفه خود قیاس کردن بحال غلط است که درین
 با وجود که ویت و استدلال چون جرم بزرگ دارد و اظرفش با هم تباچه
 کلی دارند و ارتفاع و انحطاط آن در نظری آید تا این فکر بودن است
 بلا شبهه مبهذا دلائل قویه قطیعه قایم اند بر کره ویت و می و آنچه اوضح دلایل
 نقلیه این مدعا است آن است که طلوع و غروب کواکب بر اهل مشرق
 است هم بر طلوع و غروب اهل مغرب میشود و در مابین شمال و جنوب از قوت
 و انحطاط قطب ظاهر و انحطاط قطب خفی در صورت توغل در جانشمال
 و بالعکس در جانب جنوب لیل اضع بر کره ویت است و شخصی از دلالت
 انگشت بر چهار سوار طرف مشرق روان شد از آن طرف اصلار و
 نگردد انیده همچنان طرف مشرق راست میرفت تا بجای که اول روان
 شده بود رسید اگر زمین مدور نبود و باین منوال نمیرسید لهذا محققین
 علیه الراجحه در فتاوی خود نوشته اند که اگر مقارن طلوع آفتاب دو برابر
 بمیزان یکی در چین یکی در سمرقند ثانی وارث اول میشود و در انعکس بر یک
 طلوع آفتاب در چین مقام بر طلوع آفتاب در سمرقندست پس موت
 برادر چینی مقدم بر موت برادر سمرقندیت و آنچه از اوضح دلائل نقلیه
 بر این حکایت است آنست که اتفاقا صلوة را بر اوضح آفتاب قرار داده اند

قرار داده اند بوجهی که جمیع مکلفین را که در اطراف و جوانب را قایلیم مختلفه
 عام و شامل باشد و این معنی بدون کرویت زمین راست نمی آید و زمین قدر
 از طرف جنوب و شمال منحدب است لیکن بعضی مایل بمرج و شلت گفته اند تا تحقیق
 رسیده که محمول قدم مدور است مقدار دوره زمین بیت و یکبار و دو
 و هشتاد و پنج گز است جای گنجایش مستدیر آن هفت هزار کرده و بر این
 کره هرگاه که دایره معدل آنها که منطقه فلک الافلاک است و خط استوا
 خوانند و قاطع عالم فرض کنند بگذرد زمین بدون نصف میشود یک نصف که در
 جانب قطبی است که ثبات النش و اقصی شمالی میخوانند و نصف دیگر را
 که در جانب قطبی است که در مقابل قطب شمالیت جنوبی میگویند هر وقت
 که دایره افق را دایره عظیم که فاصل است میان آنچه از فلک می بینیم
 میان آنچه فلک دیده نمیشود قاطع عالم فرض نمایند هر یکی از آن دو نصف
 زمین را بدو قسم میکنند چنانکه کره زمین باین دو ایر مضروضه متقاطع یک
 دیگر بچار ربع میشود دو ربع شمالی و دو ربع جنوبی و ازین دو ربع شمالی
 یک ربع که بالائی افق است منکون و معمور است و آنرا ربع منکون خوانند
 حکما گویند از سه حصه زمین دو حصه در بحر اعظم که آنرا اوقیانوس نیز گویند
 زیر آب مستور است و یک حصه دیگر بر مضه ظهور بصورت بوضه که در آب فلکند
 و ازین حصه مکشوفه بسیاری در جانب جنوب ویران افتاده و نهایت
 جانب شمال هم آب دارد و دو گوشه جنوب شمال نهایت سرد سیر انداخته

آسبخ می بندد که عبور چهار ممکن نیست الی آن کسی بآن دو طرف زرفته
 پس از چهار حصه کی حصه کمتر عمارت دارد و کوه و بیابانها نیز از بخیله بسیار
 لیکن در سان عرف و عادت بر بروج مسکون اشتهار یافته و این بروج مسکون
 در شمال خط استوا است که محاذی معدل آنها بر زمین از مشرق تا مشرق
 مفروض کرده اند و هر شهریکه بر این خط بود شب و روز در آنجا
 برابر باشد و سالی هشت فصل در آنجا یار قیام آید و دو بهار و دو پستان و دو
 زمستان و دو تیر ماه کثرت اوقات در صحرای و میادین آن بلدان گل و گیاه
 باشد اعدل تقاب است در مجمع الانساب صور الاقالیم می آرند که جمله بروج مسکون
 صد ساله راه است چنانکه کسی همه وقت در سفر باشد بقدر طاقت طعام
 شیرینی که قاعده است بکار برد و آسایشی که رسم است بجای آورد از بخیله
 ساله راه برورد و هر دو اعوام و ظهور حوادث آیام خراب گشته و بطوفانها
 ویران آمده و بیست ساله راه باقی مانده و ازین بیست ساله راه نیز چهارده
 ساله کم آمده چه از طرف شمال هفت ساله راه بواسطه شدت سرما و سردی
 هوای حیات نمیتواند زیست و از طرف جنوب نیز هفت ساله راه بسبب
 گرمی هوا جان داری نمیتواند بود پس شش ساله راه مانده و اینقدر زمین را هفت
 قسم کرده اند و اقالیم سبعة نامیده و بعضی حکما در تواریخ قدیم نوشته اند که
 زمین سیصد و شصت درجه است چون گرولیت یکصد و هشتاد و شصت درجه تحت
 و یکصد و هشتاد درجه فوق است نو در درجه زیر آب است و نو در درجه خشکی است

که آخر این ربع مسکون خوانند و از جمله ربع مسکون شصت و دو درجه زمین
مختومه و کوه های برف است در اینجا جان داری نیز پیدا مکان آبادانی ندارد
و بیت و هشت درجه از جمله سیصد و شصت درجه که باقی مانده قابل زراعت
و آبادانی است و در تارخ اسکندری آورده که ربع مسکون هشتاد و
هزار گز و سه است و تمام برده بحر سه لکه و دو گز و ده هزار گز و سه در دنیا
کوهی است بلندترین کوه ها زمردین رنگ آن قاف و بصورت حرف
قاف مابین جنوب و مشرق فرجه دارد بصورت دره که آب روی زمین
از آن دره بجهت که آب بسیط است می رود و آنجای را کام شیر خوانند
هر کسی که بآن دره رسد بزور آب بجهت می رود و صورت بازگشت ندارد و آب
زمین منقسم با قایم بسته طول هر اقلیمی از مشرق تا مغرب و اقلیمی بجهت
استوانه دیک است درازی او از پهنای او زیاده است و باتفاق
دو افغان مسالک و ممالک بحار عظیمه در ربع مسکون پنج است بحر هند
بحر شام بحر مغرب بحر نطیس بحر طبرستان لیکن دو دریای دیگر نیز
از غیلمت با آنها ضم میکنند و هفت بحر خوانند و این اصح است اگر چه چهار
بحر دیگر در این ربع است اما بواسطه آنکه مبادی آن در دیگر اربع واقع
شده از حساب این ربع نداشته اند و بحیرات کلان تیرین اند و در بحار
و بحیرات این ربع جزایر بزرگ و کوچک بسیار اند و ایضا پنج کوه وسیع و
رفیع در این ربع واقع است و عدد مجموع جبال از دوازده متجاوز است

و نزدیک بدو قصد و چهل آنهار و جوی بزرگ باشد که عبور از آن نامیسر شود
 و کشتی و الله تعالی اعلم فصل بدانکه حکمای فنک و دانایان بی ریور
 بحقیق رسانیده اند که از سه حصه زمین دو حصه زیر آب و یک حصه خشکی است
 و مقدار دوره انقدر زمین چنانکه در صدر گذشت بنیت و یکم از او شصت
 و هفتاد و پنج گزده است و کنجایش مدوره ان هفت هزار گزده بحر عظیم بین
 سه دریایند اول دریای شور که حصه یوروب و افیرکار از سواد ملک
 امریکا جدا میسازد و دوم بحر عظیم هندوستان که طرف جنوب است و سوم
 بحر عظیم پارسانت ساگر که آن زمین اشیار از سواد حصه امریکا علیحد
 اینهمه بحر با آب شور مالا مال اند ما بین این دو مقدار شصت و چهار گزده
 واقع شده و غدیر باد و سه جاور ملک امریکا هم هستند که مقدار طول یکی
 از آن دو قصد و شصت و چهار گزده است و جانب شمالی ملک پارس
 غدیر است نیز یکی بحر و در ملک هندوستان نیز غدیر است بعد هنود و آن
 غدیر است که با بحر عظیم ملحق و ملحق نباشد و رود بار آنگه از کوه با بر
 جریان می یابد و کوه زمین چون از خط استوا و معدل انهار بر جای
 حصه منقسم شده است و هر حصه را نامی است اول اشیا و دوم یوروب
 سوم افیرکار چهارم امریکا که آنرا نیگی دنیا و دنیای نو نیز گویند اشیا نسبت به
 سه حصه بزرگست و یوروب از همه خورد بر روی زمین درین ایام تخمیناً
 مقدار هفتاد و دو مردم اند در اشیا پنجاه و دو در افیرکار و دو در یوروب

شانزده کرد و در امیر کاو کرد و روشتاد لکه مردم اند و بر روی زمین چهار
 ین و کیش و کارند اول اهل اسلام اغریم الله دو م نصاری سیم یهود و دانه
 آن چهارم قسام مذہب بت پتان و غیر از آن بسیار مردم اند که هیچکس را
 نمیترسند بت پرستان دو کرد و بت لکه اند و مردمان هندو که در میان
 آنها شعب و قبایل بسیار اندش کرد و پرستندگان کینوس و شاگوتی که
 مردم چین اند که کرد و دیگر متصرفه مردم که بعض دیوانرا میترسند بخت
 کرد و مردم یهود و ناپه و نسی لکه نصاری عیسوی نوزده کرد و مسلمانان
 بت ۲۴ چهار کرد و رو پنجاه لکه سرداری و حکومت از یهود و غیره بدر
 رفته و مسلمانان و نصاری روز بروز زیاد شده میر وند سلطنت و روز
 و زور و غلبه دارند و درین مسلمانان ضبط و ربط و بند و بت و استحکام است
 و العاقبتہ للتقین و السلام علی من اتبع الهدی نظم خیر شعری پرکش
 چون باز باز خوشی را با سفر و میاز سازه گردش می در خطه کشمیر
 ترک این سر منزل دگر گیر در جهان انگسکه او اندازد در همه عمر است
 چون نمشا دشا د پند پنداری تو ای ناکام کام کشته چون خاک بالام
 رام چشم یاری از دل بیدار دارد بند بر سیر جهان یکبار بار باب
 دوم در بیان اکثر بلاد مشهوره بتیرتب قایلیم سبلعه اجمالا اینجا
 بموجب قرار داد مورخان ایران و توران الاقلیم و
 این اقلیم نمرحل منسوب است حامیه یمن سودا اللون مجده موی انداختن این اقلیم از

جانب شمال جزیره یا قوت که بگو است میباشد پس بر جنوب و بلاد چین و شمال
 سترذیب و وسط دیار هند و سند گزرد و بحر فارس را قطع کند و از جنوب بلاد
 و وسط بلادین گذشته به بحر محیط منتهی شود و مساحت این اقلیم دو هزار شصت و
 شصت و چهار نیم فرسنگ است و در این اقلیم نیست کوه رفیع و تنگی نه بزرگ و
 نیست و چهل شهر است از جمله آن بعضی بلاد مشهوره اکتفا مروت و شروان
 بولایت که بحکم الایمان ایمان تیمنا میشود و یمین باقی است در غایت
 نهایت طراوت بعضی در وجه تسمیش چنین آورده اند که چون زانیه یمین بن
 بن عابر بن شامخ بن رفشد بن سام بن نوح علیه السلام بمین اشتها ریفته و بر
 اعتقاد آنچون بر یمین مکه معظمه و اقصی هر آینه بمین مشهر شده بهر تقدیر لفظ
 و بامینت است اکثر ولایاتش نزدیک بنخط استواء است چون حضرت نوع علی بنیاد
 اسلام متوجه عالم باقی شد حضرت سام بن نوح آنولایت انبسط احتیاط و دیده
 سکونت خود پسندیده بعد از سام اولادش در ان مقام عمر الوای متفاوت است
 امروز در دست اولیای دولت سلاطین علیه عثمانیه است و از مضافات مهر
 یمین بمید است که حضرت سام بن نوح بمبت تبعی آن گماشته در انجا انبه و حرنا
 نیک میشود دیگر مغان است در تمام یمین بندری بآن لطافت نیست در شهر مایل
 فرانسه رایج است و یک یال استصد غلای می آید و خامسی تها خور و دوبارگیل
 کاخذ از فقره قلب انجا است و کوه بکلم در میان مغان و جده جائیت که موت
 رج است و حجاج یمین و هند از انجا احرام می بندند و قبر حضرت شیخ حسن

شاذلی قدس سره دو نماز اقصی و دیگر لغز است که آصف بن برخیا همت
 بر تعمیر آن گماشته و در آنجا درختی است که آنرا فات می نامند و برگش از عالم اقیانوس
 کیفیت بوقلمون می بخشد میوه های سرد سیر و گرم سیر در آنجا نیک می رسند و دیگر
 صنمعا است که بحال لطافت آب به او نرا بهت کوه و صحرا از سایر امصار
 مستثنی است چه قریب بخط است و او اقصیه در سالی دوز می شود و تا پیش از آنجا
 میشود و اشجار در سالی دو با میوه میدهند و ارتفاعش دو باره بل می آید
 از حل تا سلطان یک پستان و از سلطان تا میزان یک نستان باشد باز از میزان
 تا جدی یک پستان و از جدی تا حمل یک زمستان بود و قصر **عبدان**
 صنعا بود ارکان آن قصر را سنگ الوان درست کرده بودند که هر طرفی از آن
 بزرگی ظاهری گشته و در میان حقیقی قصر خانه بود که سقف آن را یک تخته سنگ
 رخام پوشیده بودند و بر هر کنش صورت شیرینی ترتیب داده که چون باد
 در آن خانه وزیدی از آن تما لها آواز شیر مسموع شدمی و آن قصر چندان
 ارتفاع داشته که وقت طلوع و غروب آفتاب سایه آن تا سه میل ممتد می شد
 و در چهار فرسنگی صنعا صفوان نام مردی باغی داشته قریب بدواز
 میل که حاصل آن در راه خد می داده و خود تیر منچیده بعد از چند گاه پس
 که پدر را از آن شیوه مرضیه زد و داشت هر آینه آتش سخط آبی آن باغ را سوخته
 خاکستر ساخت چنانکه در عرصه نسیصد سال آن آتش التهاب داشته بر حوالی آن
 طيور را مهال و وحوش را قدرت جولان نبوده و آن قصه در سوره نون مسطور است

دیگر از مضافات یمن سببا است از صنفا تا اینجا سه روزه راه است و بانی آن سببا
 لشبج بن یعرب بن قحطان بود اما الحال بنابر نوایب و زنگار از آن آثار جزئی
 باقی نمانده و در سباز غایت لطافت آب و هوا گس و پشه و مار و عقرب و دیگر
 هوام نباشند و دیگر **حضرموت** است و آن تیر شهر ی با نام بوده و ناحیه ی با
 داشته گویند در اینجا آبیت هر که از آن بیاشامد سخت گردد و ایضا **عدن** است
 که در زمانه سابقه آبادانی بغایت داشته امروز آن آبادانی بنحیث منقل شده و ناخوا
 سه روزه راه است تا ما بحر عدن همان قلمزم است که بحر حمزش نیز خوانند و از
 و از جمله خلیجات بحر منبند است طولش چهارصد فرسنگ است عرضش دویست
 رسد و چون قلمزم بر ساحل دریا و طرف غربی واقع شده هر آنکه باین اسم رسید
 گردیده و بعضی عمارت نیز داخل این شمرده اند اگر چه گرم سیرا اما در بعضی از ولایات
 سرمای سخت شود احیاناً برف بارد در اصل معموله اش برکنار و دریای فارس
 که بحر عمان و بحر نصره و بحر سندش خوانند و اقمت و مردم ازین دریا بمنافع چند
 رسند و سفاین ازین دریا سلامت برآیند و اضطراش از دیگر بحور کت باشد اما
 گردابی دارد که چون جهاز در آن افتد دیگر خالصی ممکن نباشد طول این دریا یکصد
 و شصت و عرضش یکصد و هشتاد فرسنگ شمرده اند در میان عمان و قلمزم باقی
 قرنگ بین خشک افتاده که آنرا جزیره العرب خوانند و اعراب بشیاء در آن اند
 و بحر لده است میان عمان و عدن در آن ناحیه سبایست و آن جا نوبت
 مانند نصف بدن انسان که یک دست و پایی و یک چشم دارد دست دیگر او در سینه او

و نیز بان تازی تکلم میکند مردم او را صد کرده بخورند شخصی میگفت که من بدان یاریدم
 و بپسرا آید و گفت که من شناس ندیده ام فی الفور بعلامی اشاره کرد و علام نماز دیگر آمده
 شناسی ندهد بیاورد چون درین گفت بخند که مرا فیدار من تا بعلام بگویم او را بگذارد
 و گفت بعلام او دقیقه مشوس قبول کرده و در آن گمانیدم او چون آواز من بیرون رفت
 اعلی و غیر مانع از من شد عاود درین مین صنعا و حضرت است و کیفیت آن نیست که چون
 علیق بن عادی بن آدم بن سام بن نوح پادشاه مین در گذشت پسرن او شد پادشاه
 و الی شدند در جهانان غلبه کرد مدحاک را بر زمین ابل خستاده اند تا جمشید را قمع کرده
 آنکس اگر رفت تا آنکه از جناب مقدس الهی حضرت هود علی بنیا علیه السلام بشنود
 و قوم او مبعوث گردید و وعده جنت نعیم داد شد و در مکاره آنحضرت صدکس را از معتبر
 خود متعین کرد و هزار هزار نفر بر او یک زانها مقرر کرد و در جمیع بیح مسکون حکم فرستاد که
 زانو نقره بصورت خشت اشتهاد رست کرده بفرسند و گنجهای مدفون زمین آکنده برد
 متصل کوه عدن شهر بر این طبع الجوانب که دور آن خپل کرده بود بنیاد نهاد اول فرمود تا
 اساس آنرا کنده بآب ساینند و بنگ سیلانی بر کردند چون اساس بر زمین ظاهر شد
 بنحست نقره و طلا چهار دیوارش را برآورد و در تقاطع صد ذراع متعاف آفتاب ساختند
 چنانکه در وقت طلوع آفتاب چشمها از تابش آن دیوار خیز میشد در میان چار دیوار شهر
 یک نگر کو شک بنیاد نهاد و هر گوشه مشک مشک بر استون همه با نواع جواهرات قیمتی چون
 یاقوت و زمرد و مروارید مرصع نموده عمارات خشت زرین و سیمین بکار برده و در
 وسط آن شهر نهری جاری ساخته و از آن نهر حداول خورد و گوشتها و سلاطین را

کرده و صحن آن نه و جداول بریزه های با قوت و پاره های زمره دیگر جوهر بر کرده و بر کنار
 آنها دو خیمه منصوب کرده که تنه از طلا و شاخ و برگ از زمره و بجای شکوفه گل های با قوت
 و مروارید درست کرده و در میان میوه و معطریات بکار برده که بوزیدن نسیم کام
 باغ معطر میگشته و دیوارهای مکانات و دکالین اندرون بمشک و فرفر و عنبر شهید
 مقلب خمیر کرده اندوده و تمثال جانوران بر درختان از زمره جوهر تعبیه کرده و اگر در
 هزار مناره از زمره جوهر بلند ساخته و از بلندی تمام شهر قالیان و فرشهای ابریشمین
 و ظروف زردنقره مقرر کرده در بعضی نهاده و حوض آب شیرین و در بعضی تسبیح
 و در بعضی شهید و شربت جاری کرده و بازار و دکالین نیز از پرده های زرد و سفید
 استبدل صرفت و صنعت افروخته که بکار خود مشغول شوند و انواع طعمه و صلابه
 و بر طنج ها میاساختن معرکه بر رسم رتبه و الوش از سه کار باوشایی بنام اهل شهر
 باشد در عرصه و گزیده سال این شهر باین کیفیت بکار گیران تمام عالم تیار شد بالجملة
 در وصف و زیاده این ملک و نتوان کرد که خود از حضرت اب العزت باوصف احاطه
 علم و جمیع معلومات در حق آن باغ میفرمایند امر ذات العباد التي لم يخلق
 مثلها في البلاد والقصة بعد تمام امکان شد و خواست که قدم در آن لغات نهاده
 که نگاه بدشت صیحه حضرت جبرئیل علیه السلام شد و با سپاهش حاکم الکاد و فرخ
 و آیه کریمه بکنانت لا صیحه واحده فاذا هم خامدون دلالت بر این
 قصه میکند بعد پاک شد و لشکر بایشان شهر از نظر مردم پوشیده گمراخته و بعضی
 شبهای تاریک مردم گرد و نواح شهر عدن و تابشی و درخشندگی از آنجا بطریق

و میگویند که تابش از دیوارهای آن شهر است در نظام التواریخ مسطور است که در زمان تسلط
 و حکومت معاویه بن ابوسفیان یکی از اصحاب سالار مصلی الله علیه و آله و صحابه
 عبد الله بن فلابه الضاری رضی الله عنه بواسطه طلب شتر گم کرده در بیابان عدن
 بشارت بسیار رسید چنان در آن شتر سوار آمد متحیر شد در وازه های آن از زرخ
 بود گوشتکی بنظر او درآمد شتری که بر آن سوار بود بر در آن کوشک بسته خود داخل
 عمارتی نمونه بهشت دیدند شتر کرد که اگر این حکایت پیش معاویه بگویم باور نخواهد کرد
 چند نشانه از ریزه های سنگ در آنهار آن ریخته بودند قدری برداشته کوهیهای غیر
 نیز افتاده دید بسبب طعلت بومی زان برفته ندانست که چیست کعبه و نیز از آنجا
 برگرفت نزد معاویه آورد و بومی آن مردوارید که بزرگ و انواع جواهر که در آن بگویی
 مثل آن ندیده بود و ملاحظه کرد و آن گوی را شکسته بوزان ظاهر شد که مجلس
 گشت بعد از آن معاویه کعبه الاخبار را طلب نموده از وی استفسار کرد و او گفت در
 تورات آمده و در قرآن مجید هم ذکر آن مانع هست که ارم ذات العباد الایه و کیفیت آن
 بنوعی که در تورات دیده بود بیان کرد و گفت از امت پیغمبر مصلی الله علیه و سلم
 عبد الله نامی سحار سدو به بنید و نشانه از آن بیاید بعد از آن اقامت مسیح او با سحار
 نرسد و از چشم مردم پوشیده باشد بعد از آن معاویه گفت اینک عبد الله نشانه آورده
 عبد الله را تشریف داد و آن جواهر را در خزانه نهاد بعد از مرگ شداد پیش مرشدین
 شداد بحضرت هود علی نبینا و علیه السلام گروید و در حضرت تبا انحضرت اوقات
 زندگی با نقض رسانید و نه لطایف عقیق است که با خود داشتن خاتم عقیق منیت

بسیار در چنانکه احادیث بسیار درین باب نقل میکنند قرن نیز از مضافات است
 که سهیل بنی حضرت ویس فرنی رضی الله عنه در آن مین بود و مسعود آمده بلا در
 ولایتی است و شیخ آن امصار مملکت نین است و جنوبش بیابنهای باسکون شمریش
 ولایت نوبه و غربش مملکت حبشه مردم آن دیار هرگز نگین نباشند و فرست
 کند زلفت ز آرد دل نرم بلی هرگز غمی در خاطر زنگی نیگرود و حکما سبب
 فحش و خورمی آنجا را از ظهور و طلوع ستاره سهیل نافیه اند که شهرت این
 طالع میشود و جمیع زنگیان از زنگ بن کوش بن کغان بن حام بوجود آمده اند و آنجا
 سابع الانس خوانند چه هرگاه بر دشمن خود ظفیر باند گوشت او را بخورند و همچنین اگر از
 بادشاه خود بر بخند او را بکشند یا آنکه طلا در آن دیار بسیار است زیور و حلیه خود را
 از آهن سازند و گویند هر که آهن با خود دارند دیو و جن بروی دست نیابند و شکار
 افزون گردد و گاو و اند یار با سپ تازی در کارزار برابری میکند و غذای خود بیشتر
 از گوشت فیل و زرافه سازند گویند در آن ولایت درختی است که اوراق آنرا هرگاه
 در آب رانند از فیلان آزان آب بیاشامند چنان مست شوند که بسهولت آنها
 صید کنند نوبه شهرست بکنار نهییل واقع شده طولش امدت هشتاد و نه روز
 قطع کنند و سوطان آن امصار نصاری باشند غذای ایشان بیشتر جو بود گوشت
 شتر بسیار بکار برند و زرافه بسیار در آنجا باشد مملکت نوبه مشقت بر بلاد اسیوط
 و در آنجا طلا از ریگ روئید و هوایش در غایت گرمی باشد چنانکه اهل آن شهر
 روزی در زیر زمین بسر برند چون شب شود بیرون آمده طلا بدست آرند متاع

ایشان همانست و پوشش ایشان پوست حیوانات باشد و باز رگانه بخت فراوان
 در آن دایره و ند چون سبب آواز طبل آنها را آگاه نمایند و امتعه خود در موضعی
 جدا بدهند آنها را آمدن تجارت و قوف یافته شب بر سر امتعه روند و برابر هر متاع
 جهت ثمن آن طلا گذارند و صبح باز رگانه آنجا رفته اگر بد آنچه گذاشته راضی
 نشوند بضاعت را از ثمن دور تر نهند و باز گردند و شب باز آن مردم آنجا آمده پا
 طلا بر آن بیفزایند تا وقتی که تجارت راضی شوند نوبه جمله از پسران حام بن فوح
 بوده و این شهر بنام او شهرت یافته و حام در سلک انبیاء نظام یافته آتاز
 فرزندان او احدی بمرتبه نبوت نرسید بخت آنست که روزی فوح را علیا سلام
 و خواب کشف عورت شده بود او در ستر آن نهادن و رزید بلکه بخندید این
 سبب نگ و لا و دش سپاه گشت از پیچیده بایوس شدند و حام را نه پسر بود و نه
 زوجه نوبه کنعان کوش قبط تبریز حبش چین و الله اعلم مملکت
 چین زمینی است که آب و هوای خوب اردو میوه های موفور و در آنجا بسیار
 کان طلا و نقره است و از آنها مبلغی گران بحصول می پیوند و از جمله معاون
 معدن طلا از بر آوردن زر ممنوعست که بر مرد کلاهی ظاهر گشته لهذا گفته گشته
 مسلسل است و در چین معدن شنگرف هم هست و زعفران خوش رنگ هم در آنجا
 و کار مصور و نقاشی را رونق و اعتبار است چنانکه مانی نقاش از آنجا برخاسته
 و کتابی ساخته دعوی نبوت نموده خلقی از مردم بت با و گردیده اند و از کمالات
 آن بوده که دایره چند خورد و بزرگ که لا اقل قطر آنها تخمیناً پنج شش گز بودی بد

رقم کردی چون پرکار بدان نهادندی یکمروی تفاوت نداشتی و همچنین خطهای
 ملاز و کوتاه کشید همه بمسطر راست و برابر بودی طرفه ترازینها آنکه صوت ربع مسکون
 چنانکه تمامی شهر ملاوکوها و صحرایا و دریاهای دران ظاهر بودی مع تسبیح غیر مسکون
 آگویی که بزرگی آن برابر بضیه باشد کشید غیر تب از اینها آنکه ویران نیمه پیراهنی بود
 که چون پوشید نمایان بود و چون از تن بدر کردی غایب و ناپیداشتی و آورا
 کتابت در علم مصوری و نقاشی که آنرا از رنگ خوانند تمثیل درانموزج التلوین
 عبد القادر بدانی می آرد که خواجه عبد الصمد فارسی بر یکدانه خشناس سوره خلاص نام
 درست و خوانا نوشته و پیر و شریف یکدانه خشناس اشت سوراخ باریک کرده
 تارادران گذرانیده و در دانه برنجی صورت سوار مسلح و جلودار در پیش مع و یک
 خصوصیا از تیغ و تیرو چوگان و غیر آن نقش کرده و طبع موزون پسندیده نیز
 داشت و صاحب دیوان هم بود بالجملة مانی نقاش بسیار مردم را بطرفه خود
 و ساکونی کل مردم چین و اورا پیغمبر مسکونید و بر طریقه او هستند برهنی بوده است
 کشمیری در کشمیر تولد و پرورش یافته و بچین رفته کل ختا و ختن العورت بت بلا خطه
 استدراجا و اربینغی برگزید و کیش و ندیسا و گردیدند در دین آنها گوشت
 جمیع جانوران ملی و دشتی حتی سگ و گریه آدمی حلال است ظهور ساکونی فلان
 هجرت بکلیه از دشت شصت و دو سال بوده از و استدراجا بسیار منرد و
 کر و در کرد مردم از پیران کمال جاه و جلال استقلال در عالم موجود اند و بشیر
 اوقا بعیش و عشرت و حکومت و ثروت صورت سیند اول چین جمیع ساکنان هم مسکون

نور میانه را مرقوم دوم میگویند که آینه یک چشم دارند و در ده اند که پادشاه ایشان در سال
 یک نوبت مجلس سازد خاص و عام را بدو دهد و آن روز فرمان برداران پاره چو
 در میدان فلکند هر کس بسلام آید بکلم پادشاه تیشه بران چوب نذ بعد از ساعتی
 بیانی بصول پیوندد که متصوران را روی زمین هزار تامل چنان صورتی بنوک
 قلم جادو رقم نتواند نگاشت و نیز مشهور است که در آن ولایت گردونی از چوب
 ساخته اند که بی تحرک متحرکی هر قدر میخوابند حرکت میکند و در وقت ایستادن بی
 اشاره مانعی باز می آید و شاه چین از قوم موغل است و در ملک خود کسی
 بیگانه را در آمدن ننمید بد لشکر و خزانه بسیار دارد و ساکنان چین اگر چه بصورت
 متصف اند اما بیشتر بد قامت و بزرگ سر و خور و چشم می باشند دارالملک
 آن سرزمین را ما چین خوانند و رودی عظیم در میان شهر حریان دارد از
 متاع لطیفه و نفیسه آند یار جای فرحت افزای است که در وصف گفتن آن زبان تحریف
 معترف است و لسان تقریر بقصود متصف نهی مفرح روح پرور و منشط و
 و معطر که آنچنان نچینه عطر گلاب است و بخور بخار آن ریخته کیفیت می ناب محبوب
 صغیر و کبیر است و معشوق غمی و فقیه حریان را دوست و ندرستند از غذا تریا
 افی غم را مقادیر سم است و شکستگی گانرا مو میائی و مجروحان را مرهم یا شب نده
 داران است و آفتاب روز باران کار بسته را اگره کشائی است و آشتی آمو آشتی
 چه نه غفرانی را از غوانی سازد و در آوان پی پی به نشود و نمائی جوانی پر دارند
 نظیر می شرب طالی که عقل افزاید شباب آید و وضعف بزدا یزد که نفا

چو غنیمت بخاطرش آرد بیک اشاره ارفق طهارت آید و همچنین جنس عین و قسام
 بسیار دارد و بعضی از آن قسم است که در چین هم وزن طلا فروخته میشود و از
 گارڈس انگریزی شنیده شد که جای غقیم است اول گن بوده که گیش نبات
 خورد و بریزه و مدور در طبع بسیار ایچ خوش دارد و رنگ آتش زرد مایل است
 و این بهترین قسام چای است و از دیگر قسام گران بها از آنرا امیر می شناسند
 چای نامند دیگر همین برگش اندک از قسم گن بوده طولانی دارد رنگ سبز است
 در طبع آتش مایل سبزی بود دیگر موسوم به گرن که مثل همین باشد باندک
 تفاوت دیگری مسمی به الجوفری برگش خورد و رنگش سیاه و در طبع رنگ آتش
 سرخ میشود قسم پنجم مسمی به بوی برگش کلان و مزه اش تلخ است و وجه تشبیه این
 برگ بچای است که در زمان سلف پادشاه آتخود و را ضعف معده و نصیب با ضمه
 کار بهلاکت رسانیده و جمیع اطباء از معالجه آن عاجز آمده بودند پادشاه در بالا
 نشسته بود اتفاقاً زاعی که بهتر از هزار بای بود بر رویچ آمده شاخی پر برگ که در
 مقدار داشت آنجا انداخت و بر پدید پادشاه آنرا برداشته بخوابش طبیعت طبع
 برگ از آن خابید و فرد بر دفعه تخفیفی فاحش یافت مردمان کار دیده با طر
 ملک خود فرستاد و آن درخت را پیدا کردند چون چند روز بنوشیدند آنجا
 آن مداومت کرد از علت بدضمی و ضعف معده خلاص یافت و نام برگ را
 چای نهادند چه بزبان چینی نراغ و آگوئید چون مردمان منافع آن تجریدند
 شروع در شرب قهوه چای فرمودند و فضلاً در طبع آن تصرفات بکار بردند

قصص بکار بردن رفته رفته عالم گرفت و چون شمال آن جزو پیاپاهای چینی لطفی
 نداشت آنهم از انملکت است و او نیز یکی از نخلایس چینی از ظروف و ادواتی چینی است که
 تنج آن از ممتعات است و ماده آن شکایت که در کوههای آن ملک به هم میرسد و سنگ
 آس کرده در حوض آبی می افکنند و بر هم زنند تا آنچه قیل و در باشد در ته حوض نشیند
 و صاف آنرا گرفته در حوض دیگر ریزند و بر هم زنند همچنین چند کت این فعل را بعمل آرند
 تا آنچه صاف بماند آنرا در سرکار بادشاهی ضبط نمایند و طرف فقور می و پایی تختی آنرا
 بمحصول می پیوند و باقی را سایر مردمان گذارند در عجایب بلدان مسطور است که در
 یکی از قرای چین غریب است که سالی یک مرتبه اهل آن قریه جمع آمده اسپ و در آن انداخته
 و بر طرف آن ایستاده اسپ را از بر آمدن مانع آیند و آدم که اسپ را تاب باشد باز آن
 چون بقدر کفاف بارش شود آن اسپ ابر آورده و بکند و گوشتش را بر تلو گوشتی که
 نزدیک غریب است گذارند تا طبع و وحش را طعمه گردد و نیز در حدود چین چشمه است
 که چون مرخص از آن آب بیاشامد اگر جلش رسیده باشد فی الفور بمیرد و الا بفسوزانند
 و همچنین در یکی از مضامین تسلیت که سنگ اسفل آن آسیا توح است و سنگ
 اعلی که قریب آن آسیا آرد بی سبوس و بی آرد و بیرون آید و بحر چین را بحر صغریه
 گویند طول آنرا با صد فرسنگ و عرض دو صد و هفتاد و پنج فرسنگ گرفته اند و در بحر
 چین معادن طلا و یاقوت و دیگر جواهر باشد از آنجمله جزیره ای را میگویند که طول آن
 هزار کرده است و مردم آنجا پادشاه را مهابراج گویند هر سال شهرار من طلا از آن
 بجزیره اش عاید است و آن پادشاه را اسپان باشند که سوی گردن شان بر میزند

کشد و در آن جزیره مرغیت که در اجواهری گویند آن طایر سخن کند فصیح تر از طوطی لیکن
 مدت حیاتش زیاده از یک سال نباشد و در آن جزیره فاته المسک و طائوس باشد و مستحکم
 از ربه و آن جزیره پیدا شود که فیل و گاومیش افزاید و جزیره و لواقی متصل
 جزیره یربع است و در آنجا طلای بسیار دارد چنانکه قلاده سگ و میمون از طلا سازند
 و آبوس درین جزیره بجای هنرم سوزند جزیره کاه و سوره خط استوار حدود شرق
 از میان این جزیره گذرد معدن طلعی را آنجا بسیار است و در آنجا ماران باشد که گاو
 فرو برد جزیره محکوب در عین خط استوار واقع است و مساحت آن جزیره تصد کرده
 و تصد کرده است و درین جزیره شجره ایست و ثمره آن مشابه با صورت انسان
 پنجاه انصوت بزرگ شده اعضایش درست گرد و چیری مانند کدو باد و سرشان که شیر
 از آن در جریان باشد بر آن رخت پیدا آید و آنصورت از آن پستان شیر که تا مقدار
 یک گز بلند شود بعد از یک سال خشک گردد و در آن جزیره کر میت که یک گز طول
 دارد هر چند او را پاره پاره کنند باز بهمی پیوند و حیات یابد اگر بقرع و زامق آید
 گرم بگیرد هر کس که استخوان و اندام بشکند چیزی از آن بشکسته بندد و از آن آب
 بیاشند و آن شکسته فی الحال درست شود و قوت گیرد جزیره یا قوت جزیره است
 که در رمی یا قوت سرخ و زرد و کبود توان یافت و نوعی دیگر از جواهر است که آبی است
 از یا قوت بهتر عقاد دارند و در آنجا جزیره دیگر است که در محل جریان آبش قطعات
 نقره افتاده باشند از کیشال تا نیم من جا بلقا شهرست در نهایت شرق از
 ابن عباس و مرغیت که آبی جا بلقا از او لاد نمودند و اهل جا بلقا از او لاد آید و در آن

برآیند چون ولاد موشی از بخت نصرت محمد حق تعالی ایشان را در آن شهر انداخت و بخت
 در آنجا اقامت نمود و از آنجا بقا و جالبسار و یات دور از عقل می رند و شیخ اگر محققین
 می نویسد که وجود آن دو شهر در عالم مثال ثابت است در عالم شهادت سراسر ندید که بجا
 هم مشهور است جزیره است معظم از بحر هند که دوره آن دو صد و چهل کرده است و در جزیره یاقوت
 مسیح از رد و کبود توان یاد و بعضی آنها را آن جزیره الهام هم می باشد و بعضی از حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و سلم نقل میکنند که از این بقاع کعبه است خوشترین مساجد
 اتعی و نیکوترین جزایر جزیره سراسر ندید آنجا کعبه است موسوم به یهون که نزول حضرت آدم
 صلی الله علیه و سلم بر آنجا بود و از آنجا که بود و از آنجا که آمد حضرت در آنجا که
 بر شیب چنان باران بار که از آنجا که آمد و از آنجا که آمد و از آنجا که آمد و از آنجا که آمد
 در آنجا که بخت بر سر آمد و در آنجا که آمد و در آنجا که آمد و در آنجا که آمد و در آنجا که آمد
 که در یک صفحه کلمه لا اله الا الله محمد الرسول الله بر صفحه دیگری آیتی از قرآن مجید
 نقش باشد و پادشاه آنجا که از آنجا که آمد و در آنجا که آمد و در آنجا که آمد و در آنجا که آمد
 گردد و از آنجا که آمد و در آنجا که آمد و در آنجا که آمد و در آنجا که آمد و در آنجا که آمد
 برگی بزرگ باشد که باران بارید آن گیوه آن برگ خوشه را بپوشاند تا باران بر آن نیفتد
 و چون باران ببارد بر آن برگ از روی خوشه بر خیزد و از آنجا که آمد و در آنجا که آمد
 اول نبوک قلم داده شد شروع تحریر پاره از حالات اقلیم دوم کرده آید نظم چنان
 از خواصی در بای نخست و از آنجا که آمد و در آنجا که آمد و در آنجا که آمد و در آنجا که آمد
 خبر بیان گفتن آورده گوهر مزین جهان خواهد بود و از آنجا که آمد و در آنجا که آمد

الاقلیم الشانی این قلمشتری منسوب است ابتدای آن از مشرق بود پس بر وسط بلاد
 چین و شمال سرنیب بلاد هند و قندار و وسط بلاد کابل و جنوب بلاد کرمان و کرگز گذرد
 بعد از آن بحر فارس را قطع کرده بر وسط بلاد تورق و افریقیه و شمال بربستان و جنوب
 قیروان و وسط بلاد مرطانه گذشته به بحر اوقیانوس منتهی گرد و مساحت سطح این اقلیم دو
 هزار و پانصد و شصت و شش فرسنگ یک میل است و هفتاد و هفت شهر دارد از آنجا که
 شهر شهر اکثفا کرده آید و یار عرب اخل این اقلیم است و آن که و مدینه و یامه طایف
 و بادیه شام و مصر و یمن است از آنکه معظمه تا نجف اشرف و دو صد و سی فرسنگ حیره
 عرب است و ایضاً ما بین بحر فارس و بحر حبشه و دجله و فرات نیز داخل جزیره عرب
 و این مساحت نمی تعلق با قلمم دوم نمی تعلق با قلمم سوم دارد چون کرسی حجاز که
 و خانه خداوند تعالی عز اسمه دوست هرگز نمیدانند از آن بهتر است بیان دارد
 که معظمه ادا الله تعالی تعظیم و تشییع و این شهر مستطیل است که طول او عرض او
 زیادتی دارد که ده اگر دگر دمانند قلعه و آفتشده با و صف این را طایفه سه طرف دیوار
 شهر پناه ساخته شده است دیوار یک جانب مشرق است معروف بدیوار باب مغلات است که مقبره
 شریفه آن شهر است دیوار یک درجهت مغرب پاره از شمال مقابل مدینه مقدسه بویا
 و آنرا سور باب بسپکه گویند دیوار یک درجهت یمن است آنرا سور باب البیمن سور باب
 نیز مانند تعمیر این هر سه دیوار در سه شصت و شانزده یک شریف است آنجا که حسین
 بن علیان بود و آفتشده طول و عرض آن شهر این است که از باب مغلات تا باب
 چهار هزار و چهار صد و هفتاد و دو ذراع است از باب مغلات تا باب البسپکه نیز همین مقدار

باز یاد تو دود و دودیت ذراع است و کو بهانیک محیط باین دو شهر اند و کو هاندیکی را
 بوقبیس گویند و دیگری را که سنگ سرخ دارد و مقابل بوقبیس است فعیفان گویند
 این هر دو کوه جستین که گویند بوقبیس است. انشب شرقی و فعیفان است. انشب غربی
 و در کوه منظمه بای بسیار و خانه های عالی اکثری بلند و سنگین پنج منزله و شش منزله
 چشمه های طری و چاه های سیله و حوضهای دقنی و حمامات نیز بسیار است و در زمان
 فاکهی که مورخ است شانزده حمام گرم میشد و آن را دو قسم کرده اند مغلات
 و مسقله دارا از آن نزدیک کوه صفا که جانب راست است که است حد مغلات است و در آن
 که جانب چپ است که است حد مغلات است و این شهر منظم و مکرم و داخل ولایت حجاز است
 که در میان ولایت شام و عراق و مصر و یمن واقع است و آن ولایت مشلتت بر چند
 شهر که از آنجمله است این شهر منظمه و از آنجمله است مدینه منوره از آنجمله است یامبوئین
 بسیار باین هر سه شهر تعلق دارند عمل که منظمه از بعضی جوانب تا معاقب ده روز
 خصوصا از جانب یمن سر حدیکه واقع است آنرا منکان گویند و آن مسافت ده روز است
 از که از بعضی جوانب دیگر کمتر است چنانچه از طرف مدینه سر حد آن موضعی است
 که او خاوه صنفی نامند و آن می است در میان عسکان و بکره بر مسافت یکین روز است
 و از جانب عراق موضعی است که او را عمیر گویند و آن نیز همین قدر مسافت دارد و اگر
 گرد که منظمه حد حرم است که در آنجا تکار کردن و درخت بریدن در سختی و اگر
 از کسی قطع شجر یا صید در آن مکان واقع شود بروی کفالت می آید و حد حرم از یامبوئین
 باب مسجد الحرام که معروف به باب بنی سلیمه است تا دو مزاره که سمت عرفه جسد

حرم منصوب است سی و هفت هزار و دو صد و ده درخت از باب مغلات تا همان دو مندره سی
 پنجاه و هشتاد و سه ذراع است و در جانب عراق تا دو مندره که بر راه وادی نخله
 بیت و هفت هزار و یکصد و پنجاه و دو درخت و از باب المغلات تا دو مندره مذکور به بیت
 پنجاه و هشت و پنج ذراع است و از جانب تخیم که بر سمت مدینه منوره است حد حرم دوازده
 هزار و چهارصد و هشت ذراع است و از جانب یمن از دیوار باب ابراهیم تا علامت حد
 حرم بیت چهار هزار و پانصد و نه ذراع است از دیوار باب جن تا علامت حد حرم
 در آن جهت که نیز سمت یمن است بیت مذکور و هشتصد و هشتاد و سه درخت و کجا
 کرده تا دو حرم راستی و هفت کرده نوشته اند از خصوصیا حرم شمس که مذکور شد یعنی
 جانوران شکاری را نه در بختکار کردن در سمت آن از سایه آب گریزانند و در
 نبات آنجا را بریدن و کندن و برگ بچیدن جایز نیست مگر از ضرورت و با
 جایز داشته اند و خانه کعبه نه نوبت نباشد اول از ملائکه زمین بفرموده حضرت علی
 که در محاذی بیت المعمور خانه ساختند که هرگاه ملائکه آسمان بیت المعمور اطواف کنند
 ملائکه زمین در بیت الحرام سه طواف بجای آرند مدت بناجی بیت الحرام بعد از بنا
 بیت المعمور چهل سال بوده و بنای دوم از حضرت آدم عقی الله عنه است که بتعلیم حضرت
 جبریل علیه السلام آدم و حوا زمین را حفر کرده از گل خانه ساخته و فاصله میان
 عمارت تا زمان بنای ملائکه دو هزار سال بوده و سیم بنای اولاد آدم است که در
 زمان حضرت شیت خانه از گل و سنگ ساخته بودند که تا طوفان نوح باقی بود
 چهارم بنای حضرت ابراهیم است علی نبینا وعلیه السلام پنجم و ششم بنای محمد و

در واقع است و بنفتم بنای قصی کلاست هشتم بنای قریش است و قریش از ارتفاع خانه
 کعبه را نه گز از بنای حضرت ابراهیم بلندتر گردانیده بمیت و پشت درع ساخته بودند
 در آنوقت حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و سلم بمیت پنج ساله یا سی پنج ساله بود
 اول سنگ بنای خانه بدست مبارک خود نصب کرده نهم بنای حضرت عبداللہ
 ابن زبیر است رضی اللہ عنہ کہ در حین محاصره وی بواسطه سنگ منجنیق کہ با شاره یزید
 پلید انداخته بودند علی بارکان خانه راه یافته بود هر آئینه عبداللہ بعد از وفات یزید
 شقی آنخانه را بطریق کہ حضرت خلیل الرحمن وضع کرده بود بنا نهاد و نهم بنای
 حجاج بن یوسف است آورده اند کہ چون حجاج لحاج حضرت ابن بکر الشہادت رسانید
 بعد ملک بن مران نوشت کہ ابن بکر چیزی چند در بنای کعبه افزوده کہ در زمان جاهلیت
 نبوده در جواب نوشت کہ هر نوع در زمان جاهلیت بوده چنان نماید حجاج در مقام
 چهارم آنچه ابن بکر داخل کرده بود بیرون کرده باقی را چنانکہ بود نگذاشت بعد از آن
 یکی از سلاطین عباسیہ خواستہ بود کہ بر وضع خلیل الرحمن بنا نماید منع بعضی از بزرگان متبع
 گردید کہ مباد رسم شد کہ پادشاهان میرگی در بنا نمائند و می نمودند و موجب ستاخی میگردد
 و خانه کعبه مربع الشكل فاقشه طول آن بمیت و چهار ذراع و دو اذره ارش و شبری است و عرض
 بمیت و شش ذراع و شبری ارتفاعش بمیت و هفت ذراع و دو اذره ارش بجانب مشرق و
 حجر الاسود کہ اسلام آن از جهت مناسک حج است بر کمر شرقی نزدیک بدر خانه موسوم است
 دروازه کعبه چهل و نهم است از زمین بلند است و بہ زمین قدر نزدیک تر کہ جائی نہ ہست
 با پایہ اشل گردون منصوب است و پناہ آنقدر کہ چہارین کس برابر روند و در آن بہر جا

دیوان غلاف سرخ و در بریون غلاف سیاه و خانه کعبه در وسط مسجد الحرام و مستوی
 مسجد الحرام موصوف در طول اسی و شش طاق بلند و وسیع سه درجه پس و پیش آن سمت شرق
 و مغرب است بدرازی بنقص نه فدا و ذراع و در عرض مسجد جنوبی و شمالی است و چهار طاق بلند
 و وسیع به پهنای شصت و پنجاه فرس و سقف از سنگ و گچ و ستونهایش که چهار صد سی و چهار است
 از سنگ مرمر مشرق و مد و بلند و تناور کیسان و چهار مصلای میله در بجه بر چهار طرف مصلای
 حنفی طرف مغرب جنبی شمال و الکی جنوب شافعی مصلای بر بیم کمال تکلف در رتق و برقی
 سمت مشرق است وقت صلوٰه فجر اول شافعی بعد از مالکی بعد از حنبلی بعد از آن که
 روشنائی صبح خوب شود و حنفی میخوانند مقام ابراهیم سنگیت که حضرت خلیل الرحمن علی نبیا
 و علیه السلام در وقتیکه مردان حاضر و غایب ابوی ج میخوانده بر آن قیام میکرد
 و قدم برایت توام آنحضرت و آن فته اثر عمیق قدم نیست اصعب است و چاه زمزم که از
 یمن قدم فیض مقدم حضرت اسمعیل علیه السلام پیداشده مجاوی در خانه است همچنانکه
 تشنه را سیراب میسازد و گرنه را از جوع طمیان بخشد و میسکند و بجای طعام قایم میشود
 قد آب که از او بردارند کمی مفهوم نگردد و خوردن و غسل کردن آن از امراض شایع
 و گبرزد را و ندمتغیر نشود و در شب بابت بکدی بچشد که قریب چاه میرسد خصوصاً
 حرم بسیار است چنانکه آدمی را بر قصد گناه در آن بقعه مواخذه میشود بخلاف مکان
 دیگر و طاعات و عبادات در آنجا مضاعف میشوند و از حضرت عبدالله عباس رضی الله عنه
 که ندانسته ام شهری را یک نیکی را در وی حساب صد کنند مگر مکه متبرکه که داخل حرم چهاراداست
 حج و عمره ایمن است از عقوبات حرامی که قبل از آن کرده باشد و منصوص است از صحیح

حاکم الاحق الناس و از حضرت حسن بصری رضی الله عنه روایت کرده که یک وزه در مکه بر قصد
 قصد بنزد رسول الله و یکدم تقدی کسی ندان آن بقعه صد هزار درمست و نیز آیت
 و علامات عظام که در آن بقعه واجب الاحرام محسوس و مشاهد است اگر درنده مثل
 گرگ و پلنگ بی جانوری می رود و آن جانور داخل حرم می شود و آن درنده باز
 می رود و اصلاً داخل حرم نمی شود و در میان حرم مردم آهوان و سباج و درنده را با هم
 ستانند و دیده اند و هیچ پرنده با هم خانه نمی نشیند و چون در پریدن مقابل خانه می رسند
 و چپ منحرف می شوند و محاذی آن خانه نمی گذارند و آنهم که بوتران که در حرم گزنجال
 در آنجا می زند و این آیه همیشه در نظر مردم جلوه گریست و نیز چون در ایام حج مردم
 هزاران کوفته و شتر قربان می کنند بسبب فور قربانی تیمنا و تبرکات درمی آید از آن
 و باقی به تحقیق می گذارند هرگز بالای آن گوشت کس نمی نشیند و سباج که در آن می گذارند
 آنها جان را قاتل خشک کرده قدید می کنند و در مکه و مدینه اکثر امراض شدید مثل خذلم
 و صرعیت و طاعون و باور زلزله هم در نفس این دو شهرت و کوه ابوقیس چنانکه نوشته
 بر کجانب که است از عهد سید بن عباس رضی الله عنه نقلت که اول کوهی که در روی
 زمین مخلوق شده ابوقیس است و بر حضرت آدم صلی الله علیه و آله و آنگاه است و شش فقره از رو
 ترین هجرت خیل الشبر است نیز درین کوه واقعه گوید هر که دو کله بر سر کوه ابوقیس بخورد
 ما دام حیات از درد سیرمین باشد و در عقب ابوقیس کوه خیدمه است که در آنجا قبر نقاشی است
 و ایضا صفا و مرو است آورده اند که صفا و مرو مدنی نوزنی بوده اند که در خانه کعبه
 بفضل نامرکب شده بودند حق تعالی آن هر دو را سنگ اگر دانیده مردم جهت تبرکات

زیر کوی نهاده بودند و آن کو که بنام آنها معروف گردیده و صوتشان تا زمان هاست
 نشان پیغمبر خرمان موجود بوده و زمانی که لشکرتینان نامور گشته آنها را تیر شست
 و همچنین کو که حرست که حضرت خاتم الانبیا قبل از زمان بعثت در آنجا اوقات فرخنده
 ساعات بخلوت میگذرانیدند و جبرئیل امین در آنجا نزول کرده دیگری جبل ثور است که حضرت
 رسالت مرتبت بایار فارخود در آن بوده چنانچه آن کریمه ثانی اثنین از هانی الیها
 بر آن آلات دارد و از آنجا مدینه سکنه هجرت فرموده و جبل ثور الکام در میان مکه و مدینه
 تا شام تمتد شود و جسد و حصص سد از آنجا با نطایف و ملاطیه کشیده بر دریای طبرستان
 گذر و بر لواج دیار دایلمه و گیلان قزوین و ری و جرجان و استخر و طوس و نیشابور
 کرده تا حدود غور و غوجستان بلخ گذرد و کشمیر در بطن این کوه واقعه از آنجا با لافان
 گردیده و بسوا لک سمس شده بخبریه سندیب فقه محیط منتهی شود بعضی اعتقاد آنکه کو
 قاف عبارت از همین کوه است جده متصل شهر مکه نامور تا به ریختی در آن شهرت
 در آنجا و در مکه مدینه این وقت عذراری محمد علی پادشاه مصر است که از جانب مصر و
 سلطان عبدالحمید خلد الله ملكه حاکم آن بلاد است در آنجا بهم یال فرانسه رایج است
 مکه و مدینه و از جده تا مکه شتران بکرایه فی شتر یک یال می آید و بر شتر و سوار
 یک نیم من هندستانی بار مقرر است و خرچ که از فطر جلد روی هم رفته و خل که
 میشود و بکرایه یک یال می آید و حویلی ملاعبه سراج که متصل حرست برای چند
 ایام توقف در مکه مبارک یک صد و بیست ریال که یکصد پنجاه روپیه میشد و بکرایه
 گرفته شده بوده است و از مکه مدینه و فضا و دکر و فاصه است مدینه منوره

نژاد الله تعالی بکرمیاد و تعظیم ادر از منته سابقه شیرین نام داشته چه شیرین بن قابر کی می کند اولاد
 نوح است آن بانها و چون بان حق تر جان مجربان بان نام جاری گشته هر غنی و
 صفت استجاری پذیرفته حق سبحانه تعالی آنرا مدخل صدق خوانده و این بلده عظیم الشان
 زیاده یکصد نام دارد و هر که در آنجا رسد بوی خوش است تمام کند و عطر در آن شهر بیشتر از
 شهرهای دیگر بوی دهد از خاک پاک و بوی عطر منشا می رسد فرد در هر زمین که رسد
 زلف او رسیده بخشید صدق نیستی مشام را و خاک آنجا امراض است حتی جلد و
 برص هر که هفت دانه خرد آنجا که قسمی است از خرمای شش خورده و هیچ زهری و سحری در دست
 کار نکند و مرض تب زرد و طاعون در آنجا نباشد و حضرت رسول مقبول دعای
 برکت بکن آن شهر کرده و این بلده در آخر الزمان تا شهر و حال این باشد و کفار هرگز
 برین بقعه شیرینه مسلط نشوند و سید دنیا است را رغبت و تخریص فرموده بر اقامت
 درین بلده طایفه و صبر بر شدت و اختیار موت در آن پیدا اکثر دعای اجابت پیری حضرت
 فاروق اعظم همین بوده اللهم از قنی شهادتی فی سبیلک جعل موتی فی بلده رسولک و در آن
 شهر تقدس بهر شهید شریف نبوی و مرقد مطهر مطفوی است و مسجد قبا که اول مسجد است
 که در دین محمدی تا سبیس یافته و نزول این آنکه مسجد اس علی التقوی من اول یوم الاله
 بقول اکثر سفین در شان همین مسجد قبا است این قبر شریف و منبر منیف و ضعیف است
 از ریاض حنت و منبر عالی منظر که توایم عنبر شامش بر بهشت برین مقام دارد و کوچه
 که از جبال حنت و محب محبوب خدای صلی الله علیه و سلم و مقبره و تضرع مقام و منبر
 آن کرام و اصحاب عظام است و شهید مطهر سید الشهدا و سایر مشاهد دیگر اماکن شریفه

و مقامات متبرکه که در فضل و کرامات هر کدام از آنها اخبار بسیار و ثواب بسیار و دریافت و تحمیل
 حرم است مثل مکّه چنانکه ذکر آن در احادیث بسیار و واقعه و ایام آن شافعی غیر از امام موسی
 که در منزل بود که ما بین مکّه و مدینه است جمله در آن بلده مینو مرتبه تولد یافته اند و بجز
 که در باب آن احادیث مشهور و روایات در اصل بلده وقت و هر مرض و علیل که از آن
 آب بخورد غسل کند البته شفا یابد و بی‌المساک چای است که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله
 آب آن قدسی بیان فرمایند که حال ما بر آن شهر از آن شفا یابی کلی صحت و علاج
 از آن آب لایح بالجمعه فضایل و کرامت این بقعه و الامرت از آن بلند تر است که در طی تقریر
 و صفحه تحریر آید بزرگان است و اعیان ملت در باب فضایل و خصایص آن بلده متبرکه که
 کتب بسیار تالیف رسانیده اند اما برابر این فضیلت که مضمح و مرقه حضرت خیر المشرقی
 فضیلتی نیست که آن بر سایر بلاد حتی مکّه معظمه و عرش مجید بغیر فضل متنازل است و مسجد مدینه
 پیش بهشت درجه مرتب طباقهای کلان عظیم شان سقف مطلا و مرصع اکثر تنها
 لاجوردی و میدا کار رنگ بزرگ و قسم قسم کمال خوبی و تکلف فنیلهای مطلای
 مرصع و چهارنمای کلان ملون بالوان مختلفه نهایت پر تکلف که می‌نظرند و عقل متبادر آنها
 حیران میشود و قیصر و مدام و وزیرای آن نزد بوم محمد علی پادشاه فرستاده اند با سجا
 بموقع آویخته که هر شب بهم روشن میشود و فرشتها و قالین با نهایت تکلف با ناز ساخته
 شده و منبر در آن مسجد در غایت زیبایی از نقره و طلا و پوشش زلف اعلی و
 های موم سفید غبر آینه هر دو سمت منبر نهاده بزرگ و تنوار که وزن هر یک از آن بیش
 پنج من و وزن روم میدا باشد از اول سال تا آخر سال از شام تا صبح میبوزد و مهذب

بطول آن رع باقی می ماند هر سال آن را بر دشت شمع حدید که در ورم تیار شده مرسله قصیر
 بجایش نصب میکنند از جمله غرایب قانع که درین دیار عظمت شعاع و قوع پذیرفته و سید
 ابرر بیان اخبار فرموده ظهور نار جاز هست که حکمت در وجود آن در آن زمان تخولیف و
 آنرا شمر از روزگار بود و در تخصیص این بلده عظیمه آنکه چون این بقعه محل رحمت و
 شفاعت است ظهور و در بنادر باب تخولیف و اعتبار و شهرت و اعلان ضرور بود و بدین
 ظهور آن محنت که خاصه خجسته عالیه است کار خود کرده تشش غضب آبی فرو نشاند
 و کیفیت آن است که ابتدای سلج جادی الاول ^{۶۵۴} شصت و پنجاه و چهار هجری مدینه
 چند مرتبه زلزله آمد و تیارخ سیم جید الاخر بعد از نماز غنائش از جانب حجاز نمایان شد
 مانند شهر بزرگ که در اقلعه و بروج باشد گویا جماعه از آو سیان او شکستند بهر کوی که
 می رسید گستر می بخت و چون از زیر میگشت و مانند رعد فریاد میکرد و چون دریا
 جوش میزد و قبر مدینه منوره رسید با وجود آن نسیمی سرد از انطرف مدینه می آمد
 از روشنی آن ناصحر و حریم نبوی و بیوت مدینه رشتن تر از روز بوده نور ماه و منظر
 ایام از کار رفته و انخساف پذیرفته طول آن آتش چهار فرسنگ معرض کیهن سنگ
 و ارتفاعش سه مناره و جریان او مثل سیل و تموج او چون دریا بود و از سنگها که از تابان
 بگذاز سید بودند سدی عظیم در او می پدید آمده و اجار را می خورد و اشجار را می سوزید
 نیز ساینده در میان وادی سنگی عظیم بود که نصف آن داخل حد و حریم و نصف
 آن خارج حریم بود و نصف آن آتش خورده و در آن نصف گشت آورده اند که قاضی و امیر
 مدینه و کسان جمع شدند و تضرع و اتهال و توبه و انابت و تضرع و در مظالم غنائی می ایستادند

مالیک کشیده تصدق و خیرات دادند و گرد و چرخ بیشتر نفیض میسرای برهنه لوازم نفع
 بجای آوردند و حق سبحانه همین برکت جید خود روی آن آتش بجانب شمال گردانید و سیلاب
 و موجهای او با خند و دروی آورد و مدت بقای این آتش سه ماه بود و اعظمه بعد الملک
 المعبود طایف موضعیت در میان کوههای مکه و آذره فرنگ و ربهوای نیک دارد
 گاهی در زمستان آب آبیخ میزند و در ملک حجاز طایف جائی نمی نشود و در سخا میوه
 بسیار و سجن عازم نجاست آن جائی است که عبدالمعین میر محمد خلیفه را بنجاست
 و مردم زیارت آن بسیار و ندیکامه بنسوب بیامدنت مرده بود و لایش حدی هجرین حد
 بهمان وحدی هجر در دسا کنانش در غایت حسن ملاحظت می باشند و حدتکاری در آن
 ولایت یک لک و نیار بیع و شری میسر و دیگر گندی است که از ابیضا یا مکه گویند از قضا
 شکر فی آن کندم را بعد و جعفر و شند و خرمای آن مقام نیز یا نام است مردمان عجب از ملک
 برخاسته اند مثل غر و مردود و چسک از فراغه مصر و ز قاک نور با جبه و می تا سه
 احساس شایکد و سیلک کذاب حجاج بن یوسف و رافع شیب ابو نواس فرزند و
 از امهات خوار و بحر فارس را ابتدای اردشیر با بکان بر ساحل دریا شهر ساخته
 موم بهر روز گردانید و چون از برگرد زردان و مفسدان خلقی در آن اده می یافتند
 قطب الدین نامی به بند جردن که بحال هر روز عجارت آنرا رفته متوطن گردید بعد از آن
 در ششصد پنجاه به صرف فرنگیان آمد بر ضمیمه سالکان سالکانش و بنیش نغمی نماد که
 ملک هندوستان ششک است در میان اقلیم اول و دوم و سوم و چهارم و چون کهن
 و گهرات کلان و دیگر ولایات و نخل این اقلیم واجب دید که قدری از آن ولایات باین

باقی را در تحت هر قلمی که تعلق بان قلم دارند کور سازد و کهن ملکیتی است و سیم و زخمی که در
 ولایتش از هر طرف مقصود دل میسر است منظور خاطر در نظر نسیم غنیمت شمشیر گرد طالع از
 خاطر بارقه و بهوش غنچه دل است کفنه و در کهن است و قلعه و قریه است که بر تقوی قلعه
 قلعه ساقمه قبه جو را بر افروخته اند که پای نظر صید جالب گنگ آید تا بشنود سده گنگ
 هزار گره خورند تا بکنگره اش بپونید و احمد انگر بحسب و به او کیفیت کوه و صحرا استثنی
 از جمیع صحرائی که هست در ظاهر شهر خندقا ت جاریه که تا حال در بند بعل نیاید و پیوسته
 جریان دارند و در میان آن باغ که در وسط آن حوضی است بزرگ و در نفس آن حوض
 عمارت در غایت تلیات و نهایت ندرت و بهر یک ضلع شهر قلعه است ارتفاع که بهر یک رخ سمارده
 و اندیشه تسخیر از خاطر قلعه گیران ستوده و وین که سگانش نساجی را در غایت مهارت
 و لطافت تنیق کرده در سه منزل احمد انگر و اقصی دولت آباد و درازنه بقعه بدو گمر
 شهر داشت پیش از زمان اسلام همیشه در الملک میبوده و مرش اکثر نساج اندون
 فن را بحال و زریده اند و کاغذ مقام نیز با نام است چه بعد از مردم خاد و خن کبر
 بدون لطافت و صفات تنیق آن شیوه نموده و قلعه اش نیز از امهات قلاع جهانست و
 و مقبره عالمگیر بادشاه بهمانست تمام در آن در اقصی جو نیز شهر است تملکهای خوشگو
 شمار حلاوت آثار و در آنجا نیز قلعه است که اساس آن به ثری و باده اش به ثریا رسیده
 جیوول بر ساحل عمان و اقصیه از بنا در مشهوره و کهن است تملک گانه ولای است شهر
 مضافات بسیار در زمان سلف همیشه یکی از رایان مقبره بندستان بمملکت فیروز
 بود امال را الملک آن کلکند که بهر فور باغات و خوبی عمارت و پاکیزگی بزرگ

اسواق و دیگر صفات مستثنی از دیگر ولایات هستند و ساکنانش از غش و زمین و زمین و زمین
 احمد آباد از الملک گجرات است بحسب لطافت و کیفیت آبادانی و شهرت بر تمام ولایات هند گجرات
 دارد و نزدست و خوبی عمارت مستثنی از دیگر بلاد است اگر گفته شود که در کل بلاد عالم باین
 عظمت و استواری شهر نیافته اغراق مبالغه نباشد نهایت تو و پاکیزگی دارد و دکانگر
 دو مرتبه و سه مرتبه و در محال کلف و زینت ساکنانش از انانث و ذکور شک افزای پری
 و خود اندک بغمزه قلعه انگیز دل می ستانند و بخنده شکر ریز جان می شنبه قطعه می کافران
 مسلمان فریب و تان بهی قامت جامه زیب و معان پر پیچیده شعله خوسه ایمن بوی
 بت روی و زنا رموی ملاحظت نکند از حشاشان طلاق زباندان گذارشان
 بعشاق داده بوقت حرام با یمای ابر و جواب سلام و احمد آباد از شهرهای جدید است
 سلطان احمد بن سلطان محمد بن مظفر شاه بهمت بر بنای آنکاشت در طبقات اکبر
 آمده که چون سلطان احمد آب و هوای قصبه اول را موافق مزاج خود یافت با تصفا
 حقایق پناهی شیخ احمد که توفیق سره که از کبار مشایخ آن روزگار بود ارااده بنایی
 نمود در نشانه شکر و ولایت و سه برکن آب سایر متی آغاز عمارت نهاد قلعه و مسجد و بازار
 های متعدد طرح انداخت و در بیرون قلعه شصت و پوره شکر بازار و مساجد آباد
 چون نوبت سلطنت سلطان محمود ثانی رسید وی در دوازده کر و بی احمد آباد
 بنا نهاد محمود آباد نام که اینوقت آبادی دارد و از احمد آباد تا اینجا بازاری در ویران
 و مردم افرمود تا باطراف آن عمارات ساختند و در حقیقت هر دو یک شهر شده بود
 و در کتاب عقول العشره می آید که بیستم حاکم از زبان شاه کمال الدین شیرازی نقل میکند

که در وقتی از اوقات سلطان مظفر در سلطان بجهاد در آید و مقدار بضیع مرغ خانگی
 بزرگ بارید و عجب دایم در این اثنا از کینایت خطی آمده که انیظرف را از دگر و دینم گز
 افتاد و کتابت از مجلسش سلطان بردیم سلطان گفت که حاکم بجا پور با نوشته بود که
 فلان روز در آشنای بربیدن شاه یکبار قطعه باری متوجز مین شده ما خیال کردیم که بر
 قیصر خواهد افتاد اگر نجات بیرون فریفته ایم اما آن قطعه از بالای دژ گذشته بر زمین میرو
 افتاد چون نزد یک فقیه معلوم شد که یک قطعه اله بود چون آنرا پیویم در طول یکصد
 بیت در عود و در عرض پنجاه گز وضاحت و طبری بسینت گز بود و ابتدا علم البصواب
 مضافات این قلیه بندر سورت و گویا است که در خوبی سیم ندارند و بندر سورت که از
 بنادر شهر است قلعه دارد که تالی آن کلک خیال بر ضفیه تصور که صوت نکار صورت
 نبشته نظم قلم است آسمان پیوندد رفته چون فکر فیلسوف بلند یافت از برج آن بلند
 آرزو خاک حکم کرده ناز در طبقات اکبری آمده که قاصص نام غلام سلطان محمود گجراتی
 که خداوند خان خطاب شد و در سال نهصد و چهل و هفت این قلعه را بر ساحل دریای عمان جنبه دفع
 فساد فرنگیان ساخته که متعرض کائنات ممکن می بودند و در آن ایام که خداوند خان بهارت
 آن پزدخت و فرنگیان چند نوبت در چهارمای جنگی بقصد محاربه آمده بودند کاری نتوانستند
 چون قلعه باتمام رسید چو کندی بزر دروازه که مخصوص فرنگیان قوم پرگار است شروع
 نمود مردم فرنگ چون بجنگ مانع نمیتوانستند بسلطانی کلی قبول نمودند که آن جنگ
 سازند صورت نیافت عرض آن قلعه باز دژ در عت و در تافاش میت در عینابر
 رعایت استحکام هر دو سنگ را بطلا بهامی آهین محکم ساخته و سرب گداخته در دروازه

آن بخت و کنگره انداز و سنگ انداز بنوعیست که عقل حیران می ماند احوال این قلعه بدست
 قلاع و بلاد دیگر منتهی تصرف فرنگیان انگریزیه در آمده و جزیره مبنی در این ایام آبادی تمام
 و در مبنی قلعه است و در غایت استحکام و مناسبت و چون هستند و ستان تصرف بادشاه انگلیز
 و آملین جزیره را آنقدر رواج دادند که محسود ایران و توران شدند و سوداگران هند و
 پرتغال و روستی و آتشکونت و زید چنانچه سوارای شک که در علم سیاق و تواریخ
 تمام داشته رسایل بسیار در آن با تالیف رسانیده و یکی از آنها بنویسید که در دشت حکیم
 کشمیری الاصل است و او بر مبنی بوده از بر همه کشمیر که بواسطه علی جلای وطن اختیار کرده
 در سال نایزدهم جلوس کشناسپ پیش و رفته و چون در سحر و نیز یک یگانه روزگار بود و
 و پس از سفیدار بر آن آورد که بین او را قبول کردند و درین زمان که این سواد بیاض
 میزد و از بر و آن نزد دشت بیار مردم در جزیره مبنی ساکن اند که حاصل بومیض آنها کم
 لک و بی نهایت که حاصل کیا که در وقت که به و پیشه و میرزا ابوطالب خان در میر
 طالبی می آرد که آتش پستان مبنی بسیار بحسن صورت متصف اند و دختر خواهر رازی گرفتار
 در کیش آنان در دست است اگر چنانچه اصل آتش آنها را آتش که مرد باید که آتش که یزد و
 نهران هزار و پست آتش بویارند و آتش که خود را گرم دارند و سینه دشتی اینوقت در
 و در دشت آتشی و شش گذشته موافق سال تالیف این کتاب است علم علی صاحب
 آتش کاش آتش اکثر سالان انداز و بنجامند و سورت چهارصد کرده است کالیکوت بند
 مشاهیر موزنر نامان آتش اکثر کافران و جمعی از اهل اسلام نیز در بنجام مقام دارند و
 جامع تجلوه در آن ساخته اند اکثر مردم کالیکوت برهنه اند و نام شنیده اند که از آن

تا بالای زانو بسته بر کافری کوفات یابد خواهر زاده اش داشت باشد و پس در برادر معتبر
 نوازند اگر چه سکان بخار یک ملت کفر اتفاق دارند لیکن هر قومی را روش علیحدگی و
 قومی از آن قبیل اند که یک زن آنها را شوهر متعدد باشد هر یک موشی از نموات آنرا مستعد
 در اوقات شبان روزی در میان شهر کاشترک است و اگر یکی از آنها پیش آن زن باشد نگاه
 بر در گذارد و اگر شوهر دیگر در آن حالت رسد آن نشان را دیده باز گردد و ربا بخی
 منور میشود و خواه باین نقره زرد تا چشم ببندی رود از پیش نظر این رویی لجن که
 نامش دنیا است بتن داده باغوش هزاران شوهر شیمی افکند شصت در نهان یک کلف
 و خوبی و سکنه اش در نهان لطیف و محبوبی و آن شهر سخت حصار و شهرند دارد و دیگر
 دیگر کشیده در حصار اول و دوم و سیم و چهار و باغ است ایست از سوم تا ششم اسوا
 و دو کاین بی شمار و بازارهای آنجا بغایت گشاده در بیجا گستره پوستان گل میباشد و در دیگر
 آنجا پوستان گل فروشنند زیرا که متوطنین آنجا مانند خوردن طعام شش ماه گل را ضرور
 دانند خط مردم بجا گردد و نوعت یکی بر برگ جو زهندی که قلیل البقا باشد دوم ناکه جز
 سفیدی را سیاه کنند و اما روده مهره زنده و سنگ نرمی را که در آن یار میباشد
 شنیده و قلمش برداشته آن بنویسند و از آن سنگ رنگی سفید بر این جنس سیاه ظاهر
 و این خط ویرایی است و خرابات آنجا نیز تکلیف است که هند و صمان زاناموی و سنگ
 پرستان آفتاب دوی بر صندلیها و کرسیها آرایش و تزیین و زیور نامحور و خرد و بر
 بازار صلاخی عیش در دهند هر که خواهد با هر که خواهد خوش بر آید گل و زنبدر است از
 بنادر هند در سرحد بیجاگردد و فرسنگی آن تجانه است مریه و ده گزده گزده از انواع

پنج گز جدار آن تمام روی گذاخته در اینجا بی است بصورت آدمی تمام قد از طلا درخشان
 او یاقوت احمد در نهایت صنعت که گویا یکمین می نگردد بارام نیز در آن خود است در آن
 بلده مردیت بر یک پهلوی خفته در بعضی سنوات بی تحرک متحرکی برای آید و از نو
 ظاهر شود و این معنی علامت ارزانی در نهایت باشد و الا قحط غلات واقع شود و سوره
 بدو است و در آن آمده که زعم مردم در اینجا است که در زیر مناره گنجی تعبیه کرده اند و
 مناره خمی از سنگ موضوع است و بر آن خم خروسی از طلا و هر کسی که قصد آن مناره کند
 خروس در طیار آن آید مانند گنج فراو کند چنانکه مردم بشنوند جسته منع و زجر نماید
 نیز بلده است و بر عزم صاحب تحفه الغریب در آن بلده مسأله است از مس که بالای آن
 بطی ساخته اند و در پیش این مناره چشمه است که هر سال در روز عاشورا آن بطی منقار خود
 در آن چشمه تمام بیا شد من بعد از آن بطی چندان آب متخرج گردد که تا یک سال مردم آنجا
 کفایت باشد و پونا ستاره و دبله عظیم اند در دکن مشتمل بر سیوه و انواع نعلسان
 آنجا از ملاحظت بجهت اندامی نیز مقامی با نام مردم آنجا اکثر نساخ اند گویا
 شخصیت در الملک بدیل کنند و در اطراف آنکو پاره ها و افشده قلعه فیعی دارد که دست
 هیچک از سلاطین و زکا بر آن نرسیده و قطع بلای کوهی و قسمت وسط آن شخصیت
 دارد و توپهای کلان از دستان در آن منصوب و طبلی کلان از نیمه جیل در آنجا افتاده
 و این قلعه جز یک راه بالا رویه ندارد و بر نیم فرنگی گویا در شهر لشکر است که بغیر از الملک
 شده و در زمان تسلط رایان مرسته چاونی و لشکرگاه بوده چون اجناس در آن کثرت یافته
 و شهر کلان شد و در شهر لشکر نعمتی که تصور توان کرد موجود است در آنجا کارهای گوناگون

تمام است و دستار و منديل انجاء نام و حلقه موسیقی را خوب می درزند چنانچه تانسیس که بار بار
 وقت خود بوده از آنکس خجسته دلیران انجاء با هر کس گرم میجویند و زنان عیان سر میزدند
 کمال نیایی و عینای سوره اکثر اوقات در جلوه گری شنبکا و آرن یا کم را توامد انشهر
 ملاحت هر بوده باین اسبیت خود ترنم داشت نظم در کهن گرچه گلخان هستند و نیز
 ماه و شند بهر گلچهرگان شکین موی به غنچه دهان لکیرین بوی نیت زانها ولی هر
 جای بهر و با بجز ترشاشی نکایه سهر گل که قد افراشت باغبان از برای نیدن کا
 دها و لیو شهرت کو چک لب دریای چیل که تالب آمد و دو گوایارت احوال این شهر
 بخجرامی نامده سو مشا شهرت بر سایل دریای عمان در تاجانه انشهر تان سیر بوده و نیز
 مشا می گفته اند و در زمان ظهور حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و سلم آن بت از خانه آید
 بپند آورد و بر جواهر زیندوان فروختند آنها تاجانه تهمی ساخته سو مشا نام کردند
 اعتقاد نگین بت از دریا آمده و برخی را معتقدینکه آسمان نازل شده چنانکه فرخی
 قصیده که در فتح سو مشا بنام سلطان محمود غزنوی گفته این معانی بیان کرده آنا از کتب سلف
 بر این معلوم میشود که این بت از زمان اجدادش که چهار هزار سال میشود بهر پند ناکور
 شهرت معروف ساکنانش سقراط متع نموده بهتر از شهرهای هندوستان میا و جویبر
 سیلان که حبان آنرا سیلون خوانند بهر مت گوشنیت مندرس با صله نیچا کرده است
 و از پهلوی نزدیک از کناره دریا که پورشتی میدوان رفت شیخ اعظام ساکن بخور متعلقه
 پرتاب کرده شکوفامی آرد که دوره جزیره سیلان میفشد کرده است و تمام آن بمو
 صوبه بنگال و بانکه بنگال از انبیه بنگ بن هند بن عام بن نوح علیه السلام در زمان

سابق اینک ملک بنک یکفشد و لفظ ال که با وی ترکیب یافته است که آل ریانگی نشسته
 کلاست که گرد باغ و عزت و غیره با قلع برافرازند تا سیلاب داخل نشود چون در زبان
 ریان بنگال در زمین شیب بسته مابد ستور بلوان با قلع ده ده و بعضی در حد دریدند
 و عارت در میان آن میگردند و در زبان بنگال اشتها ریافت و این صوبه ولایتی است
 در غایت صحت از اسلام آباد و عرف چاکام تا به تیلانگه می نشیند و غرض از چهار صد که در
 دارد و از گوبستان شمالی تا سرکار یارن که در جنوبی این صوبه است دو صد که در عرض دارد
 متصل آب شور است که بحر عمان است و غربی اش پرگنه سورج که باشد که متصل صوبه
 بهار است و شمالیش ولایت کوچ منتهی میشود و جنوبیش پرگنه چوشت است که مابین اوست و بنگاله
 واقع شده و از تعلقات بنک است و درین صوبه بیست و سه کار و شتا و دشت محال است
 و در ازمنه باقیه قرون سابقه پنجاه و نه که در شتا و چهار لکه پنجاه و نه هزار و سیصد
 و نوزده دام جمع تهرری آن صوبه بوده است که یک کرو و چهل و نه لکه دشت و یک هزار
 و چهار صد و ششتاد و دو روپیه و پانزده آنه و کسری برسیه که میشود و بیست و هزار
 و سیصد و سه سوار و بیست و یک هزار و یکصد و پنجاه و بیست نفر پاده و ای و یک هزار و
 یکصد و ادر بنجیر فل چهار هزار و دویست و شصت ضرب توپ چهار هزار و چهار صد و
 کشتی متعین می بود و هوای بنگاله نهایت اعتدل دارد و حاصلش برنج و نیل و برنج و
 فلفل و دار فلفل است از میوه ایند و کیل و انا الناس خوب میشود و نیز میوه دیگر است
 موسوم بگو که شباهت تمام بهارنج دارد اما لذیذ تر از بهارنج است و دیگر لکن است و
 برابردگانی باشد و از و طعم نار معلوم میگردد و دو پایام برشکال ملاطی چون دست

ملوم بر چون ست کربان در بارینست و از غایت بایش تمام آن ملک گویا دریاچه است و
 ملائک آن بر کشتی است و ساکنانش ساجی با نیکو تیج کرده اند چه خاصه آن ملک با نام است و
 و تارسیان خاصه و ملایم و زن طلایع و شیر امینانند محمد و یوسف هر دو بی آرد که در
 و یکی از شهرهای بنگاله شخصی پارچه می فروخت که مدققان باریک بین آنجنس پارچه بدید
 بلکه شنیده و طافتن غفایتی که گمان بر تو ماه در مقابل آن طبری نمودی و زلفت شمع
 محض در برابر آن ضمیم بودی و در شامی با جواهر صافش آن پارچه را بر داشته بر بالای تو
 برآمد و از هم کشوده یک اثر از بدست خود نگاه داشت باقی آن پارچه را بر سهوا انداخت و آن تا
 دو ساعت چون غبار در هوا پیاده چون سپیده صبح بر جهان طلوع کرده قایم بود و هم
 آورده که تاج خان برادر سلیمان خان افغان حاکم بنگاله چه ملاعرالی و ستایکی فرستاده که
 بیت او فست در عرصه شد و پنجاه در عه طول هر گاه درشت گرفتاری پنهان شد
 و جنسی از خاصه می باشد که هزار روپیه بند قیامت یک تاجان آن سیاحت آتاشه و بنگاله
 نهایت پر زور است شبانگاه بدون آنکه چادری ابریشمی بر رویی باشد بخواب
 رفیق امکان ندارد که هر شب خیال نمودی در سر زار و او نیز توانست از بنگاله مالک
 آن بنگاله بود و هفت هزار و پانصد و هشتاد و هشت روپیه و در بعضی بنگالت این تومان بیش
 و دو و دیگری شریف آباد است که در بعضی از ضواش عوت برابر ذکر آدمی چیزی
 از سفال ساخته بعد از استجای آن سفال را بد بر قبیل استعمال کرده رفع آلودگی نمائند
 هر چند کلام سعی کرده اند که این همه باین عادت متسلذ اند که این شیوه را بر طرف
 سازند صورت نیافته و ایضا مدران است و در یکی از مضمونش بهیر ویر نام کانال

میباشد و ایضا در بعضی از مضامین این تومان نمک امیکارند و گاه آنرا که هنوز سبز
 دارد میزنند و خاکستر آنرا در دیگ کرده چندان میجو شانند که نمک بحصول می پیوندد و سست
 گاه کم آب و مشهور است داخل این تومان است و در اینجا صحن و دیگر قمشه همین بحصول می
 پیوندد و سبیل آما و تومان دیگر است و صحن سلیم آبادی مشهور است و در یکی از مضامین
 محمود آباد نام فضل دراز را بپای میکارند و اگر بدست کارند درشت و ضخیم بحصول می پیوندد
 و در این تومان فیل بسیار باشد و سنگ کالوسی لکبه قوسی هزار روپیچه حاصل دارد و بغیر
 برنج خیزی دیگر حاصل نمیشود و اما خاصه و ملل قنگه و گنگه حل آت مقام بابام است و
 تومان دیگر سری هست است که متوطنانش اکثری فرزندان خود را خواجه بسیار
 بخت آبا و نیز تومانی بسیر خود است و چون موتی درین تومان میشود و مالده که آنرا
 در غایت خوبی میشود و از منسوبیات این تومان است و ایضا گوگه که موتی است که در
 از منته سابقه دار الملک بخاله بود هم داخل این تومان است و قلعه گور از قلاع مقبره سندو
 چه در غربی این قلعه آب گنگ و آفتاده و جانب شرقی و شمالی و جنوبی هفت خندق دارد
 و فاصله فی مابین الخندقین نیم کرده است و عرض هر خندق تخمیناً سه طباق عمقش بسیار
 که قبل از عبور آن عاجز آید و کورگات سرد و لایت کوچ است حاصلش برنج و آبش
 و فوفل بار یک نیز تومان علیحده است و فیکر و فضل دراز و فوفل در اینجا یک میشود
 خاصه و ملل و صحن آن موضع نیز بابام است و خاصه بسیار پوری خاصه آن تومان است
 ملک شیر متصل حد و شمالی چاکام است و این آنجا خطاب ننگ و امر خطا
 نراین دارند و راجه آنجا یکبار از نخی فیل و دو لکبه پیاده نوکر میداد و سوار می آید

بهر پیش میبایست مال و مغرب بنگال و ایل بطرف شمال ولایت کوچ بجهارست و بطولش شش
 و غیره از ابتدای برگشته بهتر نند که دخل مالک محروست تا پات کاتو که سرحد ملک موزگ است
 پنجاه و پنج گز و جری و عرضش جنوباً و شمالاً از برگشته تاج مات که از جمله مالک محروست تا پات
 پور متصل کوه شکاست است پنجاه گز و جری و این ملک در عذوبت و گوارائی و اعتدال و
 لطافت هوا از راه است مکنه و بساتین از سایر زمین شترتی مالک هندوستان ممتاز است یک
 حدش بولایت ختار منتهی میشود و حد دیگرش گورگافست از سرحد ختار که آن موضع را شام میگویند
 و تا ولایت کوچ میست روزه راه است و پیوسته مردم ختار را بنجا آمدند و از راه ابریشم میروند و بنجا
 میرسند و منحال فضل در خاک میشود و بخش بار یک و شناختنش با بالائی در ختار می باشد
 و خوشه دیش بطول خوشه های انگور از شاخ می آویزد و مانند انجاست که بر در میزند و در پی
 منسوب آن ملک را از این گویند و رایان عظیم الشان در آنجا بوده اند و یکبار سوار و یکبار
 پیاده علی الدوام از راه رایانجا بوده و در آن ولایت غاریست که بعقیه ساکنان بنجالت
 دیوت و ناطق دیوای و مردم اندی را بدست و دیو پرستان بآسی اغشا و بسیار در
 سالی یک روز عید کنند و در آن روز از هر قسم جانور که در ولایت ایشان می باشد
 ثواب آن بآسی عاید میسازند همچنین بهوگیان را نیز در آن روز به قتل میرسانند و بهوگیان بجا
 که جان خود را فدای راه آسی میکنند و میگویند که ما را آسی طلب کرده اند از روز که آنها بهو
 میشوند بهر چه میخواهند میکنند و باز آن دختر که خواهند صحبت دارند بعد کمال از آن روز
 کشته میشوند ملک کامروپ که آنرا کانونه گویند در تحت حکومت رایانانجا بوده
 موهان ملک کامروپ خوبصوت میباشد و در علم جادوگری قلم استادی می افروزد

اکثر حکایات اسجار عقل باور نمی تواند کرد و چنانکه از نباتات اینجا میگویند که بومی گلها با چندان
 بدست و اول قایم و بحال می ماند و درخت انبه بطور انگور بر تارایمی باله و میوه انبه حسیه
 کوهستان بهشت که سکن بهوش است در سمت جنوبی کوچ سجار و است این است که گویند
 بهوش و آبوی مشکین در انگورستان می شود و در وسط آنجا نهری دریا و در کوه چار
 عرض کم دارد اما بسیار تند و عیش است از نخیلی از آهن بالای است و هر دو سر نخی را
 بنگهای طرفین مجرب کرده و از نخیلی دیگر مجاز می و نخیل مسطور بر فوق آن با تعلق
 تعلیم نموده میدارند و درین پای بزر نخیل سفید نخاوه و دست بزر نخیل علی زده و بهوش
 سینا و طرف تر انگورستان که در جمیع احوال اطفال را نیز از این آب بر همین نخیل گذارند و
 این ملک سرخ و سفید تنومند میشوند و موسی سرگیون از اطراف روی و گردن فرو
 بسته دارند لباس غبار یک رنگ که شعرت توان کرد و دیگر دارندانات و کوه انلیک
 بهین بیات و وضع میشد و گویند کان فیروزه هم درین کوه است و مابین شمال و مغرب ملک
 بنگال پشته ملک گاروپ ولایت شام واقع است و نه مهابه بر در وسط آن از شرق
 جانب مغرب جریان دارد طول انلیک شرقا و غربا از کوهانی تا سدیه تخمینا و در صد کرد
 جری و عرض شمالا از کوهستان قوم مری میوه و قلعه و لاند و جبال قوم نکه فانیات
 هشت روزه راه است جبال جنوبی را کوهستان کچا و کشمیر در طول لاحق و در عرض
 اودا و مسکونه قوم نکه لاحق و کوهستان شالیان در طول بار اسی شام کامرو پشته
 و در عرض بشیر و کوههای سابق قوم و قلعه و لاند کشیده مسر من ساحل شمال بحر به
 پشته را از کوه و اراضی کناره جنوبی را و کوهن کوه خوانند طول و ترا کوه ارض

تامل من موم مری بچی دانستند و کهن کول از ملک رنگش را فی تا موضع سدیت و فرود
 جنگی آن ملک و از حرفی نمی تابداگرچه معارض اوقوی و بزرگ باشد آنقدر جنگی که
 مغریش بریشان شود و بمیرد فیل کلان مساوی الاعضاد و محاری و جبال اسباب
 از ریگ و ریای بر بهایت طلا حاصل میشود و دوازده هزار اشامی بر بیگا و قرارند
 هر سال فی یک نفر یک تله طلا بکار راجه دخل میانند تا طلای که غنایر که یک تله
 و نه روپیه فروخته میشود و اشرفی و روپیه مسکوک بنام راجه اسباب و خرمه راجه است
 فلوس مس رواج دارد و راجه خلج دیگر از رعیت نمیکرد و از هر خانه فی سه نفر یک نفر
 بنجده مت راجه قیام مینماید و در اطاعت و حکم و تنحاون نمی ورزند و اگر سعاد
 و اسلافی واقع شود به قتل رسند در ابله اخبار بر مکان بالا میدباشند و پیر زمین نمیکرد
 و اگر پایی زمین رساند از حکومت و راجگی معزول شود اعتقاد آن مردم آنکه با وجود
 راجه بر آسمان می بوده اند و قتی از بالای نروبان طلا از آسمان بر زمین فرود آمد
 لهذا او را راجه سگی گویند و سرگ زبان هندی آسمان و بقول بعضی نیست و
 گویند چون راجه نجافوت شود خواص و خدم و حرم و خدمتگاران و کور و انات
 از استبا تحمل و شکوه و رخت و لباس و فروش و سایر حوائج ضروری با چاغی کلان
 پلاز و غن با او در دهنه مدفون مید سازند و سر و نمک است حکام تمام بچهای قوی
 می پوشند و متصل ملکات شام نیست و متصل بت خدا و ماچین و در کوههای
 جانب شرقی شام معدن نقره و مس و زبرجست و امین جنوب و شرقی بنگاله
 ولایتی و سین که از آن خاک گویند و آتشده و چاشمک آن متصلت رکیش و ملت

اینجا خارج از کش اسلام و هندوان است و سومی مادر بر زن را بر حسب تصرف میشوند
 چنانکه برادر و خواهر پدر و دختر را در تصرف می آرد و در حکم اطاعت سر را خود که اول و
 گویند ثابت قدم و راسخ و دم میباید و زنان سپاه بدر بار حاضر میشوند و شوهر آن نهادند تا
 در خانه مانده بکار خانداری و امورات زنان میباید و از مد و سکنه اینجا کلام است و الله اعلم
 مطلقا ریش ندارند و از این النواد و متصل ملک زن ملک بیگو باین جنوب و شرق
 بجگانه است و در حدود آن ملک کان جواهر خصوص با قوت و فزانت بسیار است و فیلسف
 که در تمام عالم هم نمیرسد در اینجا موجود است و متصل این ملک ملک که است که حیوانی چند
 بصورت انسان ملقب است مانند جانوران بری و بحری هر چه بدست آرند میخورند و این چنین
 نمیشود و از در خواهر خود که از مادر دیگر باشد نر بی میگیرند و در حدود جنوبی صوبه بجگانه اول
 اولیه و قسمت ششصد و سکه است سی چهار لک و سی و پنج دارد از لایه دیول تا مالون در
 عهد سلطه اکبر جلال الدین آن ملک است حضرت میان محمد کالابهار مفتوح شد و داخل دیول
 اکبری گردید و در بجگانه غنیمت و گوشت که حضرت کالابهار صاحب کرامات بوده آن ملک ابرو
 ولایت باوارة نقاره گرفته طرفه اینکه در زمان مرجع در سرزمین کیون چهار جنگی نقاره
 گذاشته رفته که هنوز معکوس افتاده مردم آن ملک حدی از بیم جان بگریخته اند و آن کو سر
 معکوس حرات نمیکند با بجگانه در ولایت اولیه سکافیل بسیار میکنند و اکثر حکام و سلاطین
 بمقبرین فیل بر صحنه میدان رخ می آرند هر وقت بفرزین بندی سعی و تلاش فیلمانی دست
 و دست بساط افتخار و مبالغت می نمایند و اهل آن دیار را کاغذ و قلم و سیاهی میباشند
 چه برگ درخت تار کاغذ ایشان است و از آهن بیاتی راست کرده اند که کباب آهن تار کاغذ

و سیرگیش مانند دوش که از آن بزرگ تار هر چه میخواستند مرقوم میسازند و این رقم تاسها
 و از باقی می ماند و است با تمام دارد شهر مرشد آباد که از کلکته یکصد و ده دکره
 دور است شهری گالانت بلب آب بجاگرنی واقع شده بر هر دو کنار شهر آبادانی دارد
 در ابتدا شخصی سوداگری مخصوص خان نام سدری در آنجا ساخته مخصوص آباد نام
 گذاشته بود خانه چند زدکانداران در آنجا سکونت داشتند چون در عهد اوزنگ زیب
 عالمگیر بادشاه مرحوم نواب جعفر خان نصیری که خدمت دیوانی او داشته و کاتب
 خطاب شده بدیوانی مالک بنگاله سرفراز گشت بعد رسیدن در جهاگیر نگر عرف داک که از
 شهر کلکته جانب شمال و مشرق تفاوت یکصد فاصت کرده است و در آنوقت جا
 حاکم نشین بود شاهزاده عظیم الشان از حضور عالمگیر بادشاه بحکومت بنگاله اختصاص
 یافته از بیشتر در آنجا بود چنانکه بعد از این ^{خواجه} در گذشتند صحبت خود با شاهزاده برانیده به
 آنکه محالات بنگاله از آنجا بعد المسافت است از ملازمت شاهزاده جلد در مکان مخصوص
 مخصوص آباد طرح مقاومت افکنده و علیه زمینداران و قانون گوین و ارباب فائزین
 خالصه تیر لغو را در آنجا ساکن ساخته و در کلهریه که دیرانه محض بود محله او دیوانخانه و
 کچری پادشاهی را بسته تحصیل مالوایی مقرر کرد و چون اصالت بصوبداری بنگاله
 و اوئیه با تمام دیوانی خطاب مرشد قلیجانی و عطای خلعت فاخره و طبل و علم و اضاف
 منصب ببات اند وقت بعد رسیدن مخصوص آبائی شهر نام خود حکم کرده سکون
 بر شد آباد ساخت و در آن ضرب مقرر فرموده در سکه ضرب مرشد آباد سکه گردان
 وقت همین شهر صوبه حاکم نشین گردید شهر کلکته در سنین ماضیه می بود و تعلقه

مصرف کالی و کالی نام بتی بوده که در اینجا است چون در زبان خلخال میگویند که تراکتا
 بمعنی مالک خواهد بود و لهذا آن ده بیکالی که تا موسوم شد یعنی مالک آن کالی است و
 و شرح آید این شهر موجب قایم شدن کوتهی کپنی انگریزین است که در نظامت
 جعفرخان کوتهی کپنی انگریز که در بندر هوکلی متصل کول کهات و مغلیه بود و ناگاه
 بعد از آن آفتاب که سرداران انگریز بطعام مشغول بودند زمین فرو شدن آفتابها
 معالیه آن افغان مخیر بدردخته امان و بطه خلاص و مناصب فیتنه تمامه و
 استبا و سامان کج بلکه می از رید و قف قهر بگردید بلکه بسیاری از مردم و چارپایان
 نیز تلف شدند و مستر چاک نام سردار انگریزی باغ بنارسی گماشت که کپنی را که در کول
 کهات متصل شهر بود خدیه قطع اشجار نموده با حداثت کوتهی پرداخت و طرح عمارت
 سه منزلی انداخت چون چار دیواری مرتب گشت و نوبت بان رسید که سقف شباه
 تیرها سازند و شرفا و پنجا و سادات و مغلیه که عمده تجار بودند پیش میر ناصر فوجدار
 هوکلی رفته متعین شدند که هرگاه نامحرمان بیگانه بر بالای بام مرتفع و بالا خانه برآند
 موجب شک پرده حرمت و بی تری و خرابی نگ و ناموس خواهد شد فوجدار حقیقت
 این احوال را بحضور نواب جعفرخان عرض داشت نمود و متعجب تمامی معلیه و شفا
 اشجار نیز روانه ساخت آنها بحضور رسیده نظم و انتظام نمودند نواب جعفرخان
 پروانه باین مضمون که زنها خشتی بالا خشتی نهند و چوبی بالای چوبی نگذارند
 بنام فوجدار که کور قلمی نمود فوجدار بچند دور و پروانه باقی شد و مسلمان و سنیان را
 حکم کرد که برای کار عمارت نروند و آنهارت همچنان نادرست ماند و منجر آنکه آنده

آرزو گشته شد تا چون محبت قلیل شد و سواى یکمیل جہاز دیگر داشت
پیش او موجود نبود علاوه بر آن حکم نواب بعضر خان غالب از دحام غلیب را بپند
دست و پا زد و رایجی صل شمرده با مال و متاع خود بر جہاز سوار شد و نگر بر دست
کلان آفتابی از بالای جہاز محاذی عمارت شہر آفتاب مقابل نموده آبادی کنای
شہر ریاض را پسند نگر آتش زده روانه شد و جہاز بجهت تدارک این غلبه تھانه که
فوتش که مانع جہاز شود تھانه دارند و کور زنجیر آهنی سطل بر هر حلقه آن مقدار ده آنرا غلبه
بود و جهت لب داده آمد شد کشتیهای غنیمت خنک و قوم کبک این روی دریا آواز
ساخته بایر از غلبه تعبیه کرده پشت بر میاد داشتند بود بر روی آب کشید جہاز بر نجر رسید
بند شد از قمار ماند مسترینک زنجیر را بشمیر نگر بیده راه نور شد و جہاز را بید
شور رسانیده عازم ولایت دکن گردید چون اورنگ زیب عالمگیر پادشاه در آن ایام
در دکن با سلاطین انجرا جنگ داشت و غنیمت از چار طرف رسد غلبه بند کرده قوط
غنیمت در لشکر پادشاهی روی داده بود و در کوشی کرناٹک رسد غلات بگل جہاز
پیای بلشکر رسانیده مجرای دولتخواهی و نیکو خدمتی خود بطریق رسانید عالمگیر پادشاه
از فرقه انگرز بسیار ارضی شده استفسار مطالب کمپنی انگریز نمود و در اواخر
درخواست استاد و وزیرین احداث کوشی مادر مالک محروسه علی الصبح و بنگالہ نمود
و خواہش از درجہ پیرایہ یافته فرمان والا موشع حال تمنا بمعافی محمول جہازت
کمپنی انگریز و گرفتار پیوستہ در وجہ پیشکش و حکم والا در باب احداث کوشی مادر
کل مالک محروسه مخصوص در بنگالہ صادر شد مسترینک با حکام و فرائین از پادشاهی

مراجعت کرده باز بنحاله آمد در مکانیکه بفعل باچانک مشهور انگار قامت انداخت و
 وکلای باندان با تحف و هدایای فراوان نزد نواب جعفر خان شتاده شد اجازت تعمیر
 کوشه‌ی کلکته حاصل نموده احداث کوشه‌ی نو کرده بآبادی شهر در پشت کار و باز بکار
 بکمال کسوف خست چنانکه کوشه‌ی مذکور تا تحریر این بطور موجود است و بقلمه گفته شد در
 چندین مکر عرف فرانس دانکه از کلکته بفاصله دوازده کرده و قسمت سرداری طرف
 فرانس در آن شهر ضابطه نظم و نسق و امور تجارت میباشد سرداران انگریز در بحال
 و دخل ندارند چو چهره متصل بندر هوکلی جانب بندر مذکور و از فرانس دانکه بفاصله
 کرده جانب شمال واقع و در آن شهر دخل و اندیشه است و همچنین ایام پور رب این
 باچانک کوشه‌ی فوقه دنیا راست و در اینجا هم سواهی مالک کوشه‌ی که از قوم دنیا راست
 دیگری نیست بندر هوکلی و ساکام بفاصله نیم کرده از یکدیگر واقعه پیش ازین
 ساکام شهری کلان بود و آبادی تمام داشت و جای حاکم نشین بود کوشه‌ی بضارای
 پرتگیس و دیگر تجار هم در اینجا بوده چون ساکام بسبب دیاری ویران شده بندر هوکلی بود
 تمام یافت فو جلد این بندر همیشه از خصوص سلطین دلی مقرر شده می آمد و بانظران
 چندان تعلقی نمیداشت آنانواب جعفر خان نصیری ناصر خانب در ایام نظامت خود
 فو جلد ری اینجا خیمه خدمت نظامت در علاقه خود نموده و البته علم و چون قدری از
 احوال بنگاله تجرید مجلی از سحر سازی و جادو طراری باز گیران نیز بنوک قلم داده بدین
 جهانگیر بادشاه غازی مرحوم که در توکل که بدست خود نوشته اند اینچنین ارقام نموده اند
 که در زمان سلطنت روزافزون من باز گیری چند از اقصای مملکت بنگاله آمده تماشا

چند نمودند که بیشتر از من میسر باد شاهی او بیلن نصیب شد و آن نیکه دل تخم آستان
 درخت بر زمین بنیته چسبید با گرد آن گردیدند و افسوسها خواندند و یکبار از چند جا دور
 آغاز بر آمدن کردند و طرفه العیدین خست توت و سیب و انجیل و شغال و داناس و انجیر و
 انگور و غیره نمودار شد بتدیر بچلقد رانده خود بلند شدند شاخ و برگ و شکوفه بهم آورده
 بعد ساعتی میوه های بالیده بهم رسانیده بحضور آوردند حاضران همه خوردند و مایه
 های مرغوب لذت یافته بعد آن مرغی چند بر بالای آن چنان نوا سنج و نغمه طرز پسید
 شدند که بخوش نگلی و مقبولی و فراوانی آن مرغان دیده شد و بعد از ساعتی اندر چنان
 برگ های خزانی سرخ و زرد نمودار شده مدین فرو رفتند و از نظر پوشید شدند
 دیگر در شب تاریک یکی از بازیگران بر بنه شد بغیر از سحر و ت چیزی نگذاشت و بعد
 آن یکبار در گرفته آینه جلوه در میان آن بر آورد و کلازشی آن شب تیره چون وزر و
 شد و آنقدر نوازی گشت که زده روزه را هر کس که مدتها را کرد که در فلان شب آنچنان
 روشنائی از آسمان ظاهر گشت که تصور کردیم که قباب بر آمد بلکه زیاده تر از آن روشنائی
 محسوس شد بعد از ساعتی آن روشنائی ناپدید گشت و دیگر هفت نظر از آن بازیگران
 بر آمد و سبک و صامت بحضور رسیدند و مطلق زبان را بنطق ایشان کردند و اما
 از ایشان هیچ غرضی خوانی و خوش گوئی نپهوه آمد که گویا هفت نظر از آن
 رسیدند و دیگر یکی از بازیگران پنجاه تیر کماندار حاضر ساخت و یک کمان تیر آورده و کمان
 گرفته تیری به هوا انداخت که همچنان در هوا استاده نپشت و او تیر اول نپشت و دیگر
 تا چهل تیر و بهر تیری که انداخت به تیر دیگر نپشت تا تیر آخر آنست که از همه

جلد ساخت و دیگر بشت من گوشت و برنج و روغن و مصالح بلند از آن در دیگر بسیار
انداخته و آب نیز مالای آن میخند و سر دیگر بستند اصلاً اندک آتشی هم در زیر آن نکردند بعد از
ساعتی که سپروش آن ابر داشتند و طعام نخجته و پر جلالت همی یافتند و زیاده از حد
طعام از آن کشید بخور و شاکر و پیگیان پادشاهی که در آنجا حاضر بودند دادند دیگر قواره به
زیر خنک فصد که در دوشه دفعه برگردان گشتند یکبار فواره مذکور بجوش آمده بقدره گز
بلند شد و خطه رنگی دیگر آب از آن میخوید و چون بنین می افتاد بنین مطلقاً نمیکشید پس
دیگر متصل آن نصب کردند که از آن آتش گل افشانی می نمود و دو ساعت این بهنگامه
اگر دم داشتند و دیگر کنیز از بازگیران آمده بخصوص پادشاهی باز گیر آمده برگشت و سوا
گشت همچنین شصت نفر یکی بر دیگری سوار گشته از مناره بلند تر گشتند انگاه باز گیری
دیگری آمده شخص اول را معه آن شصت نفر برداشته بر دوش گرفته تا یکیدن همچنین بود
و دیگر باز گیری دیگر آمده استاد دیگری دست در عقب او کرده ایستاد و اینکه خیل نفر
بر پشت یکدیگر چسبیده ایستادند پس شخص اولین بر او کرده این خیل نفر را برداشته
در میدان گردید و دیگر باز گیر را آورده گفتند این که کار است جلد او سر کار بر حکم شوند
از بند او جلد ساز و چنانکه جلد او قطع انداخته و بروی چهل نیند او جلد ساخت پس از آنکه
آمده چادر را بر روی آن مرده انداخته افشونی خواند بعد از لحظه که چادر برداشته آمدند
سلامت بر تخت که میثاقی از آثار زخم بر بدن او ظاهر نبود و دیگر باز گیری مسلح و کل
با کلاه آسمان بدست حاضر گشته یکسر کلافه بدست گرفته آن را به او انداخت و تا آن
کلافه نوعی بلند گشت که از نظر غایب پس مجبور به مجاز کرده معروضه شد که دشمنان

آمده در هوا ایستاده اند من بچنگ آنها میروم این را گفته براه تار سیاهان بسمان عروج
 کرد و چند آنکه از نظر نشان غایب شد بعد از آن با ساعی از آن بسمان خون قاطر کردن
 گرفت اول سله او یک بیک پس آن بقات اعضای تمام بدن سوز و زین فدا
 و در آنوقت زلزل این بحوال از رقص در یافته از پس پوده بیرون بر آمد چون اعضا
 شود خود را از هم جدا دید فریاد و فغان بگردد انیسر ساینه همچنان گریه کنان و موشان بجهت
 بهزاران تماس اجازت سوختن خود با اعضای پاره پاره شده شنو نه خواست چون اجازت
 یافت سیم غلیظی کرده در آن آتش فروخته بخوشی خاطر خنکایه رسم ستمه این قوم با اعضا
 شود خاکستر گردید و بر این اتفاق ساعی نگذشت که آن شخص بهمان طرز بایراق و سبک
 رفته بود از بالای آسمان براه تار سیاهان فرو آمد و دست لیات و کور نشات بجا آورد
 گفت باقبال من و ال حضرت اعلی بر دشمنان خود طعنه یافته کی از آنها که دشمن قومی بود
 هلاک ساخته باز بحضور حاضر گشتم و سله و اعضای که فرو رفته از دشمن من بود
 چون بحقیقت سوختن وجه خود خبر یافت زیاده از و ناله و فریاد بنیاد نهاد و گفت
 کبی از زندگی بر من حرام است اگر پیدایشد بهتر و الا خود را نیز خون او در آتش خورم
 سوخت جوع و فرج و نوحه را از حد گذرانید خواست که متصل خاکستر وجه خود آتش فرو
 خود را نیز بسوزد که بیک ناگاه توده خاکستر شکافت و زوجه اش تندرست برآمد
 دیگر گریه آورده اقامت اندیم هیچ چیز در آن نبود بعد از آن دست در کیه کرده و در پیش
 کلان برآوردند و هر دو را بچنگ انداختند و هر گاه این خرو سها بال بهم میزد آتش از
 بال آنها گل افشان میشد تا یک ساعت نجومی با هم در محاربه بودند چون پرده بالای

و خروس کشیده برداشتند کبک نگین نمودار شد و بنیاد تخوانی و قهقهه نمود و گویا
 آدمی در میان بوده بحال پوشش و توانج بود و نظر پرده بر روی کبک انداخته چون برداشتن
 و مار سیاه کفچه دار نمودار گشته با هم یکی خوردند چندان جنگ کردند که ست بهیوش شدند
 نهادند و از نظر غایب شدند و دیگر بر روی من کولابی ساختند و گفتند که ستایان
 آنرا ز آب پر سازند چون پر گشت پرده بر روی آن کشید و برداشتن آب مبر بهیم بود که
 فیلان کوه پیکر بران گشتند صلا شکت گویا سنگ بود و دیگر و خمیه بر روی هم نهادند
 تیر بر تاب استاده کردند پس دامن خمیه را بر زده گفتند که بهینده که در میان خمیه حیرت
 و خمیه ها خالی هستند نگاه کنی از باز گیران دیک خمیه دیگری در خمیه گرفته گفتند که از
 جانوران چرند و پرند که را نام برید و خمیه بیرون بر آورده و در جنگ اندازیم و محرم
 که شتر مرغ بر آورند فی الفوازین خمیه یکی و از آن خمیه دیگر بر آورده چندان جنگ کردند که
 خونین شدند و از هم دیگر جدا نمیکشتند تا باز گیران آمدند از هم جدا کرده در میان خمیه بر
 بعد از آن بفرمایش با خورم یعنی شاهزاده شاه جهان از میان آن و خمیه و نیک گاو
 فربه کلان دست بر آورده جنگ کنانید خلاصه کلام آنکه ازین هر دو خمیه بر جانور بر
 از چرند و پرند و پرند که نام میبردند باز گیران در حال حاضر آورده و جنگ می نمودند
 و دیگر بکشت بزرگ از آب صاف پر کرده بر زمین گذاشتند یک گاو سر زرد
 گرفته گفتند هر رنگ که بفرمایند که داب فرو برده بنمایم نگاه انگار داب فرو برده
 بر آورده اند و بود باز داب انداخته بر آورده و داب را نخی شد بمال آنکه بهر چند بار گدا داب
 انداخته هر یک که بر آورده رنگ گیر ظاهر گشت دیگر کلاه و برسیا خید آن آب فرو

بر دهنه سر خند باز که در آب غوطه زده بر آوردند آبی شد دیگر با که در آب خستند با و باغی
 گشت همچنان چند مرتبه بکآن بسیار در آب نداشتند هر مرتبه رنگ دیگر نمودار گردید دیگر
 قفسر چهار پهلوی آوردند از یک طرف آن که ملاحظه شد بلبل خوشترنگ که در آن نایاب
 بود و طرف دیگر که نمودند جفت طوطی ظاهر شد و طرف سیم جانوری سرخ رنگ و نظر
 در آن طرف چنانکه جفت کبک بر خط خال خوش آواز طوطی گشت و همچنین جفت
 قفسر که می نمود در هر طرفش جانوری دیگر نمودار میشد دیگر قایم کلان نیابت و
 خوشترنگ طوطی نداشتند و چون آنرا بر گردانیدند روی او پشت شد و پشت او روشت
 بطرف دیگر و رنگ دیگر هر چند با که گردانیدند هر بار بر روشت شد و پشت او رنگ
 طوطی گردید و دیگر آفتاب کلاهی پرباب نمودند آفتاب را سرنگون کردند آفتاب بخند شد پس شد
 نگه داشتند باز سرنگون کردند آتش از آن بختی آفتابها باز چون در پشت او نشست
 زیر گرد آفتاب بنیخته شد و همچنین پیمین مرتبه آب آتش بنیخته متوقف کردند دیگر باز گرد آید
 بخصوص استاد و دهن باز کرد و ستری کفچه اندازد دهن او بر می آید باز گردید دیگر سر آن
 مار را کشید چنانکه در عکس دیده و مام او بر آمد باز گرد آید مار از دست انداخت و بر می آید
 سر مار دیگر از دهن او نمایان گشت باز گردید نیز از اسیر و کشیده بر زمین انداخت تا آنکه
 بیست مار یک قات و جسامت کی صورت و یک بیات از دهن او بر آمد تا ساس
 مار با همه گیر خنکیده از نظر ناچار گشتند و دیگر آینه بر آوردند یک گل در دست گرفتند
 آن گل را در آینه هر بار برنگ دیگر ظاهر میگشت دیگر دانه در میان خالی مآوردند و بخضر
 گذاشتند که بر شالیده نمود که آن مرتبه با خالی پس سر بر آنها سر و شالیده از لحظه

که برداشتن یکی پاره غسل مصفی و دیگر پاره شکر سفید شیم پاره جابای گرم همچنین هر یکی
 پاره قسمی از قشام شیرینهای تازه بود که حسب حکم اهل مجلس خورده لذت یافتند و باز که
 آن سپوشن سخاده برداشتن همه خالی بودند بطریق دیگر که گویا کسی آنها را پاک شسته است
 و دیگر که آورده از میان آن کتاب گستان آورده بدست حاضر مجلس دادند که همه دیدند
 باز در کیسه گذاشته که آوردند دیوان حافظ برآمد چون در کیسه سخاند کتاب دیگر بنظر
 رسید غرض که هر کتابی علیهمصری میگشت و دیگر زنجیر آهنی طولانی مقدار پنج و شصت
 آورده در هوا انداختند آن زنجیر در هوا است تا بطریق که از جای آویخته باشند پس
 سگی آوردند آن سگ زنجیر گرفته بالا رفت چون بسن زنجیر رسید پدید شد پس
 ضربی کلان آوردند و نیز سن زنجیر گرفته بالا رفت چون بسن آن رسید ناپدید گردید و همچنین
 شیر و لنگ و هر قسمی جانوران درنده حاضر شده سن زنجیر گرفته بر بالا صعود کردند و چون
 بانها رسیدند چنان ناپدید گردیدند که اثری از آن ظاهر نشد انگاه زنجیر را فرو آوردند
 در کیسه کردند و دیگر لنگری خالی آورده سپوشن سخاده در حضور گذاشتند بعد ساختن
 که سپوشن برداشتن پاره لیمو و گوشت لذیذ بود که بخار از روی آن برنج خواست و باز سپوشن
 گذاشتند چون برداشتن لنگری مذکور پاره فیولی و کشمش و بادام و قیمة یافتند انگاه باز
 سپوشن سخاوند چون برداشتن لنگری پراز کله و پاچه است همچنین چندین مرتبه که
 سپوشن سخاده برداشتن هر مرتبه خوردهای تازه بنظر می آمد و دیگر طاس کلانی با
 سپوشن حاضر کردند و آنرا پراز آب نمودند که غایب در آن چیزی نبود پس سپوشن
 بر آن سخاده برداشتن در میان آن هفت هشت دانه های یافتند که میگردیدند باز

سپوش گذاشته که برداشته مرغابی در آن نمایان بود آنگاه باز سپوش بر طاس نهاد و گشتند
 چهار اکلان در سیم حیده میان آب نمودار گشتند همچنین باین دستور جانوران غیر مکرر در آن
 یافتند و دیگر بازگیری انگشتی آورده در انگشت خود کرده چون از آن برادر در انگشت
 دیگر نمود نگینش نمرود شد چون در انگشت دیگر کرد الماس شد چون در دیگر کرد فیروزه شد
 و دیگر یک تیر بر تپ ماه راشی شیرازی برهنه را دم بالا نموده و زمین نصب کردند باز دیگر آوردند
 شده پهلوان آن خاده غلطان ازین بر آن سرفت باز از آن غلطان ده بیشتر آمد که صلا
 به پیش آنرا رسید و دیگر با صبی سر سر کاغذ سفید بست من و او چون یک نظر کردند من
 ابتدا الی تنها بجز کاغذ سفید چیز دیگر بنظر نیامده عرض کرد که باز ملاحظه شود چون نظر کردم
 من هیچ افشان کرده جد و دل کشیده و لوح و پرگار در آن ساخته نمودار گشت و رقی دیگر که با
 کردم رنگ کاغذابی افشان کرده و در بر و صفحه تصویر مرد زن برابر کشید بنظر آمد
 چندان پر تکلف که کار است تا و نه از معلوم میشد و رقی دیگر که باز کردم رنگ زرد و کمال
 خوبی داشت آن تصویر و گاو در آن کشیده بود و زرق دیگر رنگ سبز افشان کرده نمونهای
 سبز با عارت پر تکلف بر آن مصور گشته بنظر درآمد و رقی دیگر که گرد ایندم رنگ کاغذ
 و بر آن مجلس رزم کشیده که دو پادشاه با هم گیر جنگ و جدل مشغول بودند مجله سرونی که
 باز کردم رنگ کاغذ غیر مکرر و صورت نمود مجلس تازه بنظر می آمد القصه را و در و در کشت
 نهنگامه بازی و همساز می این باز گیران جاد و کار و نادره کاران سامری کردار انبساط
 پیری خاطر مقدس بود و پنجاه هزار از رویه نقد با خلع فاخره مرحمت کردم همچنین با هم
 و دیگر شاهزاده و خوانین چندان انعام نمودند که قریب و کلبه رویه سوا می خلعتها آنها
 رسید این عام از ظاهر اسمی میگوشید انتهی تا اینجا عبارت جهانگیر شاه است که از خط او

بروشته شد جزیره الش در انجا همه زنان باشند و مرد در میان آنها نبود بعضی گویند
 انجا آمیت منسل کردن زبان آب جل گیرید همه دختران آیند و بعضی گویند انجا صحرای
 که در انجا است سمج صحرایت درین کوه انجا شگافیت کسول از انزان شگافیت
 گذشت قاع بیان است میان عان و حضرت سون حبلان و قوت توجیه همان در آن
 بیایان آواز و بشنود که می فلان ابن فلان بجای مساعت اینقدر در جم است چون همان
 و آینه مطابقی آن بهیج رسد کسی یاده ترزان نخر د کو کم نیز از بلاد هند است که اکثر
 فیصل از انجا باطلربزند و درخت بقم نیز در انجا است و آن چون خرت انار است
 آن چون برگ خراب جزیره حامیه نیز دانه دوست در انجا صنفی از ادویه است که رو
 ایشان بر سینه آنها است و انجا کوبیت که روزانه دو و عظیم زنان بیناید در انجا
 نزدیک آن نمیتواند رفت جزیره شکار نیز در بحر است صندل کافور انجا بلال عالم
 برند و در انجا چشمه است که میجوشد و لقبه است که در انجا فرو میرود قطره ای که بر کنار نقیه
 بینماید اگر روز بود آنها سنگ غیثه اند و اگر شرب میشدند با طبع صفت است و بلاد
 کوهی که بالای کوه آب و غار و بیتها و در حوالی آن صنفی است از مرغان بر صورت
 قمری و اگر در پیش آن مرغان طعام سموم کوزند آب چشمه آن جانوران و انشود و مایند
 در انجا سنگ منقده و دو طلا کردن آن دانه با جراحیات نهایت سودمند است
 در غیر آن موضع نریند و اگر نریند و زیاده از یک سال نریند مرئین نیز در انجا
 قیاسی در انجا است هرگاه خشک شود خود بخود بوزید بادش در آن افتد یا پنجاه
 و مرنگ تخمینا بشود خاکستر آن تابشیر شد و از انجا باطلربزند و در انجا باطلربزند

از موضع کندی بنی اسرائیل عبودیت و الیهود از کلمان هجرت کرده در بیت المقدس موطن
 گشتند چون نبوت خلافت بدو و علیه السلام رسید و صلیا بادی آن شهر گردید با اتفاق علم
 بنی اسرائیل مسجدی تصانیبا نهاد چون دیوار آن بقدری رسیده خطاب با ارباب
 اندکما کنون دست این عملت باز دار که با تمام دیگری زمینت افتاد خواهی رفت چون
 حضرت سلیمان علیه السلام بر سر نبوت و خلافت نشست در تمام مسجدی تعمیر و
 مقدس این تمام فرمود شهری ساخت مثله دوازده سوره بنای آن شهر را از سنگ تمام
 نهاد آورده اند که هر روز صد هزار سنگ گشتش و آن شهر کار میکرد سی هزار نفر از کوهها
 سنگ میبردند و آنها و هزار پیل و شتر و سنگبار کرده بشهر می آوردند بعد از تمام
 دیوان معادن و نحو شتافتند و هزار و پنجاه هزار ایش مسجدی قصی آوردند و مسجد
 اقصی در شرف بیت المقدس واقع شده اول مسجد که در عالم لیک کعبه شریف ساخته شد
 این مسجد است اندک عباس رضی الله عنهم و نیست که در تمام مسجدی قصی یکدست بن
 نیل که در آن پیغمبری نماز نگذارد و باشد و با آنکه فرشته مقام کرده و یک لک و بیست و چهار
 هزار پیغمبر در آن مسجد نماز گذارد و اند طول آن مسجد نهفتند و هشتاد و چهار در است
 و در آن چارند و پنجاه و چند در و نهفتند و چهار ستون دارد و هر شب چهار بار
 قنیل در آن شش میاید و اند و هزار بار اگر چه صیر سال صرف آن میشود و بعضی
 از فرشتگان مسجد است آن مسجد سیکرده اند و پنجاه و یک رزین جهت آب نهادن در آن
 انداخته بود و چهار کعبه دارند و در صحن مسجد مصططی است که ارتفاع آن پنجاه
 و بیست و یک طبعه و بیست و یک طبعه است که آن را فتح الصیاء گویند و در آن کعبه

سلیمان عارفی و ابراهیم بن دلو و شیرازی و او و بن احمد و احمد بن الحارثی و محمد بن حسن سنجابی
 و غیره از دمشق نزد و قیام فرمودند و بهای زیتون نشانیده یونانیان تا حال موجودند
 یونانیان در عهد سکنه آن دیار وارد شدند و ند پس عمر سر درختی نایاب تاریخ و در آن
 می رسد بعلبک و زندکی و دمشق و افسند قلعه در غایت حصان شد و ده سال ایستاد
 علیه السلام و از وی بعلبک شخصی بود و با عیب نام و او را صغری بود و نه طلا و سوم بعل غطار
 و حرف آن بت با مردم کلام می نمود و آن شخص بعلبک می خوانده اند پس از آن بعلبک کتب
 کرده و بعلبک خوانده و برخی گفته اند که آنانی که بوده از بعل نام که هفت نفر از ملوک بنی امیه
 شوی کرده و هفتاد و پسر داشته و همواره از آن مقام عدوت بوده و عیب بنی از ننگ است
 از طریق هدایت در افتاده و پیش از آن نال شدند چون حضرت ابیاس هفت سال در آنجا
 پرداخت و کس بدو و به عمارت آن باز بارگاه کبریا ساخت و ده از نظر خلق پنهان است
 و الحال قاضی منشی در محاربه میان و گشتگان و گشته گان راه نایب در
 حبیب السیر و که خضر و ابیاس هر سال و عید ضحی در عین یک است با یکدیگر ملاقات
 نموده پس از آن بنیشت شعار و تمام نمایند و بلاط آنجا و انصاف کوه
 و محاربه بسیاری از ولایت شام نفوذ دارد و حضرت سلیمان بن ابی اسلم
 انصاف که نه از انصاف هم مدفوس که یکی غره و دیگری عتقان است حضرت از
 شافعی غره است حلب و شافعی از شام است آنجا هوای نیک دارد و وجه شافعی
 بر وجه و صفا که چون حضرت ابی اسلم جلیل است بنیاد و عیال سلام در ایام محمد
 که سفندان خود را در جای می رسیده و مشیران فقیران قیمت می کرده و هر چند

گشتی آن مدعی کذاب است و طور زیتا کوهی است بر شرقی بیت المقدس مشرف بر مسجد قصى و
 حدیث وارد است که چون امام المومنین حضرت صفیه رضی الله عنهما گذارافاج مطهرات آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم برای ایت بیت المقدس شریف بر دوازده هزار مسجد قضی فارغ شدند
 مسجد آمد که بوزیتا صوفی و فرمودند در اینجا نیز نماز گذاردند و بر کناره آن گوه پستاده از شاگرد
 که از همین جا بر دم روز قیامت متفرق شوند بعضی به بهشت وند بعضی به دوزخ وند و این
 کوه است که حضرت عیسی از اینجا با آسمان برده اند و نماز انصاری قظیم کردند و میسند و بر سر
 آن گوه هیلانه نام فرنگی زنی کینه کرده بود و در میان آن کینه ساخته مصدق عیسی میگفتند
 رفته آن کینه بدم شد لیکن بالفعل در آن دخت خرنوب بنطی است و متصل آن مسجدی
 و ما بین آن مسجد غاریست مصفا مردم بسیار برای زیارت آن مکان میروند و آن دخت را خرنوب القیه
 میگویند و چون صلاح الدین بیت المقدس را از دست فرنگیان استخلاص کرد تمام زمین تیار را بر
 احمد بکاری و شیخ علی بکاری با التوسیه تقسیم کرده وقف نمود این در ظاهر هم میگوید سال
 پانصد و هشتاد و چار و افسه آن زمین با تیر این سواد در دست تصرف زیارت شیخین
 مذکورین است و مشوق دال الملک بلا دسام است سخت ارم بن سام بن نوح و در آن خود
 باغی ساخت با عتقاد بعضی بان ارم که در میان طوایف امم شتهار دارد و عبارت از آنست
 ارم شده و عا و تقیل بهشت هم آن سرزمین فرودش این بنا کرد و بقول بعضی مفسرین ارم از
 العالی آیه کنایه از آن موضع است و گفته اند که دمشق بن قالح بن مالک بن ارفخشذ بن سام
 بن نوح است بر آبادانی آن شهر گماشته قوی آنکه پدر ابراهیم حلیل و مشوق را احداث نموده
 و سکندرمی تجدید آن عمارت فرموده و جمعی بر این گفته رفتند که از محدثات ضحاک است

بسقره شصت و هشتاد و نه نشان نداده **لطمه** همیشه شصت و هشتاد و نه صحرا مقام
 عشرت و جای تماشا بی باغش گل میدان جوش لاله مکان ساغر و جای پیاله سه و دو
 رود و هر کوی و بزرگ و از عالم کرده اینجا عیش مسکن حضرت رسالت پناه چیدگرت از نزدیک
 و مشق گذشته و بقدم خود آتش شرف نساخته بر زبان حق ترجمان گذرانیده که در مشق
 بهشت دنیا است چون **لطمه** نظر من عقبا است قدم من آنرا سپرد و در آن شمع منزل
 و بزرگ و بازار نیست که خالی از آب و آن باشد و عمالت عالی و اسواق تجلف و حما
 نیکو چندان دارد که زبان از کثرت کیفیت آن بجز اعتراف مینماید از جمله عمارات مشهوره
 آتشخوری مسجد بنی امیه است که ولید بن عبدالملک بن مروان در آن شیشه و هفت حجر
 آنرا بنهاد و در تعمیر و تزئین آن مسجد که بقعه در عالم بدان زینت نیست و **لطمه**
 یافت غایت اتمام سما آورده و بعد از مسجد قصی بدان عظمت و لطافت مسجدی ساخته
 نه و هفت ساله خارج ممالک شام صرف آنسجده و این مسجد و طبقه است تمام فرش و **لطمه**
 آن از سنگ خام است بمقت و جدا آنرا از لاجورد و طلا منقوش بمقتوش غیره گردانیده
 اگر کسی عطر طبعی خود را صرف ملاحظه و مطالعه صنایع و بدایع آن نماید عشرت خیر آنرا ندیده
 باشت **لطمه** مسجدی باغ رنگین سجاده بدینا ز خلیفه بن یادگار و بسان فلک طاق فیروز
 خشت نموده و در آن قصر باغ بهشت از حکمایش عقده و کلاه طلسمی و در طربانه
 و سقف و جدارش بوقت عبور و نگه غوطه خورشید بر آبی نور کند سایه و روی زربس آب
 تاب بنگلی می پرت و آفتاب و حاصل اوقات آن مسجد هر روزه هزار و دویست نیاز روز
 بوده و دولت و نیاز صرف روشنائی آن خنده و در ظاهر مشق کو بهیت **لطمه**

اعتبار بنیاد اولیاد را بجلوسه است که آن را معراج البرج خوانند گویند که چهل و پنج روز
 در سنگی در بنیاد فایده و زعم بعضی آنست که قابیل و قابیل را در بنیاد قبل آورد و حضرت
 ایوب پنجم علیهم السلام در یکی از مصافات دمشق بوجود آمده و آن موضع الحال بمیزان
 شهرت دارد و چشمه که از آن آب جاریست پدید آمده و در جوار است محمد بن جریر طبرست
 آورده که من در سال سیصد و سی و پنجم رسیدم و از آن آب آشامیدم و در هر یک
 از پنجمه آب آشامیدم شفا میند شد و بهوای دمشق بجزارت مایست و آئین که از
 بعلبک می آید که اکثر فواید در میان درختان جاری میشود و این چشمه گونه افکار دارد
 و در شقیان بلوکی نشاء مشغولند و اکثر اوقات بار کتاب سنایی و ملاهی مشغولند
 و الله غفر لارجم طبرست شهرت نزدیک بدمشق و در آنجا حمامی است که بر سر حرمه
 آب گرم ساخته اند و حسیام آبش ندارند و گویند در آن موضع دوازده چشمه آب گرم است
 نهایت خوشبوی هر یک مخصوص بعلاج مرض است چون صاحب مرض از پنجمه غسل
 کند شفا یابد صاحب خفۀ الغراب گوید که در طبرست نه فطیم است که نصف آن آب گرم
 و نصف سرد که این هر دو آب با یکدیگر آمیخته نشوند و قبر لقمان حکیم آنجا است گویند
 هر کس ببل حلقه از آب آن کند حکیم شود و در آنجا هفت چشمه است که در هفت سال
 از آن آب بسیار بیرون آید و هفت سال دیگر خشک باشد تا صفر قمر است و آب
 طبرست را قمر حضرت مریم علیها السلام تهت کرده بودند بنومی آن هر دو خبر که بجا
 تعلو شود از مهر کتابت انوار توحید او عای باشد و در آنجا دختی کنعان
 زنی باشد که در دو صحنه و دو دست و دو پا باشد و موضع فریاد و غم بود و حضرت

قسمت میکردند هرگز نمیدادند بکس و در وقت عرب حلب بمعنی شیر و شیرین باند
 گویند در آن نواحی چاه است که هر که را سنگ دیوانه بگذرد که پیش از گذشتن چاه روز آب شام
 بیاشامد شفا یابد در آن کس صد و بیست و چهار از دمای در حلب پیدا شده بود که دوازده
 نرسنگ از قف نفس گناه نمیرست تا بقدرت الهی از نظر غایب میراق قیر است
 در حلب در آنجا معبد است که چون چاه شرب در آنجا گزند در خواب می بیند که شاهی
 در فلان خیز است تخلف نکند و آنجا قسمی از اشجار است که بر گاهای آن چون چرخ غرس
 باشد و چون از دخت جدا شوند آن خاصیت ندهند عین جاره موضع است از
 مواضع حلب در آنجا عمود است از سنگ قایم چون آنرا بدینا از نذران آنجا آنقدر بعلته
 شهوت مضطرب شوند که بی اختیار از مردان اجنبی و بیگانه طالب جماع گردند تا عمود مسعود
 باز قایم کنند اگر این ستون در هیچای قوت یابد در حق مردان اثری نیست اما حال مردم
 آنرا بهر تجربه قیل و بلایت خود می آورند و قعود آن عمود محمود می شمارند و مره از حد
 شام است و آن زمین بود و قبول نکند اگر در قبر اندازند قبر او را بیرون نکند و دیگر
 آنجا را بعد ولادت بکارت عمود کند بفتح در میان حلب و فرات واقعه از انبیه نوشته
 برون شد نیز آنرا عمارت کرده عسقلان بر ساحل بحر شام واقعه عبد الله
 سلام گوید که تاج دنیا شام است و تاج شام عسقلان از پیغمبر علیه السلام نقل میکنند که
 هر که از عسقلان بغیر برون رود بعد از شصت سال بمیرد در جبهه شهدا یافته باشد
 قیروان داخل مملکت فیرقیه است در آنجا دو ستون است که جسم آنها با حجار و جواهر
 مشهور و شایسته ندارد و در جمعه پیش از طلوع آفتاب از آن ستونها آب ترشح کند

و در سایر روزها صلابت موجود نباشد و سحر او به شکر است بقیروان و از آنجا باقی خطبه
 میزد و مسافران در راه سطراره روند و اگر زمین کویا بنحوت شوند در زمین فرو رود و آن
 چون صابون تازه چرب و نرم است و فطاکیه شکر است بزرگ بدریای روم با نیت حاجت
 و علامت بانیه آن خنجر روم بن کمن بن سام بن نوح است و فطاکیه شکر است بزرگ
 حجه محافل است هر رجب در فطاکیه چهار هزار کس از فطاکیه میبوده اند و از منته سابقه درون فطاکیه
 پشه بود و در بیرون آن مقدار بود که کسی از پنجه فطاکیه شکر بیرون کردی تخمین یک لک
 دست می چسبیدند نگاه مناره از فراغ کام که در آن بلده بود شکست از درون آن
 پس ظاهر گشت و اما مال از مثال شبه بعد ازین آتیه درون شهر نیز میشد و نیز در آنجا
 که گریز صید و عاجز است حمص در آن بلده هیچ آفریده از مار و گزدر ضرر نیاورد اگر
 جامه از آن آب حمص بشوید مادام که آنرا بیرون نگذارد در هر جا که باشد گزدر متضرر
 و بعضی از نفع بنظر رسیده که بر روی یکی از مساجد حمص تمثالی است نصف آعلی آن تمثال
 مشابه انسان و نصف اصل بصورت گزدرم چون پاره از گل یک بر آن صورت نهند و آنرا
 در آب ملازند و گزدرم گزیده انسان آب بیا شد شفا یابد یعنی نماند که اینج بجز که درین
 سکون است یکی چهارم است که آنرا بحر الروم و بحر افریقیه و بحر کبیر خوانند طولش
 از مغرب تا مشرق یکصد و نهصد فرسنگ است و بعضی جاعرض می گویند که
 چون یکصد و شصت و سه فرسنگ است و شش فرسنگ گرد و دیار اندلس بر شمال و بحر
 بر جنوب این دیار است و اگر رود که در روم است بدین بحر میزند و دو شعبه ازین
 بیان قلیه بقدر آید یکی را خلیج ادریس دیگر را خلیج یونان گویند و درین بحر ویت

شصت و دو جزیره معموره است که تجار بحار در آنجا رسیده اند بعضی خبر می یابند که در آنجا
 زفت نامی که مغرب آنرا دریای اندلس و بحر طنجیه و بحر الاسود و بحر الکبر نیز خوانند ابتدا ایشان
 اقصای جنوب از برار راضی بودند و بر حدود سون بلا و اندلس و قبرس گذرد و
 بجانب مشرق جاری بوده برار راضی غیر مسکون عبور کنند تا به بحر عظیم منتهی شود و در آنجا
 الا در آن مسطور است که بحر و قیانوس این دریا و سفاین و مراكب تجار بشت که تا ملاطمت
 و کثرت خلقت و بنجار درین بحر جریان نیابد مگر قریب سه اصل این بحر روند و اندک منقشی
 گیرند صاحب عجایب البحار گویند که درین بحر موضوعیت که از امواج البحرین گویند و
 آن محلی باشد که بحر منهد باین دریای پیوندد و در آنجا نماند و شناخته اند از سنگ که خند
 گز اتصال دارد و در آنجا جزیره است بغایت معمور و این دو دریا بشکل غریب با هم پیوندد
 چنانکه از هنگام طلوع آفتاب از ذوال آن مغرب بگیرد و در بحر منهد ریزد و از زوال تا غروب
 بر عکس باشد و در شعبان بحر مغرب معموره ارس در آید یکی را خلیج اندلس و دیگر را خلیج طنجیه
 و سایر عدم جریان سفاین حال جزایر این دریا معلوم نیست جزایر خلعت که ابتدای آبادی
 دنیا از طرف مغرب آنها میگرفتند درین بحر معمور بودند اما اینوقت همه در زیر آب اند
 و مخفی نماند که شام ولایت میسی است که اگر در صد و دوازده شهر آنجا چین دریا کشد و ملاطمت
 کنند گز ملاطمت افزاید بنده نمی ازیمی و بداند از خرنی افکاشد مصر مصر بن بجم بن جام
 بن نوح علیه السلام منسوب است از جمله اعظم ملا قدیمه بوفور عمارات و زراعات و آبادی
 و شهرت در میان طبقات انام امتیاز شناسان دارد و معموری و آبادی و کثرت باغات و تنها
 آن دراز منته سابقه بر تیره بود که سبب غرور فرعون شده گفت ایسے ملک مصر کلا فاع

تجوی من تختی و از نوادش یکی رو نیل است که از معطیات انهار گنج مسکون است و از
 جانب جنوب شمال میرود و بر خلاف دیگر انهار و ابتدای آن از پس خط استوا بود و از
 قمر و جواروم منتهی شود و نصیری در از ترازی در تمانه ربع مسکون نیست زیرا که یک ماه
 در میان بلاد اسلام رود و ماه در میان دریای ملک نوبه و چهار ماه در صحرای و خلج
 و در زمستان تمام آبهای روی زمین بجا بر آرد و نیل سبب است که چون در بلاد ناپستان
 شود در پس خط استوا از متان بود چه آفتاب از سمت الراس ایشان دور تر افتد و باین
 بلاد نزدیک تر شود چون اینجا نستان وی نماید آنجا نستان بود و عبدالصمد را بهیم
 در اسباب العجایب نقل میکند و صاحب فضل الصفا نیز می آرد که سبب اتفاع و بیجان نیل
 آنست که بحر روم در فصل خزان بجهت آنکه مطارج اشعه کواکب واقع شود بیجان کند و موج
 زند و از مواضع خود مرتفع گشته پس و چون سدی شود نگذارد که آب نیل در وی ببرد
 هرگز نه رود نیل رجعت کند و اراضی مصر ملو گردد و چون مقدار کفاف بحصول پیوندد و بجا
 جلت عظمت باو جنوب را فرمان دهد تا آب بحر روم را بکشد و جاری گرداند پس دیگر باره
 نیل بران گردد یعنی از عجایب قدرت الهی است و اهل مصر را مقیاسی بود که بآن مقدار دریا
 و نقصان آب معلوم کنند آن در میان بود و عست بر آن خطی چند است که از آن دستور
 کفاف اهل مصر معلوم شود و آن تا چهار ده خط باشد و چون آب از ده رسد خیر و نصیب
 حاصل آید و غایت زیاد و آنچه خط بود هرگاه ازین بیشتر شود به مصر خرابی راه یابد و همچنین
 چون از چهار ده کم گردد یکانه غله بحصول نی پیوندد و گویند این مقیاس از موضوعات
 یوسف صدیق است علی بنیاد علیهم السلام و چون در زمان هدایت ایشان باطنی باطنی انصاف

حضرت امیر المومنین علیه السلام خطاب فی القدره شهر مضرب دست عمرو عاص مقبوع شد و مضربا
 بشارت رسانید که حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و سلم به نیکویی با شما امر کرده با نتیجه که با
 خدمت امیر علیه السلام بدر عرب زبانت ملوک نصر بوده آن امانان بشارت بفتح و مسخر
 از نوادار و مر که در زمان غارت عمرو عاص در مصر بطریق مدائن بود که مردم مصر بوی مسعود
 داشتند که رود نیل را را صغی است هر سال که که مردم بواجبی با آن سخت قیام نمایند و بی طریقه
 مسکو که جبرائیل جایز و مباح نمیدارد عمرو عاص بر سپیدگان پیست گفتند که چون یارده
 شبانه روز از فلان ماه بگذرد و مارا دختری در غایت حسن و جمال و نجابت غنیمت و دلال
 مشکمیری و غیرین بومی ماه روی بلال ابروی ششمنی ابوی ارغوانی و روسته
 ضلین سات غنیمت گیسو از دروازه گش کردن پرده رزمی و مشک جیب و دامن پر
 پید میباید ساخت و پدر و مادرش با انواع رعایت و نواخت آن دختر را با صنایع حلل
 و جواهر نفیس شمع و خنجر ساخته در جای کفنا از میان رویل یار داشت تا آب و می شوی
 زنده و بجران آید و گفت قوام دین تین محمدی که دفع بدعاست نیت از اهل م
 امر مذموم متناع نیاید و بدرتیکه اهل اسلام هم فبای سوم جا بخت نموده ابواب
 سعادت بر وجه خود کشود و روز دیگر مالی مصرده گفتند مارا حضرت نسبت معهود خود
 ده یا رخصت جلای و لمن فرما که امور معاش با بی جبرائیل یا بد عمرو عاص نامه
 با امیر المومنین علیه السلام نوشت و کیفیت اجرا سخا داشت امیر المومنین بطافه فرستاد و کرد که
 بطافه را در رود نیل اندازد و بنامه هدایت علامه بران بطافه نوشته که من عبد الله عمر
 امیر المومنین آما بعد یا ایها النبی ان کنت تخری من قبل فداوان کان الله الواحد

یحییٰ فاسال الله الواحد القهار ان یحییٰ عمو عاش بطاقه را برداشته است و
 ایمان دعامه مصر اعمج کرد بر روی نیل آمد بیک و ز قبل از میعاد هر ساله عالم که میسر دل
 از دیار بر کنده مستعد بگاشته بودند در حضور جمهور بطاقه را در نیل انداخت چون خطاب
 حضرت عمر خطاب رسید در زمان میجان کرده روانند بمرتب که شانه زده گز ارتجاع یافت
 و بجل خیزد بکشت شتافت از آن باز ای یوینا پند هرگز سر کشی نکرده خواهد کرد قلم
 ای خوش سلطان که باشد هر زمان حکم او بر آب و بر آتش روان موی
 در دست تو فرمود راست نایب است و دست او دست خدایت و دیگر از جمله
 عجایب دنیا ملکات ابرام مصرت و آن عبارت از چند گنبد است که حکمای سلف ساخته اند
 بروایت بعضی حمیه الموفقی آنرا بنا ساخته و در مدت نه سال با تمام رسانیده و نهضت
 هزار مرد در آنجا کرده بعضی گویند که حضرت ادریس پیغمبر را که در لسان حکما هر سلسله
 مشهور بودی سادوی معلوم شده بود که در عهد نوح علیه السلام طوفان عظیم خواهد شد
 که همه عالم را فرو گیرد هر آینه گنبدی را می ابرام بنا نهاد و تصویر جمیع صنایع و آلات و ادوات
 خوف الذباب العلوم و الاثار در آنجا نقش کرد و در بنیادی آنجا ابعاد خود باز و بخواهر
 در آن مکان دفن فرمود و بزر بر آن قبلا ساخت و آن گنبد عالی در دو فرسنگ است
 تعریفی که حکیمین آنها از عمارات بزرگ عالم بنایت کلان تر است و در زمان حضرت
 یوسف در مصر غلات را در آن گنبد انبار کرده اند از آنجا که بزرگتر است و
 سه گنبدی که حکیمتر آن دو گنبد بزرگ را هر مان گویند هر یک از هر مان چهار صد گنبد
 چهار صد گنبد است و ارتجاع آنجا نیز همین مقدار است و هر چه آید و فولاد در آن

از کند و آن گنبد که سیصد و سیصد گز است نوبتی از مشایخ بادشاهی از پادشاهان مصر را تهنیت
 آن گنبد بطبع خمرانه ترغیب نمود پادشاه بابسیاری بیلداران بابل و گنبد متین بدینجا رفت آنجا
 مدتی بویاری گنبد غایت سعی بجای آوردند اندکی از آن ویران شد چنانکه آنرا نظر ننهید و در دنیا
 و در نزد یک چنان نماید که گویا روی آن دیوار را خراشیده اند و برخی را اعتقاد است
 که طلسمی است هر که اندک شادون طلسم بصره بود از آن بخشی باید موی این قول بعضی موی
 نوشته اند که شخصی از بزرگان زادگان مصر ریشانی دریافت و بقصر وفاته مقبل گردید غنیمت
 آنکه شاید و از آن طلسم نصیبی باشد هر روز بقیه های برهان فتی و نظرات احتیاط را وقت طلسم
 آن ساختن تا روزی ورق پاره یافت که بر آن نوشته بود که از فلان طرف قیه که یک چو
 بهشت درع پیرماید البته چیزی آیند و بد آن فعل محموده صدوقی ظاهر شد از آهین چون
 سحر باز کردند کاسه از آن برآمد که قرص طلسمی در میان آن بود و صدوقی را کرده کاسه
 با قرص طلسمی گرفت و بشکر آمد و طلسم را بصرف برده چند شرفی در جویس بستند چون سحر
 آمد طلسم در میان نهد خود مشاهده نمود دیگر بار بصرفی فروخت باز طلسم در میان زد
 و دانست که این طلسم را خاصیت است هر چند فروشد باز پس آید این سبب است
 حاصل گرد و کاسه خاصیتی داشت که چون آب در وی کردندی شهری شدی که در مصر
 مثل اشرب نبود پس در که بود و دریل خانه بساخت و خمر فروشی اختیار نمود چون
 خمرش بهتر بودی و از آن زعفر و ختی هر ثانیه مردم مصر روی بوی بخاده کسادی می
 متاع دیگر خمر و شراب افتاد و اتحاد و تفحص احوال کوشید و حقیقت را یک مصر
 نمود و یک در آن حاضر ساخت و آن کاسه طلسمی بست و در آنرا الیاد آورد و هر که

شخصی را در مصر ملاک گشتائی بدست افتاد و در حوالی قبه کلمان زمین احقر کرده چاهی طاهر
 شد که برکه نظرو را ناکند ی چندین اردو در نظرش آمدی و او طلسم گشتائی که در آن
 افکنده نماید شد ندیس با دهن بدرون آنچه رفت چهار صنفه بنظرش درآمد
 بر صنفه ده خم زین نهاده بودند و بر سر هر خمی شیرینی از زر تعلیم کرده که هر که در پیش
 آن خم بر دی شیرین بنچید دتش مجروح میساختند و همچنین در هر صنفه خرمنی از جواهر بود
 شخصی از آن جماعت جرات کرده سه دانه از آن برداشت فی الفور از نظر جماعت غایب
 پس آن ساعتی دیوار خانه سکائی بهم رسانید بر اثر آن در میرید ظاهر گردید و آن جماعت
 چون طریق تصرف آن نمی دانستند بمجروحی تمام باز گشتند حضرت مرصعی علی کرم الله
 وجهه بجای از صورت طلسمش که کرگسی است جانور پنج پایه را در نیجه گرفته تارخ ایامش
 معلوم فرموده اند و ارشاد کرده که بنی الهرومان والنس فی السلطان ازین ظاهر
 میشود که تقریباً پنجاه سال پیشتر از خلقت حضرت آدم ابو البشر علیه السلام ازین جا
 بنیافته چه حال آنست در جدی است و نسروهر رسائی یک برج طی میکند صاحب خانه
 الا صاحب شیخ احمد شری و صاحب جید برویات مختلفه میگویند که هزار سال از سنگ
 بزرگ بنا کرده اند بخجی که هر دو جانب آنرا سوراخی کرده و سلامی آنرا من در آن سوراخ
 داخل نموده و همچنین سنگی دیگر بر آن سلاخ نصب کرده در جنب سوراخ رصاص گذاشته
 انداخته و آن سه هر است از قلع هر یک از آنها قصد در یکی است و آن با قصد در
 این است و اصل جرات آنها نیز قصد در مذکوره گویند و هر م غری خزانه از سنگ
 ضوآن که قسمی از سنگت ساخته و آن جواهرات نفیس و اموال و چیزهای گشتار

اشکال غریب و سلاح نیکو گشته اند و در هر شهر فی هیات فکلی فکر کرده و در
 حالات از منتهای تعبیه حال ثبت کرده اند و در هر مسمیوین اخبار کا و نمان است که تا بوتا
 سنگ صوان دست کرده صورت کا بنان نقش کرده اند و با هر کسین لوحی سخاوه انداز
 حکمت و عجاب صیقل و بر زیر هر گنبد خانه سخاوه گویند مومن چون بمصر رسیدی
 در نهان از آن نمود انصاف و رت نیست گر آنکه بخال جده بند صرف مال حمید و عطا
 کو چاک از یکی از آنها بر کند و عقب آن طاقچه ای یافت بمقدار که در کنند و نهادم آن
 نموده بود و بلا خطم انخال بسیار عجب شده ترک آن گرفت و بعضی گویند که سوختن
 و در هر مسمیوین است و سبب تعمیر آنکه خوابی دید که آسمان بزمین سیده طایرین
 بر زمین درآمد و میازاد و با پی است بصورت زن سویشیان که بر روی خود و با پی
 سوید و در حال خواب با زین این واقعه سوال کرد او گفت افش است که آن آسمان
 شده است چون از خواب بیدار شد تعبیر از معبران پرسید گفتند طوفانی خواهد آمد
 عالمیان را ملاک خواهد کرد پس حکم فرمود تا هر مسمیوین سازند و جمع احوال خود را در
 نقل کرد و بر اینچا نوشت که بنا کردیم این دو بر مراد و شاه از خوف حادثه نامه که
 هست که در ششصد سال آنرا سهندیم سازد و آنرا بحر یوشانی بگویم که آنرا از
 بوریای پوینداند و الله علم صاحب تاریخ الفی انانین کنتر سامی نقل کرده که در عهد ملک عادل
 در سال باقیصد و شصت و هشت در مصر قبطی بود که داود که در عرض یکجا و دویست هزار
 از رنگی ملاک شازند که عادل به آنها از مال خود کفین پوشانید و بمسی که احوال
 ملک ساند از قیاس بیرون بودند و را آخر کار بجای اینجاست که در مصر سک و گرت

نامیده اند آن مردم فرزندان خود را میخوند چون گزند مانند شروع باطن میخوند
 بهیهانه بیماری هر کسی طبعی را بنحیه میبیرند و از اطراف و جوانب گرد و کاشیده هر عضو
 آن پاره را مانند گوشت قربانی از هم جدا میبرند و علی جمیع البقیه میخوند و تمام مصر
 آب روان نیست مگر در دنیل و هفت اصلا بنار و باران نیز اعیان را بارش کنند هر
 بسیار بار و علامت قحط باشد زیرا که حیوانات در زمین بوسیده گرد و در بعضی
 جاهای آن گیاهی است که ریش آن کشتی های کلان اند آن کنند و نیز مانند شمع روشن شود
 و هر چون بمیرد چند مرتبه برگردانند باز روشن شود و از غرایب یا مصر که مردم آنجا
 تخم مرغ بسیار در زیر سنگین پنهان کنند بعد چند روز بعد هر صیغه چوبه مرغی بیرون آید
 و آغاز دانه چین کند و بتدریج بزرگ شود و طریقی دیگر هم درین ماده دارند و حوض
 و چشمه آب آب چشمه آن حوض آید و از آنجا با طرف جاری شود و هرگاه زن حایضه یا
 مرد جنب است آب چشمه کند آب از رقا باز آید و مستحق آنجا ایستد و جنب و شوره
 و آب ملوث از حوض بیرون نکشد جاری نشود در تیارخ مغرب سطور است که در حوض
 مصر جانب غربی ریگی روانست در زمان سابقه بطلم مودی از سنگ خام ساخته
 در غایت مهابت چوبی در دست و با فسون چنان راه را بند کرده اند که ریگ را
 از آن موضع تجاوز نمیتواند نمود و تا بهارت ضرر نرساند و بیت آن تمثال بقریه است
 که آنرا ابوالهول گویند و در مصر خزان و استران بیش بهای بسیار باشد چون از گزند
 گشایرند از نهج دهنده و چاکب باشند و یکی از نایبه مصر خرپوزه شود که
 آنرا بر یک شتر بار کنند و سری پیچیده دارد و بهیات مار قریب به نیم گز نهال و کتک

چنانکه میانه دنا و شکر قریب بسیار دارو شاه عزیر الله محدث دهلوی در بستان الحشرین
 و در بیت که حضرت ابو داود صاحب سنن که از کبار محدثین است از یمن خود گفته که در مصر
 خیابان دلازمی مییم و آنرا پاشا می نمودم و آنرا داشت برآمد یک ترنج برادیم بالای شکر
 کرده بودند مثل دو نقاره گلکان هر دو نصف آن ترنج بران شتر نمودار میشد و در زمین
 ایست که آتش شورش چون و ذیل غلبه کند آن بریاچه شین شود و گره و یکی نه باشد
 گرد و در آن بریاچه شمرهای باشند که دیگر جانیستند و از حد و این بریاچه و ولایت
 شام هر یک و آنست و آن باین چهار خوانند و در چهار باران گزیده و چند بسیار
 اگر کسی در محل باشد همیشه با درون محل اندازند و زخم آملان هر یک باشد و بخانه
 روم و صدی به تیه بنی اسرائیل اردو مساحت تیه بنی اسرائیل خیل و سنگ است و یک و
 بریاچه سنگ نیز دارد و آنرا بادیه العرب نیز خوانند و در آن دو درخت است که او را آن
 میباشند مثل چکاوک اینحال تا پنجاه یوم استادی باید و بعد از آن منقطع میشود
 مابین فلسطین و آباد آوردن آتش و درت انبای بنی اسرائیل به بلایتیه چنان بود و
 و عدد تجارت ششصد هزار گوسفند و چون طعام و قوت ایشان به پایان رسیدند
 علی الاطلاق بن سلوی ایشان کرامت میفرمود من مشابه ترنجبین جزیری بود و مسکو
 مرغابی که یک شب مشا بهشت بصیبت پیوسته که در اوقات تیه جاسی بنی اسرائیل کشته
 پاره نشد و هر فرزندیکه متولد شده با جامه بوده چند گانه نشو و نمایافته جامه نیز بقدر
 قامت و کمر افزوده و سافت طول و عرض مصیبت چنان شتبار دزد راه است و نهنگ
 مصیبتی و مقهور در عاوه نیز خاصه و ذیل است و شکر که در آن سابق در ملک بود

قسطاط است که بر شمال میل قسمت و درین شهر کوچ با و موطای عالی است که نزدیک
 مردم که زهر قبا این میباشند و عماراتش جمله سه طبقه و چهار طبقه و در ایام شامی در
 قسطاط است و قسطاط بدو قسم تقسیم است عیالی آنرا صید میگویند و بعضی آنرا صید میگویند
 و جنوبی قسطاط در غریب الاستر آورده که در صحرای صید غله است که در گان در غیا
 افتاده اند و از وحش و آدمیان و طیور و آن اموات را از گانهایی سطر کفن کرده اند
 و او را در آنجا مالیده که پاره و بوسیده و نشو و گویند و نوبتی کفن جاریه از اندوگان باز
 کردند و اصلاحات و بنشینان نیافته و اثر خدا در دست و پایی آن متبیه باقی بود و بجای
 البلدان است که موسیائی مصر را نزد گان حاصل میشود و آن بهترین موسیائی است
 و در نزدیکی قسطاط کوهی است که آنرا معظم خوانند و از آنکه در بر جسد حاصل میشود
 بحال در الملک مصر قاضی میفرستد در حبیب است که در زمان معز الدین
 باشد و سبیل خود را خودم که در سلک غلامانش انتظام داشت و در قیامه و بیجا و
 مصر را نصف آورده و در میان قسطنطنیه و عین الشمس شهر بنا نهاد و موسوم بقایه
 منویر گردانید و آن بلج در الملک ساخت و در وقت آمدن باز فیه بنیاد شد و در
 آن شهر را اندک بار کرده و هر روز چندین هندو در پیش بارگاه و می بنیاد
 و از آن برون و ساکنان آن شهر و مکان بخشید چون نوبت سلطنت ابی ایوب رسید
 و در آن بلج تعاقب و عمارات عالی بسیار ساخته شد و کمال آبادی رسید و قاهره مصر
 بنده است طولانی بر کنار نیل و عمارات آن چهار طبقه و پنج طبقه ساخته اند و اگر کوه
 منقش و شش طبقه با می بین و در و آفتاب و کاشی قسم عمارات از خام و آلوان

و بنا بر شایسته بنیادهای سنگ تمام از رخام است و قطعه نمازش از حدود حصیر بر نشت
 و دیگری از شهرهای معروف مصر اسکندریه است که آن نیز بر کبابیل و آفتاب
 بناهای اسکندریه است و از آن شهر از رخام است و حصار سنگش چهار دروازه دارد
 یکی همیشه مسدود است دیگر را باب الرشید و سیم را باب البحر خوانند از آنجهت که بجانب
 رود می نشیند و در کنار این دریای بزرگ حصاری در کمال مسافت ساخته اند که سفایر مغرب و
 شام بدین بند آمدند و می نمایند و از آنجهت و آفتاب و آفتاب و آفتاب و آفتاب و آفتاب و آفتاب
 میشود و از این باب شهر استبول که از خشکی سه ماه است و به پنج روز میرسد و آمد و رفت
 مردم انگیز اکثر بطرف لندن از همین راه است و دروازه چهارم را باب السیدین خوانند
 چه درخت سدیری در پیش آن دروازه و قنات گویند این درخت از زمان اسکندر
 تا حال که تغییر با دو هزار سال باشد موجود است در عجایب المملکت آمده که دراز منتهی ساقه
 شهر را به دست سی سال ساخته اند هزار سال آباد بوده پس از آن خراب بوده بعد از آن
 در زمان اسکندر باز آبادان شده این وقت با معمور است و حرارت بر هوای اسکندریه
 غالب است و آبش از رود نیل و قنات از غایب آید اگر در اسکندریه آب ذخیره کنند تا دو
 سال نگه دارند تغییر گردد و موفیات مثل بار و گرم در آنجا نباشد و هر صبح که اهل آن
 دیار برخیزند و منازل خود را بیکه رفت و رو بکنند و گرمی و دود که بر هوا نفاذ
 انرا از مری نگردد و قریب اسکندریه حصاری است در غایت بلندی و در آن قلعه لیفاک
 حکیم بن معروفه و از تغییر من سیلی ساخته بود و آینه نقدی بر پشت گز در آن میل نشانیده و آنرا
 بلبله خوانند پرده خسته که بر پشتی که در قنطاریه بر روی دریا رنگ حرکت کردی و آن را

پدید آمدی باین تاربان امارت عمر و عاص که از طرف خلیفه ثانی رضی الله عنه بود و مردم
 که بواسطه اطلاع اهل اسلام بر احوال و حقایق ایشان متوجه بودند ایشانرا ایمنی بغایت
 شاق می آمد عاقبت الامر مدبری اندیشیده جمعی را با اسکندریه فرستادند و در لباس خود
 نقوی خود را بخلق ظاهر ساختند چون ایشانرا بسبب ایضات شاد و در خاطر با قبولی
 آمد آوازه انداختند که اسکندر در پس این آئینه گنجی عظیم نهاده است و عاص با خود
 نکاد فطنت و دانائی فریب خورده به طمع گنج آن آئینه را از آن موضع برگرداند آنچه شنید
 بود و اثری نیافت باز آن آئینه را بموضع اصل نصب کردند اما خاصیت ندیدند در
 عجایب البلدان مسطور است که اصل بنای سناره اسکندریه از آن گنجه بود صورتی خوشگل
 در غایت بزرگی از مس رنجه در میان آب نهاده و بر پشت آن سناره را بنیاد نهاده
 و از تعلق آن سناره چهار قطعه و پنجاه گز بود و بطاییس حکیم از مردم اسکندریه است
 حضرت شیخ ابوالحسن علی بن عبد الله شافعی قدس سره از آنجا است که در بیابانی که
 آب شور داشته و فن شده آنرا باز آب آن بیابان شیرین گشته پس در بیابان
 واقعه و اطراف آن گیت و ستبان دارد و در تقاضای نیک بمحصل نمی پیوندد و
 مردم بزرگ آن شهر را بنام مثل ذوالنون و ابوطالب و غیره قدس الله سره
 عین الشمس شهر است و جنوب قطاط واقعه دارد و در الملک فرعون و حضرت یوسف
 بوده و قصری که مشهور بهفت خانه است و بجهت یوسف ساخته درین شهر است و در
 بسان گویند و بنوعی است که روغن بسان آن حاصل میشود و خاصیت آنرا از آب
 چلی میدانند که حضرت عیسی علیه السلام از آنجا غسل کرده و پیوسته از خفت از آنجا

و بهر دو عین الشمس سال چند است که دیوان زمان حضرت سلیمان ساخته اند و از بنجانه ست
 از یکا چه سنگ که نقطه های بسیار در طول این بنا را دیده اند و گفته اند که هر انصاف
 انسانی ستانده پس و برین بسیار آن و صورت از سر ساخته پست ملکان قتلها است
 کشته آید **حاجر** سبزه رود یا حصار است که در ملکات همه طالعون بوده و خرا
 آتشها هم است و نوعی گمانه مروی گویند و بجا پیش از خرابی دیگر خفته شود
 و غنیش است و بالا بود و خم نشود گویند و خوش نام و زینتی بوده که از اندر و لایب
 صفات بهر سائین و دیگری قرا ما است اگر چه شهر که کوچک است اما انتخاب حضرت
 و نصرت آبادی دارد و قبر جالینوس حکیم درین شهر واقعست و از قرائات تلمیس و سنگ
 تلمیس بر زمین فیعی افشده و یکطرف آن آبی است ترکوم نام و باعث رست آن
 است که بالای یکدیگر مردم را دفن کرده اند تا بدن متزیه رسیده و این هم گویا
 از زمان حضرت موسی شایع بوده و بنجینیر قبوم شهرست و بفری نیل از نوابی
 سعید و رضی سطح است و افیون مصری در اینجا حاصل میشود و خشار آن بسیار
 احصاء از بلاد مصر است و در شتر و در غری آنکو میرسد که دایم الاوتها از آنکو و کورای
 شوند که شعیب یا آزار انسانست و بیکس حقیقت آنرا استند و دیگری شعیب است از
 مصر بر شتر نیل و بسبب کمال بدی که از مردمش بوقوع آمده حق سبحانه و تعالی
 باین شهر آن کرده سنگ ساخت و حالا انصورتا مود اند و صورتی که باشد خود
 غنیمت و قصایک گوشت بر سر طول از هم پاره میکند و کوکی و گویا و دهمد جنبانی
 و نوعی نان رتور کرده مستند بر آوردن غیره ذالک خود با الله من شانت اعمال از

شهرهای مطهر حقیقت آنها بنظر سید بنی شهبوده باقی نماند و قریب موقوف داشته
 شد چون سلطان سلیمان بن سلطان یزید عثمانی در سال یک هزار و چهار صد و یک و یک
 مطابق نهمین صیبت هجری در حوالی حلب با آقا نصوح که آخرین سلاطین حاکم است محار
 کرده غالب آقا نصوح را با اکثری از قتل رسانید و سر و شام تصرف سلاطین عثمانیه
 در آن زمان از آنالی بومنا هاد در تصرف آن و مانست و بافضل خوندگار و م سلطان
 المجدید خلد بلکه مملکت سیه تور پیرزگوار در تحت تصرف محمد علی پادشاه که بنوع عقل و فکا
 تدبیر و شجاعت ثانی است گذشته و محمد علی پادشاه مذکور محارقات و مصلحت خنده و در باب
 ملک اسی ضبط و بطور بند است اتهام تمام دارد و از اولاد و مجادش بر هر پادشاه خلف
 قابلیت قریب است چنان اردو بزرگان بسیار از مملکت بر تاجاند شل شیخ کامل عر
 علی المعروف بابن فارض و ابو علی کاتب و ابو علی استولی و شیخ نعم حبشی و ابو سعید
 المتق و ابو الحسن قزق و شیخ نور الدین عبدالرحمن و شیخ ابوالعباس و ابو عبدالستار
 و ابو جعفر حداد و اخراجی قدس سر السداسه برهم و از علما اسمعیل بن یحیی یازنی و
 بن محمد البوطی و ابن حداد و عبدالملک بابن ابوالقاسم سیمی و غیره و هم الله تعالی محکم
 که چون باره از احوال مصر شوم تجریر سیاحت است که باقیم سیم پر و از و چون بسیار
 از شهرهای ایران اخل این قلم اندازم است که اول مجمل از احوال ایران مذکور سازد
 بعد از آن شروع بدیگر بلدان که مخصوص بن قلم اند نام بلدان مملکت است و سیرت
 شکر صاف نعمت در وسط اقلیم شیعه فاده شرقی آن ولایت سند و کابل و
 و از انهر و خوارزم است تا حد و ولایت خنین و بخار و غریبش و ولایت روم و قفق

این شهرها را که در این کتاب مذکور است از آنکه در این کتاب مذکور است از آنکه در این کتاب مذکور است

و مانند آن نامند و جنوبش بیابان بخارا است که راه که واقعه و بعضی ایران را می‌گوشد
 می‌کند که او ایران نام داشت و بعضی هوشنگ که وزیر سمری ایران بوده و نامش است که تاریخ از
 فرمودن نسبت و چون عراق را دل ایران خوانده اند و دل سلطان وجود است ابتدا
 نسبت یارل عراق بدینای صحیح و اعضا نامی سلیم دارند صاحب عقول ارج و رای صلا
 در تحصیل سبب شست و بزرگی جد و چند تمام کار می‌بند و بفو غفلت و کیا است ممتاز
 برتر اند و سبب یافت عزت و عالی طلب سختن از جمله ایران مذکور عراق عرب می‌باشد
 نیز در صولاقا لیم می‌آمد که عراق عرب رقبه ایران و واقعه از خانه قبله و حبست عراق
 عرب لایستی است در غایت و حد و دوش که شاکت آبادیه کوفه محمد است و در رتبه
 القلوب آورده که حدود عراق عرب با بیابان نجد و دریای فارس است و ولایت خوزستان
 و کهستان و دیار بکر و سیستان طوش از کثرت آبادان که بکند و بیت و هوشنگ بود
 عرض از عقبه جلوان تا قادیسیه محادی پایان نجد شتاد و فرسنگ و ساقش ده هزار
 فرسنگ است در عهد هدایت بهد فاروق اعظم رضی الله تعالی عنه عراق و عرب پیونده
 بغیر از میان و زمینی که از زراعت باز مانده قسمت که بحرب و بحرب و آمد چون از زمان الخلفاء
 اعلام اسلام از اسلام بغداد و مظهر ترین شهرهای عراق و عرب و طاف و بر حج کوفه و طاف
 و هست غار از آن که از قضا و شریف علی ساکنه التحیه القبا شمریت مشون
 ابرار کمال و لیا و مملو زیارت عقیقه عمل اتقیا و ابو جعفر منصور و دواتی در ۱۳۰ که بکند چهل
 و پنج بغداد در آن بنا نموده و مبلغ یک کرو و شصت لکنه دیار در عمارات آن بقعه صرف نموده
 بینما است که طاق کسری را ویران سازد و مصالح آنجا نقل نماید و زیر او سلیمان ابن صالح را

صلاح نداد که مردم گویند که پادشاهی سنجوست که شهری بنا کند عمارت دیگر برای بگذشتن
 عمارت کرد بعضی سخن را قبول نکرد در تخریب آن بنا شروع نمود چون دید که قیمت سبب آن
 بخرج نهدم نقل و فایمیکند دست اندازد دست وزیر گرفت اکنون مقتضای اشته و
 ملزم ترک کردن عیبت چه در روز گلران خواهند گفت که پادشاهی ناسی ساخت و پادشاهی
 دیگر توانست دیران کرد زیرا شهر است که نوخت بنجم جنبه بنای بغداد ساخت توس ایضا
 و بعضی ساینده این طالع دلیل است بوقوع عمارت و طول بقا و اجتماع خلایق در این شهر
 و همین بودن متوسطانش اندر عرض اعدا و بهترین مملوالات انبیا است که هرگز فوت
 خلفا در این شهر اتفاق نیفتد فی الواقع اکثر این احکام موافق تقدیر افتاد و اسلام بغداد
 بر اقصای سال مرجع خلایق آفاق بوده اکثر خلفا در غیر آن شهر از عالم رحلت نمودند زیرا که مقتضای
 میراث من و مهدی در سپیدن وادی در عیسی آباد و رسید در طوس امین در ساریه
 یافتند بلکه از جمله سی و هفت نفر خلفای عباسی بکین در آن خاک پهلوی بر بستر مرگ نهاد
 گویند و در بغداد چهار آرد و فرسنگ بوده و شصت هزار گرابه داشته و در میان هر دو
 پنج مسجد بود و عرض سواقی اینک گلزار تعین نموده بودند و عماراتی که بجلیفه و توابع او تعلو
 دو فرسنگ بود و وجه تسمیه بغداد میگوند که در آنجا باغی بود و پادشاه آن زمان در آن
 بدو مظلومان میسیدند باغ داد موسوم گردید نظم خوشالک بغداد خیر المالدیه که
 هم شهر عدلت و هم مرغ داد و فریب هم درم سلامش حرم خورد آب منم بخاکش قثم
 شام ختن قف بر روی است اگر شام اگر مردم هندوی است و اگر دعوی دبی رد ملت
 عرب شیشه بند بیای طلب ز خاکش جو کیزه یابد سپهر کحل کند دیده ماه و مهر

هشتی است بافتن جاودان درود جل چون بسلی رویان به اصفانی دلهای میرخ و تاب
 چشانی خسته آفتاب از آن آب اگر خضر خوروی نمرد نمغور از آسمان دمنه
 و خضر جل بهری با عظمت و مبدل آن انجبال و م با کوه های نصیب و حصن و اقلین باشد
 بر فرضه عبادان سحر فارس منتهی میشود و آب آن نافع ترین و سبکترین آبهاست و در شرفی انجا
 بکنار جل زینتی است مقدار قلعه گرد زنده گزهر جابه که انجا شونیه نبات پاکیزه و مصفا باشد
 در سایر مواضع کنار جل اگر قصاری کند جابه آن مثابه پاکیزه و صاف نباشد در ۲۲۷ و ۲۲۸
 و چار در بغل و در زمان متعظم مگر بارید مقدار بیهی مرغ و در آن روز صوفی بایل می شنیدند
 او را نمیدیدند که میگفت یا رب رحم عبادک انا اثر قدش یک گز طول و یک مچب پهن ظاهر بود
 و ما بین قدیم پنج گز و شش و صد و دونه در عهد کفنی در وقت سحری در بغل و زلزله شد که تمام
 کواکب یک دفعه بطرف شدند و در وقت تصید و پنجاه و نه در زمان مطیع عباسی ستاره درو شش
 بسیار زیاده تر از آفتاب خشی و آوازی شدید تر از زعمد سماع شد و در ۲۲۹ چهار صد
 چهل و شش در عهد متضیرن ظاهر چندی ستاره روشن ظاهر شد و مدتی نمایان بود و ایام
 آب و جل تاسه و زوز روشد بعد از آن سرخ گشت و در همان ایام در ۲۳۰ در صد و سی و نه
 هم در ایام او در ده مخان چهل پنجاه کس از زلزله فوت شدند و دو دانگ بطام غمر شدند
 و طبرستان و بیشاپور و همدان و قم و کاشان جمله در یک روز و یک ساعت خراب شدند و زلزله
 بنگارفت و آب ظاهر گشت و در موضع سوهی متعلقه مصر سنگ بارید میرکی بوزن ده اصل
 و یکی از آن سنگها بر خمیه اعرالی آمده آتش از آن جبهه را بسخت و آن روشنائی تا
 چندین فرسنگ نمودار بود و کوه دیم که بر آن چندین هزار بود بر سر فرود آمد و در ۲۳۱

وزاعت آن مرغ بحال ماند و در حدود مصر و مرو مردم بسیار بصاغت سوختن یکی سیاه کش
 زنده ماند و جراح الحکایات آمده که در بغداد دختری را بشوهر دادند هنگام زفاف در وقت
 دخول آلت مردان از میان فرج او تنید و رخها گشت و مروی شد و متاعل گردیدن
 خواست و فرزندان بهم رسانید و در شصت و چهار صد و پنجاه و شصت طفلی در بغداد متولد
 گردید و در سر دوسین بریک بدن بود و علم الملک المعبود اگر چه هوای بغداد گرم است اما
 لطیف است و صحت تمام باوست و بیماری بسیار کم واقع شود و اکثر اوقات ارزانی باشد
 و قحط غلات بدست اتفاق افتد و دیر نیاید و در سر زمین آن نهایت بر و خیر و قسوت
 و هفت نفر از خلفای عباسی با پصد و بیست و سه سال و دو ماه در آن ملک سلطنت کردند و با
 مستعصم باشند مستعصم بالله آخرین همه است بروایتی بیست و چهارم و بقولی بیست و پنجم
 و در سینه از اولاد عباس رضی الله تعالی عنه و اتفاق جمهور را باب اخبار خلیفه سی و نهم
 هفتم است و در ممالک شرق و غرب خطبه بنامش میخوانند و سلاطین جهان و خواجگان
 نافذ قرآن در مقام طاعت اقتیاد پیش می آمدند از اکثر خلفا بیکیر و تبحر و اکثر مملوکان
 و بسیاری خوت گرانانه و فسقات متنازع و دشمنی بود از ملوک نام و حکام و ایام و اشرف
 و اکابر بیکس و در مجلس بنیادگاه ملاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان و آخر مستعصم
 و پنجاه و پنج در بغداد آمده و مستعصم دو ماه متحصن بوده علم مجاہد برافراخت با آخر سیر
 خراسیه بهارگاه ملاکو شتافت در اوایل صفر در شصت و شصت و پنجاه و شش با اولاد
 و اتباع و علما و سادات بشهادت رسید و بغداد و قنقل عام خراب شد و بروایت امام
 یانمی مستعصم عباسی با اولاد و اقربای او و شهره که آمده می در بغداد دو و پنج و کر بلا و

نقل رسید و موقوفات خارج از خیر عقل که از انجمن حوضی بود زیرین پیچیده مملو از شجر
 های تنگه شتالی بدست ملاک و اوقاف و بعد ازین واقعه در شش شصتصد و چارمیتو کورکان بعد
 به پیچیده و علیه سحر ساخت و احوال آن دیار را به نقل عام انجامید چنانکه در آن دیار از دیا
 آثار گذشت و بعد از این بغداد که بعد از نو آباد شد چنانکه در باب التواریخ آمده که چون آن
 شیخ حسن الیکانی باز در باسجان استیلا یافت شیخ حسن چوپانی بروی خروج کرد و میان ایشان
 محاربات بسیار و افشاندن آخر عراق عرب فتنه بغداد و نو را بنیاد نهاد و در آنک زمانه چنان
 معمر گشت که بسبب آبادی آن کوفه ضرب گرد و از برین تا حال برین منوال آبادی دارد و
 لیکن یارس و خواف و انبیه عالی بغداد تمام با قدری آبادانی موجود است بالفعل در تصرف
 سلاطین عثمانیه و لیا و انقیاد و علما و فضلا آنقدر از دار اسلام بغداد برخاسته اند که عشر
 عشر آن در سایر بلدان بوقوع نیامد مثل حضرت امام محمد شبانی خفیی و حضرت معتمدی
 و سری سقطی و سید الطایفه جنید و ابو سعید خزاز و ابو الحسن لور و شیخ ابو محمد و محمد بن
 محب و غیره قدس الله سرهم الاقدس و جمال الدین باقوت و کتاب و غیره علما و فضلا
 راجع اند و بسیاری از محل اولیا و پیشوایان است در آن زمین مبنو قرین مدفون نموده اند
 مثل افضل و محکم سلطان المجتهدین و برادران المتقین امام الامیه سراج الامه حضرت بام
 اعظم ابو خیفه که آن بن ثابت رضی الله تعالی عنه و ارضاه عنا و از زمانه متابعه و حضرت
 غوث الاعظم مظهر سیرا تم امام ربانی محبوب سبحانی معشوق یزدانی
 مرشد حقانی جناب محی الدین ابو محمد عبدالقادر جیلانی المستفی و الحسینی
 رضوان الله تعالی علیه و علی ابیه لکرام و اولاده العظام من و

هرگاه که سخن با نام چون نام ترا خوانم تقصیر بر نگنیزم در مدح تو از مردم طمطم تا این گل گلشن
 حیدری نهال برومند پیغمبری به فرزند ایت شمی طرازنده دولت قاطمی
 مهین نعل گلشن مجتبی به بین یادگار شهید رضانه شاد و لیا مرشد خافقین در درج
 ایمان مبرج دین به دنیا مجسم شده فضل رب به امام زمان غوث اعظم لقب به گهر ذات
 او هر دو عالم صدف به بنی را پس مر قضا خلف به بدانکه نسب الاحساب آن نقاوه نما
 رسول ملائکه دو مان تبول از جانب پیروزگار سبط اکبر حضرت امام حسن مجتبی
 و از جانب اصغر حضرت امام حسین شهید رضا علیهما التیة و التیة میرسد چنانچه
 مشهور و معروف و متون تواریخ بدان مشحون خصوصاً در کتاب بحر الانساب یا تاریخ
 یا فعی که قریب به هشتاد یکصد فصل الخطاب و بیست و هشتاد و یک فصل از مجتهدین است و لغت
 الاخص و اسرار الجواهر و سلاقطاب و مرآت جهان نما و سراج القلوب و سفینه الاولیاء و کتاب
 منقبت خویه و شجرات علییه قادریه و تحفه القادریه و در صد حکایت و ملفوظات قادیان
 و رساله نسبت القادریه و رساله های میان مصطفی صاحب پشاور و رساله ضریح القلیم
 و رساله های شیخ عبدالحق دهلوی و رساله های شیخ ابوالعالی و غیره کتب بسیار و بیشتر
 که بدرجه اجماع رسیده بلکه در رساله انساب سادات که مصنفش شیعه است بموافقت این
 کتب مذکور به تخریر رسانیده صاحب گارستان که از تواریخ معتبره است با وجودیکه کتب
 و تفرقه به نسبت بوده در ذکر خلفای عباسیه احوال با و نرشد و تفضیه بسیار
 حضرت یحیی و آنکه از آبای کرام آنحضرت و ظهور او در حیلان و طلبیدن رشید
 آنحضرت را پیش خود بنیال بی ادبی و ظهور کرامات آنجناب و نسب الاحساب

ناشنیده متمم امام حسن فصلی ایراد نموده من اراد الاطلاع علی تبقیه اقصی فی جمع الی کتاب
 المذكور باجمه حضرت سید السادات مظهر سربانی و مورد انوار تجلیات سبحانی اندوبه
 بقدم آنحضرت برکافه اولیای متقدّمین و متاخرین اجماع است و اخبار اولیای
 سلف و خلف از عظم شان ایشان چه پیش از ظهور بر پر نور آنجناب و چه بعد از وفات
 آنحضرت لاتعدو لاتخصی است و تربیت ایشان از جدا مجدا و محمد مصطفی صلی الله علیه
 و آله و سلم که مابانی الا الله و رسوله نیز از نیست و از اجداد کرام و خلفای راشدین و جده ماجده
 حضرت زهرا و حنین و جده ماجده او عایشه صایقه شیر نوشیدن زهر و دستان او دود و
 غیبی و لایبسی و بودن آنحضور سبحانی در میان رسول خدا صلی الله علیه و سلم و در میان
 صدیق رضی الله عنهما نعمان پیا در دست و عنق و گفتن جبریل امام این شبارات را
 با من خدایتعالی که نه اولاد صالح لکن افکونامن است کریم و مامور بودن باینکه بگوید قدی
 نه علیه رقبه کل ولی الله در حضور اولیای با کمال کردن سخاوت تمامه احیا با حاد
 اموات بار و اح چنانکه در حجب الاسرار و کورست امرست معروف و مشهور و نشسته
 مگس بر بدن او معدن آنحضرت و عدم سائمه بر قامت تمام مشتقا ایشان در او آخرت
 جدا مجدا و مود آنجناب که نه وجود جدی لا وجود عجب القادر بر همه صحت رسیده
 و کرامات و خوارق آنحضرت از اندازه تقدیر و احاطه تحریر و بیان است انظر من الشمس و
 امین من الامس است و لا دو اسعاد مجبان و مریدین و مستغنیان که از آنجناب بظهور رسیده
 و میر سادری منقر و معمولی است انظر زده بر ساطع جاهیه صفت میردانش از
 مرده لا انخف یکسی من ریح نجات پیرایه و است که از حبه و دانه کاشت و نباش

طلب کن حق هر چه هست بجز این اسم اعظم در جمله دست دلی خدا نایب مصطفی است
 تصرف در آفاق و انفس مر است و تصرف آن امام تمام قیامت ساعت و ساعت
 قیام در دنیا باقیست چنانکه خود ارشاد میفرماید شعر فلت شمس اولین و شمس
 ابد علی فوق العلی لا تقرب در غرة ماه مبارک رمضان شصت و چهار صد و هفتاد و یک
 لفظ عاشق مخرج از آن است در شرح جلال عالم را بتولد فرین منور فرموده و در شصت و چهار
 صد و هشتاد و هشت در سنه هزاره سالکی بدار اسلام بغداد شریف فرماید و در شصت و هشتاد و هشت
 و بیست و یک بعد حصول انواع و علوم و کمالات انسانی در ریاضات کامله فقه و حصول
 بمقامات قطبیت کبری و خلافت عظمی پایه ای بنبرای تقدم فیض تمام محمود ساقیهای
 برین ساختن چهل و یک سال خلق را بخدا دعوت فرمودند و بسیار ناقصان ابد ربیبیل
 و احوال رسانیدند و در سنه ۹۱۰ بود و یک لفظ کامل بران دلالت دارد و در سنه ۵۲۰ یا ۵۳۰
 و دو که لفظ معشوق الهی از آن خبر میدهند نه میانه پنجم ربع انسانی در شهر بغداد و باطل
 جلیس توجه فرمودند لفظ عثمان تافت پس از توجهات صفات صفاتش چو شد محمود
 عین ذات بخود پر تو خوشیش بر آفتاب یکی شد بهم موج و بحر و جاب رضی الله
 تعالی عنه و از شاه غلام قدس حضرت در بغداد و مطاف و مرجع کافه نام است و زبانه
 طایفان و لسان اگران این باعی مترجم باعی آتی که وسیله نجات خواننده حلال
 جمیع مشکلات خواننده بی شبهه شود و سراسر بدل بجزاء عصمت اگر در عرصات نیاید
 عمارت رفیع و گنبد امنیه بران بنایافته محل حاجت دعا و حصول مدعا است و زیارت
 آن خرقه منور برای دفع موم عموم دینی و دنیوی و دفع هجوم موم عمومی و دفع موم

تریاق کبر و اکبر اعظم است لطف خوش آنکه سازند شام سحر جبین سحر و فرسای آنخان
 مراگر رسیدن بسی نادر است چه تو میدانم خلق قدرت خوشادم که پاکر ده از فرق ستر
 پس سرکنم فرمای دگر ز جاجیرم و بانگ یاسی کنتم بیک جزیر این راه راسطه کنتم
 بهیمش می دجله گریان شوم: خجالت ده بحر عمان شوم: خدایا بحق شد اولیای
 که چشم کن از درگش ستر ستر باعی یارب بجمال عشیق القادر یارب کمال عشیق القادر
 یک عمر بکام شعری نشسته بریز: از جام وصال شیخ عبدالقادر اللهم ارزقنا شفاعته
 قنبوی در شرفی دجله بغداد نزدیک متصل و قطع است صاحب تحفه الغریب گوید که در
 آسیانیت که تمامی دوات و آلات آن میم است از سنگ چین سیلابان خواهد که آن سیلاب
 گردش باز ایستد بزبان راند که اسکن یکن یکن فی الحال ساکن گردد و چون از شغل خود
 فراغت یابد مرا کند باز بمرکت آید کوفه در زمان سابق از انبیه پوشنگ میشد بود بعد از آنکه
 رو بخوابی نهاد در سال هجدهم هجرت چون هوای ملایم و موافق مزاج اهل اسلام بنفاد
 اکثر از ایشان آتیب آتیب گشت حضرت سعد قفاص بن جناب بایرلمونین عمر خطاب رضی
 عنها کیفیت معروف شدست جناب خلافت آتیب حضرت سعد مثال واجب الامثال فرستاد
 که برای قامت عرب هیچ مقام صلح و نصیبت و از منزلی که بری و بحری و سبزه زار و آباد
 و فیج و وسیع باشد و در میان آن ملی و دریایی که موجب صعود و انحراف است بنود سعد و بعضی
 بلوغ و خجین جایی پیدا کرده بایرلمونین معروف شدست که حسب الارشاد و در زمین کوفه و سبزه
 بری و بحری در میان خیره فرات لغایت کثیر العشب و البیات بازم آتیب و هوا و فصی و
 وسعت منزل گر قیم و چون اهل اسلام مدتی در آنجا بسر بردند تا تیر آتیب بپروا الوان مقوم

ایشان بجاالت اصلی خود نمود و از امیر المومنین اجازت بنای عمارت گرفتند و بنا ساختند
بساختن خانه از نی و بوبریا وزن داد و امتثالاً لامر بوقوع آوردند و اهل بصره نیز همین طریقه
مساجد استند شنبی از شبها آتش در آن هر دو جا افتاد بسیار نقصان در آل و ممول
ساکنان است و بعد بلا خطه این امیر پیغمبر خانه از سنگ خشت تادون شدند و چون اهل
بنای آن شهر خرنی و بوبریا بود و نیز خاکش مخلوط باریک بوده بود که مشهور شد چه عجب
این نوع جایی را کوفه گویند بعد از آن حضرت مدتی علی کرم الله تعالی وجهه در زمان
خود اکثر در کوفه اقامت میفرمودند و طکونی خطه حضرت است در اینجا پیش از آن خط
مغضی شایع بوده و مسجد کوفه جایی سخت متبرک است و تیار بن عاصم کوفی آمده که مرد
از امیر المومنین علی ابن ابیطالب اجازت رفتن و متکلف شدن در بیت المقدس
خواستند آنحضرت فرمودند از دیکه ساخته بخور در آن حله که داری بفروش و در این مسجد
ساکن باش که دو رکعت نماز در آن مسجد باده رکعت نماز دیگر جا برابر است و اشد علم
و دیگر از فضایل آن مسجد آنکه در وقت طوفان بوی تنوری که نخست از آن جوشیدند
این مسجد نزدیک ستون پنجم بوده آن تنوری بوده اند آهن که جمیل امین از بهشت
برین جهنم آورده بود حضرت خلیل الرحمن در آن مقام نماز گذارده و از
ادریس و نوح علی نبینا و علیهم السلام هم نقل میکنند که در آن موضع عبادت مشغولی داشتند
و همچنین هزار دلی و هزار دلی در این مسجد نماز گذارده اند و مدتی عصای موسی در آن
مسجد نهادند و چندین هزار خلق را در این مسجد روز قیامت برانگیخته اند که ایشان را
حساب بود و نه عقاب و در میان این مسجد مرغزاری خواهد بود از مرغزارهای بهشت

و در چشمه است از چشمه‌ای بهشت که در آخر زمان ظاهر خواهند شد و عجایب المخلوقات آورد
 که در شکم دوصد هفتاد و دو کوفه تگرگی باریک که هر دانه بون یکصد و پنجاه درم بود و بر اثر
 آن سنگی باریک گرفت چون گوش آدمی در هم کشیده و مردمان نیک از کوفه بر خاستند
 مثل حضرت امام اعظم ابویوسف قاضی رضی الله عنهما و ابویوسف صوفی و ابوعمر
 حسن و ابن جوزی و غیره قدس الله سرهم نجف اشرف در کوفه سنگی کوفه بطرف
 قبله واقع شده مشهور حضرت ساقی کوثر امیر المومنین علی مرتضی است کرم الله وجهه
 آورده اند چون روح مطهر آنحضرت بخاطر قدس اشغال فرموده و لا اعظام به موجب فرمود
 عمل نمودند جسد مطهرش را شنبه روضه که حالا مطاف طوائف عالم است مدفون ساختند
 و بحکم وصیت موضع قبر را بازمین هموار کردند که اعدای آن اطلاع یابند و در شکم یکصد و
 پنجاه روزهی بارون الرشید در آن سرزمین کار میکرد و همی چندین پشته که مدفون آن امام
 المسلمین است پناه بردند بارون رشید هر چند سنگ بر آن آهوان دو آید و جانور بر آید
 مطابق تصریح نکردند و باز گشتند بارون رشید تعجب شد بعد از تقدیم مراسم تقدیمش بر کعبه
 در آنجا و مدعی بود باز نمود که جسد میره منان در آنجا است بجرم بارون ترک شکار
 کرده و از مدعی طواف بجای آورده و بیا رنگاهی ساخت مردم مجاور شده روز بروز با آواز
 و بیهوشی داد و ناله بعد از یکصد و هشتاد سال عضد الدوله و یلی در شنبه سیصد و شش
 بر بالای قبر آنحضرت عمارت عالی ساخت و پس از وفات آن خان عمارت بر آن فرود
 آمد و در شهری آباد است در تصرف سلطان روم کر بلائی معلی نیز در آنجا مدفون است
 و در آنجا نیز آبادی تمام و عمارت غالب تمام است و از فرات نهر جاری عم در آنجا جاری

دارد و در زمان تسلط دیالمه مغرالدوله احمین پویه ابتدای تغیرت ایام عاشورا بنیاد نهاد
 و سال هجری ۳۲۰ هـ سیصد و سی و پنج بود که این بدعت است و دشمنان را می‌مشهور
 بسامره از ابنیه مقصم عباسی است باعث آنکه چون مقصم در تربیت غلات ترک کوشید رات
 بسیار از آنها با بل بغداد رسید روزی جمعی سر راه مقصم گرفتند و گفتند و با ابا اسحق از شهر
 مایه وین بود الا یا تو حرم کنیم مقصم پرسید که یکدام استطاعت محاربه خواهند نمود گفتند
 در دل شب با گشتان درشت و دل‌های ریش خلیفه با تسامع یغیون متناثر گشته و در موضع
 قاطول شهر سی سخت دشمنان نام نهاد یعنی هر یک که آنرا بنید مسرور گردانند بید
 بسامره پشتها یافت و در زمان مقصم هفت و سنگ طول و یکم سنگ عرض شهر
 بوده مسجدی جامع در اینجا است در غایت وسعت و نهایت ثنات حوضی از یکپارچه
 سنگ در میان مسجد تربیت داده اند که درازی آن بیست و سه گز بلندی آن هفت گز و
 ضحامت و سطحی آن نیم گز و در جنب آن مسجد مناری برآورده بودند بطول یکصد و
 در عمه که از بدو آفرینش شهباش آفرینش نبایده و بنای این شهر در بقعه شکسته و صند
 بیت از جهت و تشنه الحال آن شهر بقدر دبی اقی مانده و مزار فیض آن حضرت امام علی
 و امام حسن عسکری رضوان الله علیهم در سامره امروز مطاف خاص و عام است در نزد
 دولت‌شاهی آورد که سلطان سنج بیدار فتح بغداد میامره رفته مشاهده نمود که قوم شیعه
 بزعم خود اسپه ابرو غاری در خمی می‌بند و میگویند که امام محمد مهدی موجود در اینجا
 مخفی است اگر ظهر کند اسپه حاضر باشد سلطان سنج آن اسپه را در سر کار خود بگماید
 که این اسپه نوز من است برگاه امام ظهور نماید بنی حاضر سازد گویند انگشتی

بروی نیک نیامد چنگاه در دست غران که بدترین اقوام ترک اند گرفتار شد و خویش
 النسیاج از آشپز است مداین از شهرهای معروف عراق عرب است در این شهر پهلوت پیشداد
 همت بر بنای انگاشته و ماد و او خاندان آماجشید با تمام رسانید و از نیکو معظمتین را
 مداین خوانده اند شش شهر دیگر چون قادسیه و زمیه و جیره و بابل و صوان و نهروان
 داخل بوده هر هفت شهر امروز خراب است و مداین سالها دارالملک کاسره بود و پیش
 ده بنجایوانی ساخته بود که از آنهای تر عمارت نازمان ابو جعفر ذوالنقی که بنا را
 بغداد نهاد و اسخ و پایدار بنود و بنای خرابی آن نصیحت و زیر جعفر پیشتر و زکریا
 گذشت و هنوز آثار آن عمارت باقیست و قبر مبارک حضرت سلیمان فارسی رضی الله عنه
 در محاذی ایوان کسره و قسمت و مدت از حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه و دیگران
 ایوان کسری مشغول بر ایضات شاقه بود و بابل از مداین ششم است در میان عراق
 پنجم آنکه عراق در میان جهان واقع شده در ابتدا قیبال بن انوش بن شیش بن
 آدم علیه السلام همت بر آبادانی انگاشته پس از آن پهلوت بتجدید عمارت کرده و نزد
 نیز سالها در آن شهر بسر برده و بعد از وضحا که از الملک گردانیده و قلعه در وی بنا
 کرده موسوم ببلک و گو که تا حال آثار آن باقیست پس از وی آن شهر خراب شد و کثرت
 دیگر سکنه عمارت کرد و احوال باز خراب است از توابع حله است و در وقت معموری دوازده
 فرسنگ عرض داشت و دوازده قصر عالی داشت و در بنجایا هیست که بنام دانیال
 خوانند گویند اروت و مروت و ملک عاصی در بنجاه مقید و معذبند و آرد که که حجاج
 در زمان ایالت خود مجاهدی فرستاد تا حقیقت معلوم کند وی در آنجا رفت و هر یک

بر مثال کوهی سبزگون باندای این برپای دیوار زبان او اندک بر آید بشنیدن آن صیغرات
 عظیم در آنها پیدا شد چنانکه نزدیک بود که آن بنده مارا پاره پاره سازند و در عجب آن مخلوق
 آورده که ملین دراز منته سابقه هفت قطعه داشت در قطعه اول خانه بود که صورت کلبه مسکون
 و آن کشیده بودند و آب و جوی مادر آن پدید کرده هرگاه اهل ناحیتی عصبیان و زبندگان
 آب ایشان را در شهر دیگر افکندند تا بطاعت باز آمدندی و در قطعه دوم حوضی بود
 عظیم که مردم هر هفتصدی هر یکی در آن شرب میخفتی و آن شرب با یکدیگر نیامیختی و در قطعه
 طبلی عظیم معلقی بوده که احوال صحت و موت بیماران آن طبل مضموم شدی اگر آن
 طبل با تکیه ادا می شد شخص صحت یافتی و الا فلا و در قطعه چهارم آئینه آینه تزیین داده بودند
 که حال غایب آن پدید می آمدی که مرده است یا زنده و در قطعه پنجم مرغابی ساخته بودند
 از مس که اگر جاسوسی درون فتنی آوازی از آن مرغ برآمدی و در قطعه ششم قادی بود
 آب نشسته و دو کس مدعی پیش آن قاز رفتند هر که بطل بود می و آب غرق شد
 و در قطعه هفتم درختی از مس کرده بودند و بر کونجشان بسیار تعبیه ساخته هر چند آدمی
 زیر آن فتنی سایه دادی تا نه روز اگر بر بنار یکی افزود می تمام مردم در آفتاب میزدند
 بصرف شمع است مشهور و در وضعه لاجب آمده که اگر پانزدهم از هجرت میلاد منین عمر
 ابن الخطاب رضی الله عنه بمقتضی بن غروان که یکی از اصحاب بود رضی الله عنه بمضروب
 که در جانب باده بر ساحل دریا که مغیض دجله و فرات است شهری بنا کند سبب اعلیه آنکه
 در آنجا و مردم عمر از میان همان بطرف هند آمدند و بنیوانستند نمود بر روی ضمیمه
 قدس تعمیر خرابات آب نامی معنی مرثیه گشت که مباد نیزه روزان بحر بیابان نهد

نوسل حبه مد طلبند القصه عقیبن غروان بموجب فرموده مبادنت اهل گیاست و ذما
 و مغنوت مردم بنا قریب سبته سالان تمام رسانند و آنرا بصره گفتند برای آنکه در موضعی بود
 که اطراف و جوانب آن سنگلاخ بود عرب را بصره گویند بعد از حکمت مردم آوازه معروف
 آن شنیده روی بآندیا آوردند و سود و سود بسیار بعمل آمد و منفعت گشته مردم بصره
 یافت هر کس بصره سیم سوره گویند شط العرب کنار بصره واقع شده در شبانروز
 دو مرتبه مدویر میاید اطراف بصره همیشه سبز و خورم میداشد و در آنجا بنی خالدند
 که در حوالی بصره اقامت دارند و در میان ایشان اسپان خوب بهم میرسند نوعی پرورش
 می یابند که یک هفته آب نخوردند و تشنگی از آنها محسوس نشود در طبقات محمود شاه است که
 در آن وقت شصت و نه هجری بصره بود و طاعون اتفاق افتاد که هر روز کمایش میفغان و هزار
 کس فوت مییافتند بمحمد آن بمقتاد هزار کس از اولاد انس بن مالک ضعیف بودند
 و بعضی گفته اند که این سخن غرابی دارد اما بنیت بر آن عروس پاک گشتند و در روز چهارم
 مرد و یک تن در کسوت حیات ماندند و احکام قتل واحد القهار صاحب تاریخ گردیده آورده
 که چون معاوی بن ابوسفیان بمشق دارالملک ساخت بصره را بنیادی بنی داد گفت که
 در آنجا شمشیر سیاست تقدیر سازند چه بصره از شهر دزدان و مفسدان این بود و زیاده
 چون بصره رسید فرمود تا مادی کردند که یک شب از خانه بیرون نیامده که را یابند
 باشند در شب اول که بر او هشتصد نفر قتل آوردند و در شب دوم چهارصد و در شب سیم
 کس بعد از آن کس را زهر مینود که شبانه خانهای بیرون نهند تا شبی عربی را گرفته گفت
 من دیروز در این شهر آمده ام و منادی شنیده ام نیا دگفت مگر چه رست اما گذشتن

و گذشتن موجب غل سیاست او را نیز بکشت بعد از آن فرمود دروازه های دکان را نبندید
 بهر چه تلف شود من ذمه دار آن هستم در مدت حکومت او بهر که کس در دکان نتوانست
 بستن و خوش و کلاب بشهر درآمده در دکانها خرابی میکردند بدین جهت رسم بگشتن شد
 گویند روزی جبریل امین بواسطه موسی سگ که در صحن حضرت رسالت پناه افتاده بود
 از در آمدن در آن قتل کرد آنحضرت حکم بکشتن سگ فرموده اند چنانکه شیخ عبدالحق دکنی
 در رسایل خود آورده و صاحب ثنایل نیز آورده که امر رسول الله صلی الله علیه و سلم
 بقتل الکلاب برین سخن بود او در خدمت جناب شاه عبدالعزیز دهلوی حکا کرد و گفت سن
 نزد خود نگاه دارم تا مالک الموت نیاید که مالک حرم است فرمودند فشرنگ یک قیض و سگ
 کنند بجان تو زانچنان گرفت و در قتل سگان حکما و جوه دیگر میگویند مثل وقوع هوای و باران
 نفس آنها و عدم ورود بکشت در جائیکه سگ باشد و مردن بزرگان و پادشاهان
 با اجتماع آنها لهذا احکام فرنگ گاه گاه بکشتن آنها حکم میدهند یا البجده در کتب آمده که زبیر
 با آسمان دو تراز بصره میت و میشان هیچی است از مضافات بصره گویند مذهب است
 و الله اعلم ولیکن ترتب عالی تر بکشتن بسیار صحابه کبار مثل حضرت طلحه در بصره و انس رضی
 تعالی عنهم جمعین را آندایار است و مردم نیک بسیار از آن شهر رجاسته اند مانند حضرت
 خواجه جن بصری و جلیل عجمی و اربعة عدویه و مالک دینار و اعتبد بن الخلام و حارث
 بن اسلم الجاسی و ابوالحسن خضرمی و ابن سیرین و یحیی ابن عمر عدوانی و امام ابو عبد
 الله مالک بن انس و جلیل ابن احمد و اصغر عرض رضی الله عنهم و علمای بسیار و فضلاء
 بیشمار بر ضمیمه بنی خادیم و مخفی نماند که چون از شهری عراق عرب چند می رسیدند

پذیرفت الحال از شهرهای عراق عجم آنچه داخل این قلم است مذکور ساخته شد و دیگر
 میناید عراق عجم ششک میان قلم کشیم و چهارم است اکثر بلادش هوای معتدل دارد
 و حدودش بولایت آذربایجان و گرجستان و خوارستان و فارس و جیلانات و سیستان
 طولش از سفید رود تا زره که صد و شصت فرسنگ عرض او جیلانات تا خوارستان مسدود
 از جمله شهرهای این ولایت آنچه لایق ایراد است پرت و پراکنده است در رعایت لطافت
 لطافت فم و سوا و چون نور بصر خوشنما هوای چو بوی تیان شکسایه و گوشت
 انشعاب صبح و طبع و باغات و فیض عمارت پرت و پراکنده است بسیار است خصوصاً
 که از جامای خوب بر دست و بسیاری از مردم قابل کاو درگاه هرات را بافت بخیدند
 آنکا کاو درگاه بسیار نزدیک بشهر هرات است و برخلاف تفت که نیز در آنجا بسیار است
 اگر در اطراف کوچه های تفت که اکثر وقت خشک میباشد بود می تفت را که تفت
 بدست آمدی در آنجا رودخانه آبیت و گو محله برد و طرف آن واقع کی ما گرم سیر
 دیگر راسه در سیر گویند تفاوت آب و هوا میان این دو محله بشاید است که مزارع
 محله گرم سیر قریب به بیست روز از محله سرد سیر و در حصول می پیوندد و مردمان آنجا
 در هفت هفته روز مشغول هستند و آنستحانه کلان از دشتیان در آنجا بوده و هنوز
 هم است از نوادرات آنستحانه و اشتریات و از نوادرات که انباشت غنای
 آید بر سالکان کشور شعور نمایند که از مضافات خراسان و طیس است یکی
 سینا دیکری کیلکی طیس سینا داخل قلم چهارم است در تحت قلم این اظهاری بدان کرد
 و طیس کیلکی چون داخل این قلم است و در جوار رود اقصی واجب نمود که در آنجا

ازان ذکر کرده آید بعد از آن شهر مرغ در دیگر شهر و ولایت خلیج کسک شهر که کوچک است
 و حصاری غایت حصاست و قواری دارد و هواش نیک است ابرقوه سابق دخل فارس
 بوده احوال تعلق بعراق دارد و در ترتیب القلوب آمده که آن شهر را اول بالایی که بی ساخته بر کو
 می گفتند چون خراب گشت بعد چندین درین زمین احوال معیشت ساختن بهمان نام خوانده
 تا بسبب گفتگوی عوام که رعایت مخرج را در بعضی جاها با فراط می رسانند ابرقوه قرار گرفت
 گویند که کادوس سیادش سپهر دارد و ابرقوه در قضیه تهمت سودا و ه از آنش گذرانید و
 قل نبرگی که احوال است همان قل خاکسترش سیادش است و از عجایب آنکه درون ابرقوه
 باران نبارد مگر آنکه در دریا درون بدستور سایر مصاطع و در قضیان باشد و این همین عا
 حضرت خلیل الرحمن بن علی بنیاد و علیه السلام فارس ولایتی است معمور و آبادان
 مملو از نعمتهای فراوان فارس بن اشور بن سام بن نوح همت بر بنای آن گذاشته و مردم
 آنجا را از اصحاب عقول کامله و ارباب تدبیر و همه شمارند صاحب مسالک و ممالک آورده
 شهری فارس حد در کرمانست و غربی خوزستان و صفا و شمالی نهری و بیابان زحدود
 کرمان و جنوب دریای فارس است و فارس دژ دژن قدیم پنج بلوک داشته شکر قرین آن صخره
 مضافات آن شخصت و سنگ پوشیده اند احوال بلوک است معظمتین بلوک شبانگاه و دار
 الملک آن دار البحر و دار البحر و محلی است در غایت نزایت و حضرت در کمرنگ با کتی مسطوره
 که در البحر و بنا کرده شوا و وزیر اب بن بهمن است و بعضی بنای آنرا از بهمن میدانند و یکی
 از کوههای آن موسیاسی بصول می چونید و موسیاسی دو قسم است معدنی و علی بعد
 در دار البحر و استهبانات بهم میرسد و آن در عهد فریدون پیا شده باعث آنکه شخصی

کوهی را نیز زده بخیر است صید کند آنجا و از پیش او گرفته در شرف کوهی که آبی از آن متقاطعو
پوشیده شد آن شخص شب در آنجا گذرانیده به رنگ آنجا نور را گرفت و از شش گشتی او دست یافت
و آن بر کوهی را صید کرده نزد فریدون آورد و کیفیت باز نمود فریدون مرغ را پای شکسته
از آن آب خوراند آن مرغ را پای درست شده بعد از آن شخص که از آن موی میایی چیزی در آن
مخلوط باشد بعد از آن معدن پیدا کرده در حیز ضبط کرده و علمای آنست که کودک سسغ موی را
بآب لکوسه پر کنند و محافظت نمایند تا آنکه سیاه شود آنگاه خمی سنگین را عسل کرده آن شخص را
در آن خم میگذرانند و سرش را استوار می بندند تا بعد از آن آدمی موی میایی میشود و این قهقهه
از کانیت و طراف لجر و فو و شجارد و نهارد و برج و برج بسیاری از بلاد دارد و قبر حضرت خنجر
کلمی بسیاری از فارس سببی او مفتوح گشته در دارا الحیدر است برنج از شهرهای مختصر
سکانش اکثر بصنعت کانگری اشتغال دارند از مضافاتش موضوعی است بدرد نام
نحایت با نبر و مشکوفه نیز بر حسب آب های وان کثرت درختان بسیار جاها در حجاز
وارد و در جنوب مقام وضعیت موسوم تخت جرگه محل صحبت احباب و جای محاربت
الیه بسیار است **صططن** که باها دارالملک پادشاهان عجم بوده و مشهور است که دارالملک
حضرت سلیمان بوده و بر طبق آیه که میخواند و ما تصور و آنچه تصور شخصیت صباح
شام بودی در روز در **صططن** گذراندی و اکثر شهاب که شمع گذرانید و اویش که
فارس که فرموده از آن جمله علامت است که کثیر الساعات حضرت رات مرتب است **صططن**
بعده و دیگر مرث که آغاز پادشاهی جهان از دست اول شهر که در جهان بنیاد نهاد
صططن بوده و آن شهر با طولانی افتاده اما حال چیزی که باقی مانده است قلعه است

نصیحت بلند و دیگر خیل مناره است آورده اند که چون نوبت سلطنت بحشیه رسید فرمود
 تا دژان ز نسبت آباد قصری منع و رفیع ساختند و نزدیک آهوی شش تن از آبگیر حوت بکار
 حل نقل نمود در قصر بحشمت تمام بر منکاهی دولت یکم زده بساط عیش و مباحات
 و آنروز آنروز نام نهاد و بعد از آن مجوسان عجم نوروز را عید گرفته و خلایم عبادات
 ساختند امروز از انهارت چهارده ستون با کلیت هر یک از آن سرفراک کشیده
 و گره ارض محل آن ناف دریده دروازه انهارت دو تخته سنگ است هر یک کهنیا
 نسی گز طول و بنیت گن عرض و پنج گز ضخامت دارد که در آنجا انواع مهارت و صنعت را
 در سنگ تراشی بعمل آورده اند و در گاف کوهی که نزدیک باصطخر یکی عظیم ساخته اند پیوسته
 با دژان هر یک میوز و بنا بر آن گویند که حضرت سلیمان با را در درون آن هر یک خبر
 کرده است که کرب با و مقادمت نتواند کرد و حیضا در آن منتهی شده و بعضی
 گویند که تاسیت بر تواریخ نگاشته و برخی را اعتقاد آنکه دیوانه فرموده حضرت سلیمان از آن شهر
 از سنگ سفید نهاده اند و در حد و آن مرغزار بوده در سنگ که آب گیاه اندر غایت صنعت
 و نهایت حضرت شسته از غایت لطافت و هوا مار و گرد و موم و دیاندا شسته میوه
 کمال شادابی و بالیدگی حصول می پیوسته چه وزن هزاره انگور می نه انتقال بوده و نو خور
 از سیب بهم میرسد و در آن دو شب بوده اما کمال آن مرغزار بر طرف شده در مبل آن
 و به باره و باطل آمده و از نیک زینتی در غایت سفیری دارد و حیضا میگوید حسین بن منصور
 علاج از آن شهر است کار زون جانی باز نیست و طراوت است در فصل بهار آن
 و فور گل و لاله جای لایق جام و پیاله است و آن شهر ناکرده قبا و بن فیروز است

مولانا جلال الدین الدوانی از دوان که قریب سیست سال اعمال کار نمودن بخاسته انجان از بلا
 فارست و قیادون فیروز شهر را بنا کرده و در نزد یک شهر نه سیست و بر آن شهر بی بسته اندیک
 طاق و نمایان کو پاییل یکصد و هشتاد و هشت و ارتفاع مقدار و نیزه است و در شهر
 چاهی است که پیاپی آن چاه بر سیانها معلوم کرده دریافت نشده و از آن چاه مقدار آب در وقت
 از اوقات میجوشد که طاحونه بر آن میگرد و در چاهی که حضرت پوهست را در آن انداخته اند ^{مست} معلوم
 و مردم بر بایست آن میروند سیرم موضعی است میان اصفهان و شیراز و در آنجا چشمه است
 و اگر در موضعی ^{مست} افتد رساند شیشه را از آب برگزید بشرط آنکه آنطرف را نرسید بجا
 مقصود برین ننهند و حال آن آب برین نه بیند پس جانوران سیاه که آنها را سارگویند
 تابع این آیند و آنها را همه کشند عجب تر آنکه از غیر غان هیچ کمی در حوالی آن نیست شیر همیشه
 دار الملک سلاطین سرفراز و محل قوطن خواقین بزم الاعزاز بوده بحسب لطافت آب و هوا
 از باغ ارم آتشی و از روضه رضوان کنایه است و این بقعه را حمزه قاسم بن عقیل غم خور
 حجاج در سده هفتاد و چهار هجری بنا نهاد و شیراز بوست و ساحت و تکلف امینه و
 عمارات انصاف دارد و بنا کارهای آنجا اطعمه و قیافه است مثل مرغ بریان و آش و مرغ و آب
 یوسف و در زمان غصه ^{مست} علی معموری موفور بهرسانید و سوره باره برگزیده از بنانند
 و در حمام خلایق بمرتبه رسید که لشکر از اجای نشین نماند بنا بر آن غصه اند و له نزد یک شیراز
 قصبه نهایت تکلف موم بقا ^{مست} خسته سکنست سپاسی بنا کرده و مشهور و سبوق الامیر گردانند
 اما اکنون آن موضع خراب است و ملک ^{مست} سلطانی پنجمین تجدید برج و باره آن نموده و دیوای شیراز
 در غایت اعتدال است البش از صوات جریان می یابد بهرین آنکار نیزه افتا ^{مست} شهر و کربان

آباد است که مکر المداح حسن بن یونس و یحییٰ حدث نموده و شیراز نفع خیر مثل ساجد و خوانق و
 مدرع و معابد بسیار است و مسجد حقیق که بانی آن عمرو بن ابیث صفار است از جمله است گویند
 هرگز این مسجد از او بایستی خالی نیست و پشته آنکه کبر قریب بنده و قسمت و مردش از بنده جدا
 و بنین و نزار سیر و حجت مایلند تا تمام دارند که یکام هفته را بر روز و بجائی بسر بندند و
 بفضل گل که در ساغ و پیمانیه میباشد کسی در خانه میباشد مگر دیوانه میباشد
 و بهترین جای شیرز صلا است که اکثر سیر گام در این ضلع واقع شده و دیگر سیر خلیج است که
 ششتره ناکه دراک که قریب و فرسنگ است و تمام باغات و مزارع فیض تاپرچ نوباده امام
 بهام موسی کاظم رضی الله عنهم در شیرز واقع است که بر سر قریب یک عمارت عالی ساخته اند
 و مزارع بسیار وقف کرده در ده فرسنگی شیرز چشمه است موسوم بآب چاشت که بفضل بایر
 آبکن چشمه خاصیت عجیبی بخشد و در آن ایام مردم بسیار آن موضع را روز یکشنبه و پنجشنبه
 و شام از آن آب شامیده دفع فضلات میدانند و طرفه اینکه در وقت خوردن باید که در
 دل گزینند که از منفذ اعلیٰ یا سفلی دفع خواهد شد اگر هیچ گویند نفخی در شکم پیشود که بیم
 ملاکت باشد دیگر فضلات دفع نگردد و در عجایب البلدان مشهور است که در طرف ولایت جنو
 فلدس صخره است متصل بقبر و قبر چایسپ حکیم نجاست و بر بالای قبر آهن پاز ریخته اند که
 پاره از سنجابر گیرد راه کم کند و از آن صخره بیرون نمیتواند رفت مگر وقتی که آهن پاره بجای
 نهد و هر صخره نصیبی که سواره از نواحی آن قبر گذرد البته هم در آن سال مغرول شود یا
 بمیرد در زمان سلطان محمود غازان شیخ جمال مصری که حاکم فارس بود روزی سواره
 از حوالی آن قبر میگشت همرازش گفتند که مناسب است که راه را بگردانیم پایاده شده اند

از قربا مسی که بزرگم انصاف آن شخص نکرده گفت نه از سادات العجم چنان سواره بگذشت که
سال وفات یافت و سبا و لیا و شعرا و فضلا از شیرزبخت اند که نقد و اسلحه نهاد و قتر
می بایشل شیخ ابو الحسن کرد و دیابو العباس احمد و بندار بن حسین شیخ عبدالمغنیف و
شیخ نمون و شیخ روزبهان و شیخ ابوبکر و شیخ نجیب الدین علی غرش و عبدالحسین
قدس الله سرانجام من مقلد که خط ثلث از خط کوفی استنباط نموده در تاریخ یافعی منکوح
که جمیع مکتوبات از شرق تا غرب از عرب تا عجم در تمام ربع مسکون دوازده نوع است و
آن عربی و فارسی جمیری یونانی سیرانی و عجمانی رومی قطبی بربری هند و عجمانی
و از فضلا نصرالدین بن عبدالحمید مترجم کلید و دمنه و شیخ مصلح الدین سعد و مجد الدین
هنگر و مولانا قطب الدین قطب محبی و فضل الله و صا و خواجه حافظ و ابواسحق خواجه
الغزالی از مشهوری قدیم است و هوالاتی دارد و مردم نیک از انماک بسیار برخاسته
مثل مولانا کمال الدین حسین مولانا علاء الدین و مولانا عبد الغفور شاگرد مولانا
عبد الرحمن جامی و مولانا مصلح الدین و غیره خورشیدان و ولایت نعمت است اما
هواش ناخوش و فاسد است و جد و دشمنی و ولایت عراق عرب و کردستان ماوراءالنهر
و فارس پیوسته صاحب طبقات محمود شاه می آورده که در ۴۴۴ که چهار صد و چهل و
چهار در خورستان و توابع آن زلزله بوقوع آمد که خلق کثیری عرضة هلاک شدند و کوهها
منفج گشت از میان آن کوه نردبانی ظاهر شد از کوه که گویا در میان کوه پنهان کرده بود
و از امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه نقلت که در جبال از طرف اصفهان
برآید و بر قبه مودمی باشد و هر آن نام که اهل می از خورستان بود همه

خواب کند مگر مدینه و بیت المقدس و فتح اتولایت اچنان نوشته که بوسیله یزید
 ناطق بالصلوب عیون الخطاب رضی الله عنه لشکر بر سر فران که حاکم آن مهاباد بودید و فرما
 نوفیق رفیق گشته همراه وی بمدینه شتافتن بکلمه گویا کرد و سعادت ملازمت امیر
 المؤمنین فایز شد و روایتی اینکه خورشید صاحب سنی حضرت ابو موسی عمری رضی الله عنه
 صورت تسخیر یافت و دراز منته سابقه اهواز از ملوک مغممه خورشید بوده آورده اند که
 که هر سالی در آنجا مقام که البته در عقل خود نقصانی بیند و باعث بادیش از شیر با کمال
 بوده شوش از شهرهای مشهور خورشید بود این المقنع آورده که اول سوریکه بعد طوفان
 نباشد شوش است و سام بن نوح از تعمیر کرده حضرت ابو موسی عمر رضی الله عنه در زمان
 نشان فاروق اعظم از شهر فتح نموده و سیصد خیمه در آنجا بست اهل اسلام فاد و پیران
 بنجافت و یکپرده بره رها آونجیده اند و مردم به سجده نمبادت بینمایند چون قصد درون رفت
 کرد خازن بگریست گفت که در آنجا مالی نیست مگر آبوت و نیال که معبد است چون دروازه
 سیر می دید شخصی آن خابیده اصلا خللی در جسم دروازه نیافته ابو موسی بفرموده فاروق
 اعظم رضی الله عنه و نیال را بر کنار آبی دفن کرد بعد چست آن قبر زیر آب آمد و گویند
 آن ماسی از کسی صید کردن نمیتواند و هرانی که در آن شب بود و ماهیان آن آب لغات نمایان
 عسکر مکرّم شهری بانام بوده ابتدا لشکر بن طهموت دیوبند در آنجا شهری بزرگ
 بساخت و آنرا لشکر خواندند و بعد از چند گاه ویران شد شاه پوز و الاکتاف
 بتجید عمارت فرمود موسی شا پوز خواند کرت دیگر و بویرای نهاد و مکرّم جیل که
 از جانب حجاج بن یوسف بنیامرفت و فتح خازن را بکشت شهر را آبادان ساخت و موسوم

بمسکرم گردانید شرب نوشکر عسکریا نام برده گویند وقتی از قتل غشکر رخ بسیار رسید
 که باعث خرابی عسکر گردید نه شعله که مذکور شدند بحال خراب ماند از شهرهای سابق خور
 که بحال آباد است در قول است در قول از انبیه در شیر پاک است اگر چه شهر کوچک است
 اما مضافات آن بسیار است شام و وطن و دو قریه میروند در حوالی آن مرغزار است
 نیم فرسنگ و نیم فرسنگ که در تمام آن زرخش دشت و بهم درین حدود درختان اندک نهال
 زرین دشت گویند و شکفته آن زرد و بسیار بقا است اما شمره نمیدهند ششستر بعضی
 بشوئرو بعضی بتبریکیر کرده اند دارالملک خود زنستان است مولف بهفت یا قلمی دارد
 که بنا کرده شاپور بن شاپور است و صاحب است القلوب نگار که نخستین و بدین نام
 که بعد از آن شهید و آبادانی انگوشید آن شهر کناره زارنه افغان بر روی بلند
 واقع شده و قلعه اش در غایت صلابت محکم است و از میان آن شهر حضرت بهمن بن عبد الله
 تسری است کرمان و لای است وسیع و بی پایان شهری آن کرمان و غربی آن فارس
 و جنوبی آن بحر فارس شمالی آن خراسانست و کرمان بن فارس باعث آبادانی آن
 آباد گردیده مسطوب است که چون اردشیر بجان بر ملوک طوائف دست یافت و و بهر کرمان
 کرمان گشت در انجام دمی بود و مقتواد و قصه کرم مقتواد تفصیل در شاه نامه مذکور است
 اردشیر بجهت آن کرم را که باعث اقبال مقتواد بود و قتل آورده و مسطوب گشت و بعد از آن
 شهر کوئشیر را که سالها دارالملک کرمان بود بساخت و از کنار دجله بغداد را و همچون خمر
 کرد و حمد و ستونی در نرینه القلوب آورده که کرمان و شهر دارد و آن شهر را بهرامی
 معتقد است و شهر کلان آن صرف و جابر است و در بعضی ولایات کرمان خرداد انجیر

ماه بار سیدم و در سوالی کوه بابان بسته است که خاک آن را مردم عوض صابون بکار بند
 و در محایب البلدان آمده که در جبال کرمان سنگهاست که چون آنرا بر هم رسانند باران آید
 و ایضا سنگیست که چون هیزم میوزد و صاحب مجموعه نوادری می آرد که در کرمان نوعی از درخت
 است که چوب و آتش نسل و در آنجا معدن توپا است و مردم نیک آنجا بر خورند
 مثل شاه شجاع و احمد التین و امام شمس الدین محمد طباطبائی از شخصی های شریف
 و آب و هوای خوش دارد و قلعه اش در غایت استحکام است و خواجه و عماد فقهیه در آنجا
 سستیان است که حدودش از خراسانست تا مغانه کرمان و جانب غزنین و طار
 افغان است و هندی در آنجا سلسله سابقه نوعی آبادان بود که کجی بربین با وجود قلات آب هزار
 و نیکر کیلی فروخته شد و غور افشار در اول حال دخل سستیان بوده و آن ولایت را سستیان
 نیز گفته اند چه سستیان این فارس همت بر آبادانی انگاشته و زیارتان و غیره
 صنعت دارد و در اول آبادی را سنگری هم خوانده اند و چون عرب بخرید کردند و شهر
 خواندند بزرگترین جوی سستیان هر میرمن است که اکثر از آن بکشتی میگذرند و در قلمرو
 آن دره که میرمن نهیست که بستان میر و با آنکه هزار و ده خانه سردار نام دارد اصلا زیاده
 نمیشود با آنکه هزار و میر سید اند قطعا نیک و در فضائش در مجرزه میر زیاده دیا
 چه است تنی فرسنگ در تنی فرسنگ و در میان آب جزیره است مزرع و مرموم
 نشین صاحب مبارکشاهی آورده که در همه سستیان همه کوه است بر دشت هر نام و مایه کند
 بهشت بر آمده بر آن کوه افاده است گویند که هنوز زنده است و در و خجاق دارد و کجی جنب
 ریخی سرخ و گاهی آن را در این چند و از عجایب آن در یک رو غایت نزدیک و قلمرو

واکوئی است که قریب بثلث فرسنگ بلندی دارد و یک وی آنکوه را یکبر در آن گرفته
 در آنجا چند قلعه است که مردم شهرهای جمعه بزیارت آن مقام میزند و چون بسکوه میرسد
 و خود را بر روی رگیک ماکرده میل پایان میکنند در آنوقت آواز ده نهاره و نفیر از میان
 کوه نوعی پدید میآید که گویا پنجاه جزو از نهاره و گویا یکبار در خر و شل آواز ده نهاره و عجب
 آنکه چون بپای کوه میرسند هر یکی که پایان می آید تخلف بینمایند و با بلیسر و دو مرد و
 نیک آنکسک بیدارند مثل ابو عبدالله سجری و خواجه عبدالله طاقی و شیخ ابو
 بشری که از پیران خواجه عبدالله انصاری بوده و خواجه معین الدین سجری و از
 شعرا فخری و غیره قاره ولایتی است مختصر و قریب و دره دارد از نهارش نیک
 بحصول می یونند و مندر از ضحایم آنجا است و در یک فرسنگی فواره کوهی است که آن را
 بارنگی گویند و درین کوه طاقت از سنگ که دایم آنجا آب بیگد و مردم در آنجا
 آمده و غایبند و اگر چکبند آن آب یاده شود و بعد از آن حاجت اسید و آری شوند و الا
 محروم باز میگردند و ابو انصاری صاحب تضایضیان از آن شهرست قندار شهر بود
 استوار گویند بهرگاه لشکری آن شهر را مشاهده نماید و نظر ایشان نصرت بالا از آن
 نمایند که معهود است و در میان قلعه چاهیت عمیق و سنگواره کسینکه در آن خمر
 کرده اند آب آن را جاری دیده اند و وقتی که از آنجا آب کشند بر گهای درخت
 و شاخهای گیاه بر می آید و هوای قندار بسیار نیک است و مردم آنجا غنای نمیزند
 و اکثری شیرین و کمین اندر باغی ضبط دل اگر کنم خوابان جهان : از نوش مبارک
 قنداری نتوان : فی صبر بجا ماندن تاب و توان : ای اهل حل و پستانان فغان

بوده قندهار است... بگفته است باغابش از کازر است و یکی از مضامین قندهار است
 و اورست که در الملک سوری بوده که بعد سلاطین غور است و دیگری است که
 شخصی عظمت بوده و در آن ناحیه گندی است و در آن دو قبر است که این از آن
 های گندی است و میگوید و مکرر اسقف آن گندی را پوشانیده اند و باختر شکفته
 یافته چنانکه اثری از آن گل و چاک درون گندی نیافته اند و دیگر فرزند شیخ احمد است
 و نوقان از قریب است و در شیخ مذکور بر سجاده مستقیم نشسته بود از عالم رفته
 تا چهار سال همین دستور شهید شده بود و قاضی آمد با کمال ذکاوت شیخ را کجی
 داده و غصیب دفات بافته و بسببی از آل و عشایر قاضی میزد و ده اندام که
 شیخ را بجا مانده اند آن انقلاب دفع شده و چون بعد از قتل او مشاهده شد
 سینه و جمجمه اول تسلیم کرد و یکصد و شصت جوی و مضامین واقع شده مصر
 جانشین و پایی نادر بنوع... از تاریخ آن خبر می دهد احمد شاه وانی سد و نیمی مظهر
 خراسان باوشاهی یافته قندهار را در السلطنه گردانید و قلعه معینی در آنجا طرح
 انداخت موسوم باحمدشاهی ساخت و آنوقت آبادی قندهار بسبب وقوع آمده و در
 قوام الملکی از تاریخ مولانا ظهیر الدین نقل میکند که در شصت و چهار در ایام مقتدر
 از خراسان خبر رسید که برخی از بروج قندهار کنده شده جایی بافته که قریب هزار مرد
 در بود و نیز خبر هم رسیده و آنرا بمحمد گوش بیست و نه سر از آنها رفته باور و بر همان بسته
 و نامم آگس بر آن نوشته شده بهائیه بن سکان و حنان بن زید و خلیل بن موسی و
 نوشته با مورخ بود و تاریخ نوشته شده بنام جوی و قتل و فی مابین دو صد و سی و چهار

حکیم شناسی و شیخ رضی الدین علی الا بوده و چرخ از توپان بهو کز غریب است و در این توپان
 بغیر از چرخ جانی نیست و مولانا یعقوب چرخ از اینجا است پشیا و رخصت و چرخ
 اناسوی گرم دارد و کز دمان و دیار گم و اینجا با فرط بهیم میرسد ناسوار چنان در خصوص
 مرغونی کدی است از مضافات اینجا نام است و بان نیز می و لطافت در روزین
 استوار یافته و نیز چنبار به اینجا نیز در غایت لطافت و تراکت است باره جوی است که در
 کن برنج میشود آبش باضممت و لونگی است که مروان اعلی و او بی کمر می بنفشه با
 مروان نیک و علایب یار از نملک بر خاسته اند شل میان عمر چکانی و میان مصطفی
 رحیم الله تعالی و نزدیک پشاور بطرف کشمیر قلعه ابلهک است بر آب بزرگ کوه
 در اول این قلعه اسکندر و سلطنت محمدان که خراب شده علیم و خان اندامی شایه
 هست بر بنای آنجا است سوار افعله را بحال شانت از میان دریای ذخایر بر شانت
 قلعه از اجهات قلاع است که کند ذخیر چرخ از یک سلاطین قلعه گیرانی برج و باره
 بر سیده و کشادون انحصار چون دست و دل لیسان دشوار است و درین
 منجیق و غراه بر بالای آن دراز کار کنجا و در حد و راه و شمسیت مختصر اما فضا
 نیک دارد و مصور نقیر و چهره پیواری تان الطرف نخه فرو گشت کرده و چرخ
 آفت جان و غارت دل ساخته طمان شمسیت و غایت و کشتای مضافات
 بسیار در دوازده بنیه قدیم است گونید اول شمسیت که درین بنا شده بهنام ابله
 نیز خوانده اند و هایش نیک گرم است و در مروان اینجا ملاحتی غایت است و
 وزیرگان از نملک بسیار خاسته و شل حضرت بهلول الدین و کرایبی ثانی و غیره

قدس سریم پاک پین ضلالت سالکانش در جواب مرثی و ساغان خدای چو
 مهاباتی در انداخته حضرت شاه فریادکن قدس سره در نجاست و در شانه ایشان
 دروازه است مشهور بهشتی دروازه از شاه فرید فضل میگفت که هر که بکار بشرط اسلام و راست
 از دهنه من گذرد و بدوزخ نخواهد رسید در این ایام که این مسوده بخیر میرسد یکی از
 فرنگیان بنام یمن انکار کرده دخت پوشیده اراک دروازه گشت بعد از آن لباس
 بد کرده استخواند و شش اندخت لباس را اصلاحش از نکرده و فرنگی بملاحظه این گرا
 سلمان شالاهور از شهرهای معروف هند است لاهور و لاهور و لا هور و لا هور نیز گفته اند
 چنانکه اشعار شعری باستان مفوم میشود و در عجایب المملکت می آرد که دوستان
 از انوی آدمی در زمان سابق در لاهور افتاده بود که یکی را متوطنان آن مکان تبار غله ساخت
 بودند و دیگر را قاطر آب گردانیده و در عجایب البلدان مسطور است که لاهور در زمان
 باستان باوقادادانی و معموری هزار رستاق داشته که هر کدام را حاکمی علیحده بود
 و ایام سلطنت چنانچه بسیار آباوی یافته و قلعه در غایت محکم بهم رسانیده از نجای آن
 سلاطین فقط شاه جهان بادشاه مبلغ پنجاه لک و پیه بر عمارات آنجا صرف کرده و آنرا
 اکبر شاه و غیره حرمی نیست و مقبره جهانگیر بادشاه که پناه دهنه مشهور است نیز منصفی
 دارد و در آنجا دفن سنگتراشی مهابت بسیار بکار برده و در نفس شخص سجد فرمود
 نیز مکانی باز بهشت و در یکفر سنگی لاهور باغ شالما نیز عالی خوب و عمارت
 مرغوب است آب آن باغ از دریای لاهور از حوالی کوهستان جدا کرده آورده اند و
 بای بسیار آبشار دارد و شهر لاهور بعد از قراض سلطنت چنانچه از دست برفت

سکان اطراف بسیار خراب شد چون رحمت سنگ نام یکی از قوم سکان که از توانهان گرد
 ناک بود به حکومت سیلاهور قدری آباد گردید و قلع و رونی تمام در زیر خانه
 مردم آمد اما در بیرون بدستور و پهلان بود چون درین ایام در سنگینه پنهان شد و صد شصت
 و دو مجری که لفظ اقتدار قوی صاحبان اگر از آن خبر میدادند سیلاهور تصرف و ولایای
 کپنی انگریز آمد و خاندان سر بر سر شمشیر صاعقه بآنها دران نامداران ساعت ملک بر
 طرف شد و بیرون شهر خیز و زبر و در عملات و طرح بازارهای افزایش یافت
 بوفور آتشخوار کثرت استعد و سایر ضروریات از شخصیهای دیگر ممتاز و مستثنی است خبر
 آنجا بفرود حلاوت افتد میرسد که فقیر و غنی و معنی از آن بهره مند میگردد و دهند
 سالی دو کثرت بجمعی پیوندد و تمام سال کفایت میکند مردمان نیک از لایحه
 خاسته اند و علمای دین و دیانت و اولیای باکرا است بسیار دارد که آسمانی آن بزرگان
 و قری سبطیه لکوت بنا کرده سلطان عبدالعزیز سامست قبلین ازینا
 راجه سالهاست و مردمان دانشمند و فضلا در آن زمین بسیار نشو و نمایافته اند
 امرت پیشتر و پی بوده اند متعلقات تالچون سوداگران کشمیر در آنجا بسود و پادشاه
 روبرو آبادانی یافت ماصوت شجره گرفت اعمال بوفور استعد و موقوفه و چون
 نظیر دارد و سبب کثرت را باب اسلام ساجد بسیار هم رسانیده و این تمام گرفته است
 در نهایت خدمت و لطافت است و کثرتش در نهایت طاعت لیکن با اولیا و فضلا
 همایش ناسازگار است و فضائل لاهور کو حیت موسوم بکوکوت و ککوکوت
 قلع دارد چون دعای مظلومان نهک سیده و بر و این که بهر نکو گزیده می سازند

و در آن گنبد گنبد پاره است از تکلف سلوه و صخره اش بی صورت افتاده و اهل هند با
 گنبد پاره اغفا و است اندک و حکم تر در سالی دو بار هزاران هزار آدمی بزم طواف آن
 بکشت می آیند بعضی زبان خود را بدست خود بریده ز برستان آن مکان دفن میکنند و
 کوه بر شمال هند واقع شده و از گنبد کوه تا کوچ که اقصای ولایت بنگاله است فاصله
 که هر کدام سه چهارم و نه زمین در تصرف دارند و زبان دین با اهل هند متفق اند که
 سابق بنگو یا ختیق این کوهستان کرده اند و یک لکه بهشت و پنجر کوه متصل به کوه
 یافته اند از چینه اهل هند آنگوه ساوا لک بریت میخواند و همین کوه است که این
 ولایت خراسیده و همچنین از هند گذشته و بکابل و بدخشان و خراسان کشیده و از شمال
 نیشابور گذشته بری و فروین و طبرستان فته چنانکه در تحت کوه طهای بدگانه کرده
 و کشمیر و بت در میان این کوه است و آب بسیار از این کوهستان در میان ولایت هند
 جریان می پذیرد مثل سیل و بیا و راوی و پنجاب و بهت و نیلاب و این آب با دریا
 ملتان بیکدیگر پیوسته در حوالی فته ملتان میریزد و ایضا آب گنگ و چون در است
 و کوهی و سرد در این کوهستان آمده و همه کجا در ولایت بنگاله به محیط متصل میشود
 شهرت خود و مضافات خوب و باغات مرغوب را و بسیار بزرگان و علما از آنجا
 آمدند و بنیز قصبه بود و الحال چون محل قامت سرداران انگریز شده آبادانی یافته
 شهرت پیدا کرده و شهرت که بنهر نه نیز تغییر کرده اند سابق در داخل سلطانه بوده سلطان
 فیروز شاه آنرا جدا ساخته سرکار گردانید حصاری در آنجا بنا فرمود و سوم بنیز و آب
 و در بنهر نه است و مضافات و کشت و داشت و کشت و داشت و کشت و داشت و کشت و داشت

چندی از
 کوه و در
 و در
 و در
 و در

دری از

و در
 و در
 و در
 و در

مصوری چهار دشته امچون در زمان سلطنت فرخ نسیر بنده سنگه در مکان کرد و جرات بهم
 رسانیده و بر سر بنده تخت و آتش در بالا کل خراب ساخت و بنش قبور در پنجایب که در نام
 و نشان از آنها گذشت فرار شیخ احمد سر مندی در پنجاست و شیخ در کابل نولد یافته و چون
 پسین شد رسیده در سر بنده مردان بسیار بهر سائیده در جای طریقه عبیده نمود و در شهر
 مشغول شد تا در گذشت هانسی در چهار صدد و هشت در زمان سابق بجای بنام بوده
 قطعه استوار داشته و قریب یکدیگر از مضافات هانسی حور تی را چهار کرت وضع محل شد که در
 گفته او را چهار سپهر بود و آمد و شهر شانزده پسر در قیامات مانده صاحب نعم و نبات شدند
 شیخ جمال الدین خطیب بن خلفای گنج شکر و شیخ قطب الدین منور از خلفای شیخ نظام الدین
 اولیا قدس الله سرهم از انسرین ماندانیا له شهرت مختصر است بدان خوب در آما
 های آتش حوران اشک چشم حاصیان شور است از زمان تسلط ظلامی انگریز چهار
 شده و قدیمی آبادی دارد و چهار سپهر اگر چه شهر مختصر است اما آبادی تمام دارد و
 تساجلتش بهم از مهاباتی خالی نیست و در زمان سابق چنانچه بزرگ داشته و در پنجایب
 موسوم بکجاسوم که معتقدند هندوان بوده و آنرا با انواع چهارت شمن مرقع کرده بودند
 و عمارت کنه در آنجا بنیت تمام بوده که آثار و علامات آن باقیمت و از بسیار عجل
 شنبه شنگه از اطراف میلان آن اثر و مایهت میشود و اما از عظیم جبهه لاهی سی روایت نکرد
 زیاده تر از پیش نیده لیکن چه طمانداری از آن متصرف شده است و در بنای عجمی
 که آب بلان و شهر میان جمع میشود و آنرا اگر گیت گویند معبد بر همهت اهل هند در رون
 کسوف و خسوف از طراف و انکاف جهت غسل برین عرض می آیند و از زوایا و طایفه

در این شهر
 چهار سپهر
 نام دارد
 و در این
 شهر
 چهار
 سپهر
 نام دارد

و نقره و جواهر آنچه دست مکت شان بدن میرسد و آن عوض می اندازند پانی است از
 جامای معروف است متوطنان آنجا فرو کاه و گریانیک و زید و نامشخخ نف الدین و علی قلند
 در بخاندن است اصل ایشان از عراق است با شصت و پنج تبریز و بامو و انای و روم صحبت داشته
 قدس الله سرهم و دلی از شخصی قدیم است همیشه در الملک سلاطین و نظام و مرکز و ایزد اسلام
 و محیط جلال و فضل و ماسن فصاحتی کامل بوده و در اهل هند آمده که شخصی دلی مهر و دلی نام داشت
 و نهایت آباد بوده بعد از آن نوعی خراب شد که مسکن و خوش فرمای گردید آنکه در سیصد
 و چهار چوبی را بنا آودان گشت و قریب یکصد سال در آن مکان هندوان کار فرمای بودند و در
 پانصد و شصتاد و هشت بر دست سلطان قطب الدین ابیک غلام سلطان معز الدین سلام
 که او را سلطان شهاب الدین نیز خوانده اند مفتوح شدند آنوقت الی یومنا بدینند و آن
 دیگر بران مسعودی نگشته اند و همیشه در تصرف سلاطین اسلام بوده و چون دلی نزدیک
 محمد تغلق شاه بنای تغلق آباد نهاد و آن آبادی دلی کهنه با سخطا و سید ^{۹۸۳} کهنه
 شصت و هشتاد و هشت با تمام سلطان جلال الدین خلجی دلی نو نباشد و چون بر آید
 چون واقعه در غلظت آب و هوای لطافت و صفا بوده با آخر در زمان شاه جهان
 نزدیک دلی نو شخص شاه جهان آباد بنا یافته که الحال در الملک است و از دلی کهنه و نو
 نامی باقی نماند الحال قدسی از خصوصیات دلی نوشته شود بعد از آن شمه از کیفیت بنا
 شاه جهان آباد نیز تحریر می آید بدانکه در دلی کهنه مسجدی سمس بقول اسلام که هزار
 ستون سنگین در آن مسجد بکار رفته و در بیرون مسجد مناره ایست که از کمال نفعت همچو
 کس از خدمت بالارفع بران نیست و در این مناره هشتاد و قدم ها ارتفاعش یکصد و ^{۱۲۳}

در نظم آن مندر از ارتفاع برون زرقه چون میل گنبد از گردون مندر و بان جماعه ملک شاه
 نیز سفینه فلک است و آنرا مردم هات مناره گویند از سنگهای سحره شکل مخروطی است پنج طبقه
 خارجات به بلور منقش و فرین و منبت کار و الاچه دار و آیات قرآنی علی آسمانی که بطرف
 هر حرفی بقدری که گه باشد بحال حسن و زیبای شریفه اند و در محراب مسجدی آهین بنفیس و
 از زنان هندوان بحال بسیار دیده است و نیز فرار شده که حضرت خواجه قطب الدین بهمنی کاکیت
 قدس سر که مردم اکثر زیارت آن آستانه بهیات اجتماع میر و نذر و منار بقصر الانور حضرت شیخ
 عبدالحق در یکو قدس آستانه سر و پنجهل تن و غار یصاحب امام صاحب مولانا جامی و غفره آلا
 شمسی و مسجد و لیانیز و ساجاست و زیارت حضرت شیخ نظام اولیا نیز از غفر است و امیر خسرو و ساجا
 بخون است و بزرگان و دیگر و حکام سید و جوار ایشان ضعیف یافته مقبره با اکثر سنگ مرمر
 و چون علی همیشه محط التیاء و اولیا بوده هر کار از اوایا و سلاطین که طوایف است و غرض بنو قیام
 متو شمع می گردید و در خاک پاکش دفن میکردند باینجه چندان عمارت رفیع مقام و خطایر بنو قیام
 در آن شعبه نباشد که از حد و حدیر و نیت و کینه چون شاه نیز از عماریات عمارت عالم
 و کینه عبدالرحیم خان خانا که آستانه ابول بالا گویند و کینه نواب منصور خان چید و ابان کهنه
 و غیره و فضلاد باغات ارم که اگر جدا جدا تصدیق آنها شود و چندین محله شهریه و ایضا
 در آن نزدیکی عمارت موسوم بسنگارگاه فیروز شاه در میان عمارت عمودی بزرگ است که
 سوار ارتفاع و سه درع سطری و ضخامت دارد و کتیبه سنگ فسات و بینات سنگین
 ما که این عمود در زمین زرقه باشد و نیتی در عهد دیگر بنحاک و خشت و گل کاشیده شده
 آن ممکن و میسر نخواهد بود و در این تقدیر عمود کینه شصت درع طول داشته باشد و بگردان رفته

در سلامت خاندان قبل خصوصیات آن شهر بسیار است که در آن اصف بجلدی بزرگ از عهد
 نخوان آرمه مردان بیک بسیار و نیک از دلی غلبت اندیش سیاح محمد زوی بن علی المشهور
 شیخ نظام الدین علی قاضی سرود و خیر و خواج حسن قزوینی و شیخ علی بن و غیره بنا نهاد
 در آن و بکوت آبادی تمام دارد محل قلع و قصل و از دلی گفته و نو آبادی اینجا منتقل شده بود و
 بنای این قلعه آنست که در شب جمعیت و پنج ذی حجه مطابق نهم دی اینست در سال دوازدهم جلوه
 شاهچاهانی مطابق شش کیمیز و چهل شصت هجری بنای آن آنکه در شب جمعیت نهم محرم ۱۰۴۹
 کیمیز و چهل و نه هجری بعد از قضای پنج ساعت انشب کو نهادند و هزاران هزار معماران
 کنگار و بنجار و کلا و آهنگر و کارگران شصت اقلیم جمع شده عمارت گرم سعی شدند بیکه فیروز شاه
 خود آورده بود و بعد از وفات او از پسران افاده یکم شاهچاهانی از بگز قدیم قلعه ساینده در ده سال
 اساس قلعه از جانب پیاور آورده و در پیشگاه گشت کینار آن تمام امیر معمر معلوم میشود تا این قلعه
 شاهچاهان آباد کردند و آن شش کیمیز و چاه است و در عرصه شصت سال اتمام رسید که فقط این
 و کاشی مصر و کینار تمام این مستور و زون کرده شد شاهچاهان آباد از شاهچاهان آباد و پنج کلا
 و بعد از بسیاری عمارت و بنجاه کعبه و بنیه در بسیاری سقف نفه و خاص شهر بنجاه و آوردن جوی و غیره
 بخر و در امپیک و از سنگها و سنگ گرداگرد شصت و یک فله که از لال قلعه گویند مخصوص
 بادشاه است و آن شصت بر چهار روز و دو در حجه و بیست و یکین از بنجاه شصت و دو چهار شصت
 و بن جانش گشت است و ارتفاع خلعتی این حصا که است و بیای جوی یعنی جنان و
 دوازده است چون در خلعت نفرش دریا است و در دیگر ضلع خندق میست و بعد از عمق
 در کعبه و در دلمان جاری ساخته اند و آن سیزده و جانب بسیاری بجز میرند و در

سنگها و سنجید مع است نامی باره و بر ج و جناح و خاضع و مکنه و اما که ریزن سنگ سبک
 تمشیه و اسل و فیه و بجای علامت و علامه از برج شمالی اسمی شاه و برج میان حیات بخش عام و شاه
 محل معروف بغلخانه و قسح خانه و برج طلایی مشمن و برج دیگر عمارت که از طرف مشرق و شمال
 دوازده درع مشرق آب چون از جانب مغرب باغات و انبار و تالاب فیض سر از سنگ
 مطلق و نقش و رنگین منبت کاری عقیق یمنی و لاجورد و شاه نه در وسط بلحوض و فواره
 و دیگر تالابیت متصل ایوان غلخانه بشکل باره که چاه طاق گویند و در است بطور هر قلعه حصار
 گشتی اسقف و حوض ستون نام طلا کا و منبت کاری عقیق یمنی و غیره نگینهای قیمتی دارد و نه در علام
 گردش آن پوشیده جاریست و قفطان نمته نقره طاقه بندی رنگی بند روی نموده نشو
 آفتاب خانه اندونه لکبه و سپهر و آن شده و تحت یکپارچه بلور مشرقش از طلای منبت و در صبح
 آن یک لکبه و نه نشاند و پنجه و سپهر و پنجه در وسط آن نهاد و اندوهام متصل آن مسجد نگین که
 بر سنگ گنبد آن مغروق طلاست و از سنگ خام منبت کرده بیرون دوازده دیوان خاص کتابخانه
 و باغ حیات بخش دست است غلخانه و طهرون و میش طوطی باغ و موی باغ و ملالان و نه در آن
 باغات حوض خام یکبارچه و نه در آب در حوض دیگر یکبارچه از خام گدازن آبها را گویند
 میریزد و در وقت و چهار در چهار در عینم در حدائق و در آنها فواره ابله و بنید و می است
 و لکن نزدیکی تالاب نیست در شصت و شصت که آب عقیق و در دو پنجاه فواره یکبار آن نصیب
 و بنگله های عجیب و در آن چهار مختلف میا حین متخات و شان حمام و در آن میریزد و سنگها
 منبت کاری نموده و در آن چوبزه سنگ مرمر و اگر در آن حوض فواره آکاب مرمر و گرام
 از آنها به چوبه و بر چوبه می آید و جامخانه و سنگه مل تمام از سنگ خام بطرف دریا ایوان ایوان

طبقه در جهت طول پنجاه درجه عرض است و شش درجه چهار یو و ستون و سقف و محراب آن
 و نیمه ای جلوی کلان آن نصب کرده و دیوان عام طول آن هشتاد و عرض بیست و شش درجه از بنیاد تا سقف
 و پنجاه ستون و نیمه پایا از سنگ مرمر طلاء و بکله و نگاه باز است و در طول چهار و عرض هفت و در طایفه نگاه
 مطالبان و عقیق و لاجورد و گنبدی کلان به سبب کار کرده و اگر در آن محراب طلائع باشد ساخته اند و طایفه
 در عقب آن بگنبدی کاری نقش و تصویرت بلبله و سطحش محراب سیم خالص با صحن و طاق جلوی آن
 موافق بکله نگاه و نقوش و غیره و در آن بکله عقیق از سنگ مرمر و بیرون و از دهانه خانه و صحن خانه
 طلاء و در دهانه عرض آن یک و پنجاه و در طرف ایوان او حجره و در وسط حوض با پنجاه و در دهانه
 از آن انداخته اند و بیرون در دهانه طلاء باز است و طبقه مرتفع که قبل ایشان از بنیان بگذرد و در
 در دهانه نیز به تکیه کمال رفعت و در دهانه در بند و بر پنج بنهای گلداز بر هر بنیادی چهار
 و آنده خوش اسلوب که تعقیبان مقدم و ظریفیت و علم و فضل شسته در دهانه است و کشاوی با مبالغه
 که تزیینت آن از جنس آرد و بکله قبل هر آن در حرکت کند تا در شکلات و کاغذات و خوش پویه
 و مسکن با طایین و خوابه لوگان و آستخانه میرانش و نیز صفیاء و دیوان خاصه و دیوان تن
 و کهر و شیشیان عظام هر یک با وسعت جدا جدا تعمیر یافته که از یک کهر و پایه عیب است که در جنای هر یک
 از آنها باشد و در دو قلعه طرف نشانی با بنای و گلابی باغ و بیرون در دهانه و در دهانه و در دهانه
 چهل درجه و در دهانه آن و انت مرتبه در مرتبه آب در دیوار و در دیوار منکوره و در دهانه و در دهانه
 سیمای کلان و جوئی و در دهانه و در دهانه و در دهانه و در دهانه و در دهانه و در دهانه و در دهانه
 کسر و در دهانه و در دهانه و در دهانه و در دهانه و در دهانه و در دهانه و در دهانه و در دهانه
 یکبار و در دهانه و در دهانه و در دهانه و در دهانه و در دهانه و در دهانه و در دهانه و در دهانه

در حد و از اینجا چوک دیگر که تخته تخت است همین قدر فاصله و بجانب شمالی این چوک ساری عالی و در آن
تا مسجد فخر جوئی ایستاده و شصت گز و پنج گز و از باری ابطول بکبر و پنجاه گز و عرض سی گز و شصت گز
و هشتاد و دو گز و ساری مسجد در هر بار از کالین صاف و نوازده گز و تخته فنی عالم و ظروف و آلات
چینی و جلای و قند و روشن و عطاران و بادله و کناری و روشن و غیره فراوانست و عقب چاندنی چوک
بانج یکم بطول نهفتند و دو عرض و صد و چهل و نه فیض سبزه تمام و کمال درون آن گردیده
شمار و سیاهین محلات و دشتین و نوازده و تشار و حوض و نهاری چوبه و مالای است و نیز
درون شهر نزدیکال قلع صاحبان انگریز حوض کلانی ساخته اند سسی ملال دگرگی شمل جاب
و یوار و چهار صنفه شمن و زینه او پنجاه تا تمام از سنگ سرخ طولا و صد گز و عرضاً بیست گز و بیش
از نه می آید و طرف جنوبی قلعه بادشاهی سببیت زینت المساجد نام ساخته زینت البنا بنای عالی که
در محله دریا گنج گنبد با صحن وسیع و حوض و مناره و دو چو و دامیه از سنگ سرخ و قمر با
آن متصل و صاحب بسیار صحنی خورد و بعضی کلان در شاه جهان آباد بسیار است اکثر از
سنگ سرخ کسی تا که بنا بر سبب و این مسجد جامع است که در شهر شوال در سنه پنجاه و شصت
تیم یافته و در پنجاه و نه سال و در هر صنفه شش سال خیرج ده که به و پدید آید تمام سید و آن است
سنگینه و هفت طاق ریف و گرداگرد آن محوطه است که تا مسجد القفال دارد و گویا بکیت سواد
و طول مسجد و در عرض سی بود و گرداگرد با صحن وسیع و فرش آن سنگهای مرمر
باز هر یک قطعی تر است و این مناره و ارتفاع پنجاه و دو گز و سه دروازه کلان است و قلعه
و کرسی مسجد و از ده و پنجاه زینت از زمین بانیست که هفت دره باشد گنبدی مسجد و در دروازه
الاحد و از سنگهای سرخ با خط او مدخله سنگ مرمر و در الان با سقف و در آن سنگ

تسلط یافته اراده می فاسد پیدا کردند و در کشته پیکار و هفتاد و چهار احمد شاد و رانی چهار تنه
 مرثیه پند آمدن باشا نهاده و یعهد اتفاق کرده مرثیه ها را اگر دو کلمه سوار جزا بودند
 میلین پانی پت شکست داد و در روز نهم از پانی پت تا دهلی بقدر پانزده هزار نفر مرثیه
 بدفع رسید و مقدر چهار گرو و پیغمبری و جواهرات از آنها بپانچ رفت و شهر از پت
 وفات رسید که با کربا دین مشهور است در زمان باستان شهر با نام نشان بوده
 و قلعه در غایت تناسبت و پیکار صاحب طبقات اکبری آورده که در ابتدا در مضامین
 بیان بود سلطان سکندر لودی بهت تبعیض مقصود گردانید و شیره افغان و سلیم
 نیز سعی آبادی آن بتقدیر رسانیدند و صاحب تاریخ اکبرشاهی و عبد القادر بدوئی و منتخب
 التواریخ نوشته کرده اند و هفتاد و دو اکبر جلال الدین بفرم بنامی قلعه اگر یعنی اکبر
 حمت مقصود ساخت و بنامی قلعه را باب سانی و سنگ تراشید و آب برآورد و
 و بنا بر اقصیای تختهای سنگ بجلقه های آهنی گذرانید و بایکدی وصل کرده اند و عرض
 پنجاه تا تمام رسید عرض یوازده گز و اطراف چهل گز و خندق آن سنگ و کج برآورد
 اند و عرض خندق بنیت گز و عمق ده گز تا آب رسیده آب چون بعضی جبار گشته و نظیر
 در استحکام و متانت در ولایات کمتر نشان میدهند زیرا می بیند توان از زمان خجائی
 لمجا و ماوا گشت مصرع شبنامی قلعه از بهر زرق و یافتنه بعد از چهار گز شاه شاه
 در عمارات آنجا مبطله های کثیفه کردند و بر بام عمارت بادشاهی تخت چهار گز شاه
 از سنگ موسی و در وقتیکه مرثیه های محکوم تسلط یافتند و مهاجرت او مرثیه چون بر
 تخت نشست خون از لیس آن تخت ظاهر شد و مهاجرت او مرثیه از تخت برخاست

پور و آغشته نعش او را از انجا بکبر آباد در تاج گنج رسانیدند و در مقابل در و ضمه مذکور
 لب دریای خیمه شاه جهان بادشاه برای خود مقبره دیگری بهین وضع نمود که تعمیر
 نماید این بنا نسبت به اوزنگ یب عالمگیر کشته شدن در اشکوه از قوه افضل نماید
 و شاه جهان پادشاه تا هفت سال و پنج ماه و هفت روز منزوی و محبوس بود و در آخر حبس
 شصت و یک روز و هفتاد و یک روز و فاتی حکم عالمگیری در تاج گنج در پهلوی قبر ممتاز
 محل مدفون شد لفظ رضی الله تعالی و فاش یافتند و این وضع تاج گنج اقتضای
 و خوبی دارد که شیخان نصرت میگویند اگر یک کرور و زواییه جبهه تماشای انوار شود
 از جوییدن آن قاعه نباید و زیدام و زمر دم اکبر آباد در هر روز کیشیه بقیع آن باغ
 بهیات اجتماعی میروند و بصورت راه رخاں آفتاب سمار و کش نگار خانه چین کارگاه
 فروردین است نظم بر یک سبیلان طوطی کلام سهی قاتمان صنوبر خرام
 طبعان سبک چو باد اتم تره بموی کمر بسته از مومش فرنگی غزالان بستن وطن
 سمن و صیجان چیدن بدن و تباراج دول بازده صف بهبه منغانه می لعل کیف بهبه
 اگر تو به چون سبک دست بیکی غمزه کافر شش و خورت او ده بر کنایاب سرو است
 طریقی بانام است لکهنو شهری منتهی بوده چون در سلطنت سلاطین عثمانیه قصور
 قوسه تهریکی از امرا کوسا و لاغیری فواخته بخود سری پر داختند از اولاد نوا
 منصو خان چپ تن در لکهنو حکومت رسیدند اما اسم پادشاهی را بهیلا اطلاق نشد
 روز پرورد در آبادی شهری پرداخته امروزی نظیر آن در آبادی و دوفور سامان گشت
 و ثروت کمترین می دهند و دخل مالک مضبوط گشتی بجای است چون هر کس

علی الرغم دیگری در تحصیل کمالات سعی دارد امروز با جمعی مردم دانشمند صاحب کمال
 طرفه سزیمینی است کالپی هر کار است شش بر کنار آب چون واقعه محمد یوسف هر دو
 در سال که عجایب و غایب هندستان نوشتند که وقتی در حد و کالپی از سر میگیریم
 جماعتی دیدم با سربازی بهند و میوههای شیرین و لیده که هم طریقه کفر و ضلالت می پند و ندوم
 بر جاده اسلام ثابت قدم بودند گاهی در پیش تب سجد میکردند و گاهی سرب جاکت قبله
 فرو می آوردند و سجد در دست و زانو در میان تب سجد لب لب تشنه بر پیشانی اگر آنها را با
 هم سوزید میشد یا زاعی روی می داد هر کدام بنام خود در فتنه ششم در شش اکا فرمودند
 آتش در خانه خود میزدند مادر و پدر و فرزند خود را بقتل آورده جلای وطن خستایند و
 و هرگز یاد و یار خود نمیکردند قصه بلکه ام که سابق سری نگر نام داشت از فتنه سبست
 شمال مایل مشرق بقاصطیه بخجروه واقعت و دریای لنگ بسافت و نیم گروه در سطو
 آن هر دو شهر میگذرد فصل صحیح است که زن شیر خان حاکم مرآ آباد را که شصت و نه ساله
 اوست دو پسر و نامزد یکی بصورت آدمی و یکی بصورت مار بود مادرش و راسیان مونا
 کم کرد و هر دو را شیر می داد تا مادرش ماه بزرگ و قوی شد و بار بار در خویش بازی میکرد
 نهایت الفت داشت چون گرسنه میشد نزد مادری آند و شیر میخورد تا آنکه ده ماه شد
 مادر را شیر گاو بر میدادند و او میخورد و گاه در نزد برادر آید بازی میکرد و گاه بر پلنگی که با
 او مقرر بود رفته میخوابید به همین طور روزگارش میگذشت تا اینکه روزی بهنگام شام
 که آمدن او نزد مادر مقرر بود نیا مادرش به تجسس شخص مشغول شده تا صبح بخوابید
 روز دیگر بطریق مرسوم و کنیزی برای بچتن نان بر سر تنور رفت و خواست که خاکستر

برآوردید که میان موناو و آتش تنور سوخته مثل خیال هیچ کشید و تمام طلای خالص
 شد که نیک متحیر مانده نزد خاتون آورد نیک نگریستند از تر آیدم طلای خالص
 دیدند سایر الناس تعجب کردند که این بار از آن آتش اضطراب نکرد همچنان نشسته
 سوخت یا آنکه پیش از فروختن آتش با جمل طبعی مرده باشد مختصر تا آن طلاد خانه
 ایشان بود دولت و ثروت آنها روز بروز می افزود تا شبی دزدان در خانه
 ایشان نقب زدند و صندوقی که در آن طلا بود بردند از آن روز باز دولت
 شان روی در منزل نهاد و صاحب تارخ کلیات قانون می نگار و که مرا باسخه
 که از اولاد برادر مار بود اتفاق ملاقات شد میگفت که ما مردم را مار نگردا اگر گرد
 اثر نکنند نه امن العجایب مخفی نماند که هندوستان ملکی است در غایت عزیز
 و طول متوطنانش اکثر تیررسند و در میان آنها نیز اختلاف بسیار است و بیابانها
 غریب الاشکال و عجیب التمثال از طیور و دواب و سباع و جانوران آبی در آن بسیار
 و معادن و نباتات بشمار و چندان خوبی که در آن دیار است و هیچ ملکی نیست
 عبد الملکین سلام رضی الله عنه نقلست که شادی را ده جزو آفریده اند و نه جزو ان
 بهندست تا و یکجز و را به باقی جهان داده اند و یکی از خوبی های هند است که مسافران
 احتیاج زیاد و توشه و بدرقه نیست چه به منزل خوراک و علیق و دواب و کمر
 گرایه و محل اشین خاطر خواه موجود است سلسله آمد و رفت از یکدیگر گریسته میشود و خصوص
 در رستگان که از غایت اعتدال هوا تر و بیشتر است و سیاحت و لذت نفسانی و
 تمتعات جهانی آنچه هوای آنرا و جوی آنرا در هند نیست و هیچ یاری نیست کس که

بهر نوع که گذرانند سعی و تکلیفی نیست و از میوه های هند آنچه قابل ارباب باشد نیشکر و نه
اناس و کوبد و کیده و کتهیل و نارنگی و آمروس و کرنی و بیرو و نارجیل است و از گل
کیوژه و پهلوسری و سیونی و گل کوره و رابل و حنیه است چنبه سالی و متر بگی می
و هر مرتبه تا مدت دوام میکند و از نباتات نافعی که برگ تنبوست که از زبان گونیه
ما دام تا کسی آن انخورد و خوبی آن در دهن تصور نگردد و انطمم بگ بیان است
طوطی شاداب در دهن بیک میشود و رخآب مغر صاحب مجلس بگین از
ادامی تخر و شیرین خوردن آن فسان خنجر فک و اکشامی نقاب معنی بکثر زبان
زبان سرخ برگ لاله نامه زود دهن همچو عقیقه بویانه تازه و فلفل و دستداری او
چون ناز و زجان سپاری او و آنچه از مهر و غریبه و رسوم عجیبه که در هند دیده
شد در هیچ ملک ندیده و آنچه پیش شنیده نشد اگر تحریر انچه بر دوازده باعث مال خاظر ناک
مطالعه کنندگان شود الاجرم بکشمه چینه که غرایب تمام دارند گفتا کرده شد و فرود شنید
مفروضیت ناشینه شنوید شنید و سخن لذت بکل جدید و از انچه است که بعضی
زناز چون بوفات یاب بی وجود او زندگی بر خود حرام دانسته خود را با و میسوزد
و آتوز و مجمع عظیم بوقوع می آید و آن زن لباسهای فاخره پوشیده حامیهای گل
بگردن انداخته مردانه از سر متاع جان که بس گرانست برخیزد شخصی صادق القول
تل میکند که در حدود بنگال زنی را آتش این واقعه در خرمن افتاده بود و بدینگونه بنگال
که هر که از اقربای آن جمعی در برابر او صف زده ایستاده بودند آن خوشترش
و نادانی سر شوهر را در کنار خاده شمع و آتش بسوزختن داد و وجود موهمی خود را

از تنگ و سی مانند که سر حرکتی که شعر عدم ثبات و وقار باشد از او وجود نیابد
 محلی که جسدش آتش یک رنگی میوه خند چندان برابرش استاده بود و نمیکش را از
 بنام طبعی آن زن متخیر گشته بی اختیار بجانب او روان شد چون نزدیک او رسید
 پیاله که آن محروقه بود باو اشاره نمود که بگیر و آن زن چون باو صبا که بر سر آله ناز
 در میان آتش سوزان و آید آن پیاله را مانند گل سوزان دست آن همندهش
 میزد و بیگرفته و شکفته و خندان برگردید گویند در آنوقت هر که را آن محروقه
 میطلبید و را اینجالت و تهور دست می ده که بی ترس و بیم در آنم بلکه میزد و بی
 ضرر بر می آید و از آن زن نقلست که مرا از رفتن در آن آتش و پیاله از دست و گرفت
 و بر آوردن اصلا خبری و شعوری نبود و در میان اهل شهنشهار دار که چون آن
 زن که استخوان گویند با شوهر خود در آتش رود و آتش آغاز سوختن آن سوختنی
 نماید ز سخنها می غیب خبر رسید که اکثر آن بظهور میرسد و محمد شریف نجفی در تاریخ رسمی
 بحال السلاطین نوشته که در کرناٹک بایک فقیر شجر سکنت تهر رسیدیم بعد چند
 روز راجه ارجا که ویران نام داشت وفات یافته قصه زن نامی در حرم ساری خود
 آنها بود که ساعت باو در آتش نقد سوختند و یکی از پرگنت هند جوگی پیدا
 و خواش سوختن خود در نظر راجه انخل کرد راجه ارجا سه روز بسوز و سه روز
 رویت چهارم خلقی کشید از ارباب اسلام و عین نام جمع شدند جوگی نذر کوفت
 و بر و کلاه ترک جان بر سر بر راجه آمد غنچه وار لب از تکلم بسته و زنگ صفت
 نظر پشت پا دوخته با سیتا و بموجب حکم او فضله گو سفند و گاو نرم ساخته برگرد

میختمه تاب دوشش برآمد و انباری بهم رسید بعد از آن چپ پرستش نشوید و بدامش
 میکردند تا هر چهار طرف در گرفت و هنگام گرم شد و قتی که شمع و آتش تا گلوی کمر
 رسید بکتاب اجه توجه نمود و حرفی چند بر زبان راند و نیازمندانه فرمود و آورد
 و پیشانی بر همان روی آتش نهاد چشم پوشید و دردم در کشید و دیگر جمعی از جوگیان
 بنشیند باشند که در حبس نفس میگوشتند و مواظبت و مستجابی میکردند که در هر
 چند روز یکبار نفس برمی آردند از آنجا در بنارس جوگی بود باین صفت موصوفی که
 خان زمان یکمتر به زیاده از ده روز در زیر خاکش داشته و کرت دیگر رنگ صفت
 دو از ده روز در تیر آتش گذاشته که صلا با وضوی و آیینی خرید و ایضا در آن
 پنجاب شوریده بود و از قید جهانیان آزاده و سودای و عالم کیو بخدا نه بعالمش
 تعلقی و نه بعالمیانش تعلقی عمر آگاه شده زمین شگافه و پهلوی چپ را که مخرن گوهر
 دل است در آن شگاف نهاده دست از خوردن کشیده و چشم از غمخوردن پوشت
 و بیست و دو سال باین هیات افتاده بود و در نیت نه پاکشیده و نه دست فکند
 و از غذا بوی طعام قناعت کرده و اسماء اعظم بخایق الامور مخفی نمائند که در
 و مخارج طول و عرض هندستان در زمان شاه جهان پادشاه باین عنوان بود که
 طول این مملکت از بند لاهی تا سهل و دوهزار کوه پادشاهی و هر کوهی پنجاه گز
 گزی بکلی و دو انگشت مساوی الحلقه و عرضش از قلمه بست تا قلمه بروده و پنجاه
 و پانصد کوه و برای ضبط و بطاین سواد اعظم بیست و سه صوبه قرار داده و تعداد
 سرداری نموده و دیوان و بخشی با لشکر گران در آنجا تعیین کرده هر صوبه چنانچه

به تبار خود داد و شویو ایام برسات و فترت اگر بارش نشود بهوای خود داد و محروم میگردد
 و در امر دین بابر است که گاه باشد که در روزی ده پانزده مرتبه بار و بار
 رنگین پیدا شود و این ایام خویهای هواست است از حکمت الهی است
 که در خلک گرم قیلب لاسه که هنگام صوت گرامی چنان فصل مقرر و ایات دیگر است
 باین نحو بسیر و دوالا بر سکنه زندگانی شکل میشود و در شویو اگر چه باران نبارد
 آنانه بمنزله امر داد و این ماه منتهای ایام برسات است مجمل فصل بر شکل سه هوا داد
 اگر بر باد است هوای من است اگر بارش و برسات و اگر نه هوای من است
 لیکن در ایستان با تقیاس بهوانی باشد و در برسات و زیکه باران نباشد و نسیم نوز
 هوا تسکین و گرفته میگردد و بر ضمیمه درناک ابل ادراک مخفی نمائند که چون نفوذ
 رفیق توفیق قطع منازل و ترقیم احوال قلیم سیم به پای جوین قلم نموده شد بحال عینا
 یکایک بیان بسط طارم اقلیم چهارم منطوف می دارد و نظیر بدخت چو فکرم از تیغ
 پر کرد ز لعل و در جهان درج نخواهم که می نظر نگارم خورشید ز صرخ چایم هر مظهر
 من چو لعل تابست نه با صبح بگو که آفتاب است الا قلیم الرابع این اقلیم تعلق با قیاب دارد
 وسط سموه عالم و سکن اشرف اولاد آدم است متوطنانش بحسب صورت و سیرت
 افضل اولاد ابوالبترا صد صراف فضل و نه مرتبه اقلیم چهارم از شرق شمال و بلاد
 چین بود پس برخان بالغ اکثر مالک ختا و اراضی تبت کشمیر و بدخشان جنوب
 بلاد یا جوج با جوج گزدیس بر وسط بلاد ترک و شمال بلاد هند و وسط بلاد طاجیکستان
 و امصار کرمان و فارس و خوزستان و از آنجا بحر روم را قطع کند و جزیره قدس و

و شمال بلاد مصر و اسکندریه و بلاد نابی و بلاد افرنجه و طنجبه بگذرد و بساحل بحر
 محیط منتهی میشود در بعضی از مواضع مشهوره این اقلیم باد است میرو چون
 و قلمیم سیم ابتدا بزرگشام و مصر نمود و این اقلیم شروع بگذر خراسان که غیرت افرا
 جناست کرد می شود از فضایل خراسان است که در همه پر ویزمین عرصه از آن
 وسیع تر نیست و هیچ مملکت چیست بطول و عرض خراسان نیست گویند در عهد نوح
 عباسی روم با پیچیده بودند ثلث خراسان بر نیامده و مانند اشجار و آثار و دیوار
 و آنها خراسان در هیچ اقلیمی شان نمیدهند و ابتدا از مرشاه جان بقلم می آید مرشاه
 جان از بلاد معظم خراسان است بعضی باین اند که آتشهر اسکندر ساخته و برخی
 از اینیه شبایه و اولاک افش می دانند اما اصح آنست که طهمورث همت بر آبادانی
 انگاشته مدت دار الملک سلطان بنجر باضی انار آتش بر آید بوده چون غران
 که بدترین اقوام ترکان اند بر سلطان مستقیم شدند سه شبانه روز آتشهر افرا
 نمود و در وجه طلب مخفی او فاین و صادره اشعار و اعیان را مواخذه نموده در بنجر
 تعذیب کشیدند و ازین روی خرابی بسیار بد و راه یا و پس از آن قید رج روی آباد
 دیدنی اجماعیتی از هر جانب داد و تا در زمان چنگیز خان نوعی خراب گشت که حالت
 اصلی باز نیامد صاحب حبیب لیس کرده که چون چنگیز خان از قتل و غارت بلخ باز پر
 پس که بجای خود تو لیخان را با بایست تا در هر سوار و خوار بطرف خراسان روان
 ساخت تولى نخست بدو رفته آتشهر را محاصره نمود و مجیر الملک که در ملک مرسلط
 محمد خوارزم شاه منتظم بود چون بغیر از اطاعت چاره نداشت با پیشکش و تحسین

سپهر ساسان تو لیجان شتافت بعد از آن لشکر خود را تا مرآتوستان مرو و چهارم
 به صحرایانده بگی چهار صد نفر از محرقه و پسران و دختران بجان مان داد و بقیه
 بلشکریان قسمت نمود چنانکه هر یکی از چهار صد کس حصه رسید بود که هر یک حصه
 خود را قبل رسانیدند و سید غزالدین شهاب با چند نویسنده نیز ده شبانه روز بقصد
 مرو کردند که بتیغ کلهه نفر و کیسه بودند و آتش همزمان غراب بود تا در زمان نیز شاهر
 ابن ابی تیمور گورگان فی الجمله جمعیتی دست داد و سلطان سنجاری در سمرقند
 موفور بقصد رسانیده مدینه جدیدی ساخت تا مردم نشین گشت و احوال و دین
 دارد یکی نویکی که نه و همچنین بانی آن دو سنجار بود یکی که نه و یکی نو و مردم در زمین
 همواری واقعش و توان بسیار دارد و آبش از مرود است که عبارت از
 مرغاب باشد در وقتش میشود و از میوه انگور و خربوزه نیک و فراوان آن شود
 اما هوای نیک ندارد و بیماری و مانند آب بسیار است و در بعضی جای وی کشت
 باشد برابر زنبور که مردم سده تا پستان از غذای آن بیلافت میروند و بزرگ
 حکیم آن نجاست ابو اسحق طالقانی گوید در مرو نشسته بودم ناگاه دیوار کشته افتاد
 از زیر آن چند ساردی بیرون آمد یکی از آنها شکسته بود و دندانهای نیک دندان و
 وزن کرد و من بود و الله اعلم و از نیکیان و بزرگان آن مکان خواجه بشیر خانی و علی
 مبارک محمد و از شاعر عماره و کسائی و عجمی و قوی و غیره اند مهنه است
 فخری است و مردم نیک همواره از شما بر قاتلند و دشت خاوران مضائق
 هست از اولیا حضرت شیخ سید ابوالخیر قدس سره و حکیم نور علی هم اند نجار و

باورد بانی آن باورد و جز بوده طعام باورد می ختراع شهرت آن آب و هوا
 بدو در لیکن بخشش است که حضرت فضیل عیاض و عبد الله مهدی و شیخ احمد نصر
 از آنجا برخاسته اند که بحسب آب و آبجای نزه و دلگشا است چه شهرت تمام در
 که در آن شهر و ولایت دوازده هزار چشمه و دوازده هزار چار است و نیز مشهور است که
 ولی در آن ولایت برخاسته بود و نفحات بنظر آمده که در برابر خاقانه شاه ابوعلی
 و قاضی گورنیت است که رتبه چهار گصد پیرت از کبار شیاع با نینیه سارا شام خورد
 گفته اند و مولانا سعد الدین قفازانی از آن ولایت است کسی از مولانا سوال کرد
 که شما از آن سائید فرمود آری الرجال من النسل خرس ما بین هر دو هرت و هرت
 و در تقاضای نیک بصحلول می پیوند دو قلمه آن از قلاع مقبره خراسانست و مخفی
 که محمد خان شیبانی فتح خراسان نمود یک لک و هفتاد هزار خانه در خرس قلم آمده
 چون اسمعیل مشهور مردم را ترغیب بملت اهل شیع و او در جینی که بفرم مقابل و
 محاربه بجانب خراسان و حرکت که محمد خان مردم نیک ولایت را کو چاییده بها
 در آن شهر کشید فرمود و آنجا همه بطیب خاطر با نحد و دشت افتاد ازین سبب
 خرس رو بویروانی نهاد و بیست و پنج سال خراب ماند و در زمانیکه شاه طهماسب
 صفوی بر عبد الله خان والی توران حیره گردید در صدمه معموی خرس شاه را
 بدان تا حال آباد است و مردم نیک از آنجا مثل شیخ ابو الفضل میر شیخ ابوال
 و انجیر و شیخ نعمان رحیم الله برخاسته اند و شیخ بلخ از انجیر کیومرث
 ایک کوس آب بلخ آورده باعث آبادانی آن شهر گشت و آن شهر عظیم در آنجا

بنام خدا و در زمان عتلائی لوی اسلام بپست خف بن قیس خراب گردید که بسیار
 بموجب فرمان یکی از پادشاه بنی امیه که پست یک لشکر اعزام نمود و چون آن لشکر را
 غلامان نصر تعمین نمودند هر آینه بقلعه هندوان موسوم گردید از عمارات عالی بنی
 نوبهار بلج بود که گویند چون خلق نام کعبه خطبه و شرف و عزت آن شینه ندرا که از روستا
 بلج بود بدستخانه و مقابل و مبارزه آن بنا نهادند و بر زیر آن قبه هاست و علمها را
 و ارتقاء آسمانه یکصد و شش بود و چون تخت خلافت بوجود حضرت ذوالنورین ^ع رسید
 و منور شد در آنوقت خالید بر یکی بدستور آبا و اجداد صاحب اهتمام ببلج بود و بکار
 توفیق بشرف اسلام مشرف شد و خود را عبد الله نام کرد و مردم را از عبادت آن بتجانبه
 مانع آمد لاجرم ملک ترخان بنشینم فتنه لشکر بر سر وی کشید و او را با فرزندان و
 رسانید مگر یک پسرش که برکنام داشت که نجات بخشید و بعد از چند وقت آمد
 بجای پدر یکمزد و بر یکمان که آثار وجود و سخای انصاف در زمان خلفای عباسیه
 در تواریخ مذکور است جمله از نسل اویند و در حبیب لیس آورده که چون چنگیز خان بلج
 آمد آن بلج در معموری بنشاید بود که در شهر و قری که نزدیک او دولت جای نامحرم
 میگذازد و بکهنه آرد و دولت حمام داشت و از زبده الاولیا خواجها بوانصر پاره
 نقلست که در وقت استیلا و محاصره چنگیز خان مردم بلج پیشکشهای فراوان بکار
 عجز و زاری و اطاعت و انقیاد باستقبال شتافتند اما از شدت قساوت
 قلب آن شقی فایده نداد و نظم و چو چنگیز شد و در خاک بلج جل بلجیا نرود
 کرد و بدین زویرانی آن شهر را گرد و شست و از خونین خلایق زمین گشت طشت

بابتی ریج آبادانی یافت امروز شهرست در غایت عظمت و شگرفی قلعه دارد
 کوه قاف و خندق چون دریای محیط دست قنار اوصاف و از میوه و انگور و
 خرپوزه و هندوانه در آن شهر نیک میشود چنانچه مشهور است که چهار هندوانه باریک
 شهرست و در حبیب السیر مسطور است که در هشتصد و پنجاه میز را با بسط قنار
 برادر خود سلطان حسین در بلخ نوای یالت مرتفع گردانید غزنی شمس الدین
 نام که شش بخش بخت بازید بسطامی قدس سره میرسد از کابل بلخ شش هفته مانده
 ظاهر ساخت کما تر از زمان سمرقانی تصنیف کرده بودند و در ان کتاب کتب
 که در حضرت شاه اولیا علی مرتضی کرم الله وجهه رقریه خواجه خیران در فلان موضع
 است بخبران نیز با بسط قنار جمع کابرو اعیان بدانجا که سه فرسنگ از شهر دور
 بوده شتافته در آن موضع چنانکه در ان کتاب نوشته بود گبندی ظاهر شد و قبر
 میان آن موجود بود و چون اندکی زمین را حفر کردند لوحی از سنگ سفید پیدا
 که بر آنجا منقوش بود که هراقبر است الانبیا رسول الله علی ولی الله میرزا با استغفر
 در حال قاصدی همچنان صبا و شمال بهرات فرستاده صوت افقه غرضت نمود
 و نیز از فور خود بدانجا نب نهضت فرمود و عمارتی در غایت عظمت و وسعت طرز احداث
 حمام و بازاری مشتمل بر دکانین بنیاد نهاد و یکی از آنجا که به شهر شاهی مشهور است
 فیض آثار وقف ساخت و بتدریج آمد و شد خلایق بدان غنچه انجامید که هر سال
 قریب صد هزار تومان کیلی زر نقد و جنس نذر و نیاز تحمیداً بدانجامی آوزند تا آنجا
 آن استان مطاف نزدیک دور است و از بلخ مردم نیک بسیار خاسته اند

مثل حضرت بلبل برده و هم حاتم هم و احمد حضوریه و شیخ ابو کوراق و مولانا بها الدین ولد و
 شمر و شجره و جمال الدین المشهور بمولانا ی رومی قدس الله سره و الاقدس و از حکما و
 دانشمندان شیخ ابو علی سینا و از شعرا شیخ ابو الحسن شهید و ابو القاسم حسن عسکری
 و قاضی حمید الدین صاحب مقامات و رشید الدین و طوطا و امام شمس الدین باقانی
 جنجکت و میمنت و نایب محمود و آباد است و مرغزارهای نازک و باطراوت و هم
 پر نعمت و لازم کیفیت بسیار دارد و سانش صاحب مد فیله اند و اکثر بصر
 می برند و حکیم طبریزی اگر چه بغایا شست بکریک ^{در کمال} آید خود ولایت بر منضی است
 هرات را از آن منع بسیار است و بعضی همیشه داخل اند و نیز میسند و از مریش
 سیدالالدین بکر است پیر مقتدای میر تیمور گویان بوده و ترمز اگر چه داخل اند
 و در آن طرف جیون و اقصی لیکن چون در مضافات این قلمیت و برین سمت قمر
 شد هر چند بکر آن مسابوت می نماید ترمز در زمان سابق شهری با نام نشان
 بوده چون چنگیز خان بر آن استیلا یافت فوجی خراب و سران گشت که از آن گل
 غیر خاری و از آن فل جز غلغله باقی نماند و الحال بقدر شجره یعنی قصبه آبادانی
 دارد آنجا مردم عالی مرتبت صاحب ثروت از ترمز بر خاستند از علم و ادب
 محمد علی حکیم و ابو بکر و راق و از شعرا میخاک و سبب بران اینجا است حصار کوستان
 ترمز باطراوت است و از فواید و ثمار انگور و انار بحدی می پیوند و در آن ملک
 شادمان است و نه زنجبار که از اعظم انهار آید است بر یک طرف آن شجره ایست
 چمن و قطره شکر طاق بر آن آب بسته شده و از قبیل چنگاب چند آب و دیگر

کرد و کافرخان در محله و دیهات آن ولایت در جریان بخندان بود و خود که میوه
 نقیم می نام است و تکیه بر قاعش بل می آید و سپان خنثی بن الجوه مشهور است و مردم
 در شجاعت ثالث رستم و اسفندیار اند و دارالملکش کولاب است که حصارش در غایت
 حصانت و استوار است لفظ قلع خوب چو دیوار بهشت است که به مهر بود آخرت
 اگر دانه که صبا آورده به غالیه از بی حوران برده به مزار فیض آثار حضرت کیستیم
 سید علی بهمانی قدس سره در جوار کولاب دیهی و قصبه چکار دیواری و محفوظ
 مردم اکثر زیارت مشرف میشوند بخندان بکثرت مراتب و خود مزار و زیارتی آنجا
 و بسیاری شجاری و آثار نشان کشیده نمونه قدما است و اهل آنجا بسیار کثرت و شام
 و نایب لطافت آب و هوای کثرت بنه و جلایا همیشه در صحرای بهرند و اسپان تویم
 سیم و نرم دم فراخ کفلا غریبان غریبین خشک پی و چرب بود در میان تیان سیاه
 بهر سینه لفظ آب برش قطره زان لبان سیاه باوند از صهییل برق شتاب
 است و دیوار داخل سیم غنیمین یال خیرانی دم موم آهن ز سنجی سیم او به خار
 قائم نرمی دم او به تازمه آتش بی افسرده رخس دار اسکندری خورده اگر چه
 سوادن بسید در اندیاری است اما آنچه ذکر توان نمود کان لعل و لاجورد است که سر
 لوح نسخه عالم نگین ساخته فرو و کان لاجورد و لعل دکان بخندان راه زاوج
 اعتبار انداخت چرخ و مهر خشان راه در جواهر نامه مذکور است که در قدیم الایام کان
 لعل چین مکان عفا و کبریت حمیری نام و نشان بود آنکه در کوه بخندان در زمان
 یکی از عباسیان یازده شهید روی نمود و مصدق و آخرت لارض ثقاتها بود

کابل در یک روز بجای میتوان رفت که هرگز آنجا برف نبارد و از آنجا دو ساعت بجای
 میتوان رسید که هیچ وقت خالی از برف نباشد و کابل چهارده تومان میتوان رفت و آن
 داخل همانست که در مشرق روی کابل واقع شده و تا ششصد و نود و هشتاد و هشت
 تری آن توهمات ننگ نهار است که پنج و گندم و نارنج و کیله و نیکر و دین
 تومان خوب میشود و دیگر تومان علی شنگست شمال و پهنه و کش پیوسته قبر
 امام فخر دین تومان فست و بارشاه در و اجات خود آورده که در بعضی از تو
 بنظر آمده که حضرت ابامرزا ملک و مکان نوشته اند مردم آن ناحیه غین را بجا
 کاف فقط گفته غالباً از نیجه آتولایت را لغای گفته باشند و تومان دیگر در
 تو زده است و شراب دره تو زده است و در هر چه بر روی مایل آنرا تاشی گویند و هر چه
 خست سوان تاشی دیگر تومان که دره نور است و سر حد فغانستان و قشقه
 و این تومان نا حد سواد و بجهت رسم است که هرگز نمی میرد و او را بلوی تخمه از چهار طر
 بردارند اگر آن زن مصدق علی بدی نشسته است بجا است بی سعی و خواهش در حرکت
 آیند و اگر آن زن عمل میکند مردم حرکت نتوانند کرد مگر بشواری دیگر از چهار
 تومان کابل یکی تومان بغیل است و این کوستان اتار و جلفوز و ون که با صطلا
 انداز خنک گویند بسیاری باشد و چراغ مردم انظار از خوب جلفوز است که چو
 همیشه نور میدهد چنانکه در کشیمیم هست و درین کوستان رو بای است که در میان
 هر دو دست و هر دو ران او را که است شبیه بلبل میبرد که از دختی بدختی قوت میدهد
 و اتار و پاپان گویند و دیگر تومان غور بند است چون در آتولایت کسل نایب میگردد

و از آن گنبد بجانب غوری می روند هر آینه بنور بند است چهار یافته در غور بنکان نقره و
لاجورد است و اما بلغمی آرند و در میان غور بند و آب باران دو مرغزار است که
فصل چهار بنضارت و زینت آن دو مکان که جای نشان داده اند بابر پادشاه
واقعات خود آورده که وقتی یکی از آن دو مرغزاری و سه قسم لاله شاه و افتاد
که هیچ یک شباهت بدیگری نداشته و نیز آورده اند که در آن مکان لاله است شبیه
از عالم گسوری که آنرا لاله گلبوی می نامند و دیگر توامات دارد که اگر بزرگ یک
پرواز و گنج در آن است مناف و استرغنج دو موضع اند که در لطافت تبسم دارند و
میرزا علی بیگ بن سلطان ابوسعیدین دو موضع را سمرقند و خراسان منخوانده و
ازین دو موضع گذشته قریب یک فرسنگ دره است موسوم بخواجیه یا یلان
که از جای نیک شهر و مکان است محل اصل خواجیه سلطان چشمه است که بزرگ
چنار بسیار برآمده و برین و سیار چشمه درخت بلوط است و در پیش چشمه ارغوان
زار است که از زرد و سرخ در یک می شکند و این جنس درخت را از کرامات است
در پیش میدهند و شکار جای قابل آب باران است و اکثر وقت در اینجا جالو
می یابند و صید میکنند از جمله بکی شکار بویبار است که کلکی ساج از آن بجهل می بیند
و قابل از جمله چنار بهشت خراسان است که عبارت از بهشت و قندار و کشمیر و او
خوان عوام فوا که لذت شترش بحال و قور شاه و گدا یکسان بهره مند و علما
صلحا و فضلا نیز از آن زمین زینت آیین بهم رسیده اند و مردمش از غث و پسین
بحرکات ملاجم و شین و دلشین اند و نکته های طریفالش غم زدا و اندوختن اند

شیخ احمد سرسندی کا ملی الاصلت در کابل تولد یافته چون بسن رسید بسید بسند
ست تافته دور انجام و افت کرده و مدفون ایند بسید بسندی مشہور شد حضرت تابت
پیر بزرگوار ابو حنیفہ امام اعظم رضی اللہ عنہ کہ از اولاد نوشیروان بوده و حیدر
در کابل گذرانیدہ بطرف کوفہ ہجرت کردہ و حضرت امام عالی مقام در کوفہ ولایت
میوہ و انگور کابل در حلاوت و پائینگی با نام است سیار این موضع است از
نواحی بامیان در کوه چشمہ آبیت در شعبہ کہ چون کسی نجاست در آن اندازد
بجو شد آفتد کہ از عقب روان شود بلکہ فرو گیرد و ہاک کند و نیز در زمین بامیان
چاہیست کہ آہر اخورک خوانند و آب بر سر آرد چون بخیر نشود و قصد
کند آب فرو شود و بخیر اغرق کند و فرو برد بعد از ساعتی استخوان بخیر
اندازد و صوبہ کشمیر بنہا آید عن الافات و التمدیر از شاہیر بلاد عالم است
و انولایتی است قریب چاق وسط اقلیم چارم واقع شد چہ اول تجابی است
کہ عرضش سی و سہ درجہ است و پنجاہ و یکبارہ دقیقہ طولش از جزایر خالدا
یکصد و پنجاہ درجہ باینجہ آن را اطل بلاد خراسان می نامند عرصہ آن ولایت طول
افتادہ از جمیع جوانب محفوظ است بظلال روان پنج جبال قاف شمال کوستان
جنوبش بجانب بلخ و ہندستان زمین شمالیتر بطرف بدخشان و صوبہ خراسان
و جانب غربیش اطراف پکلی و محل اقامت فاغندہ طرف شرقش مغنی شود
بمبادی راضی تبت و مساحت طول آن ولایت آنچہ ہمہ اہر است از حد شرق
تا غربی پکلی فرسنگ است و عرض آن از حد جنوبی تا شمالی غیر فرسنگ است

و در نفس اندشت هموار کرد میان کوه سار و قشده نهران نهر تیره و واضع ممهوت کو
و دشمن فلان قسام و دختار میوه داشت و تاشاک اکثره سار و نجر و نجر و نجر و نجر
روسی شامخت قلاع محکم و حصون نجر و نجر و نجر و نجر و نجر و نجر و نجر و نجر
کشیده که ای آن از تعرض عادی مامون باشند کسی از پیکانه ای آنکه زمینداران آنجا شفق
باشند با وجود اکثر تافور و شدت اقتدار تبخیر غلّت قدرت نمی یابد معظم راه های آنواست
طریق است یکی بصوب خراسان که بنام است دشوار که از پرگنه کوه مامون براه غلّت بروند و
میرسد دوم براه دار که صعب و قریب است و نقل و اشغال بر پشت مرکب و دوایست
و مردم آنجا که بکار میروند بر دوش ناچند و بجای می رسند که بر چارپای بر توان کرد
راه های که بصوب هندستان است اگر چه در سابقه دشوار تر بود لیکن در زمان حکومت طبر
کشیم و اوستان چنانچه صاف و هموار شده و دیگر بصوب بت قدری آسان است
اما راه بت خور و خالی از صعوبت چند روزه علف نهد است که سوار می دشوار است
که چارپایان تلف میشوند این بهر دو راه زمین کاش و خشت و لایه میروند و از خاک
و ماچین و رشتان و توران و حدود بنگاله و کامروپ می رسند و باین جنوب و شرق
بطرف هند هم می آید اما چندان مسلک نیست و درین محدوده کامی اراضی مسطوره
به چار قسم منقسم میشود که زراعت آبی است و بالابان و گلزار و میوه درایند و بهای
و لایه برگه و درسه و سترن و لاله و ریاحین و ففنه و انواع گلها و کنار و دوخانه
است و در رشتان برف می بارد و ناگزندی هوا نمی باشد بلکه بیجان طبیعت و بوی
احول غریزی میگرد و تا پستان بحال لطافت هوا میگرد و در وید و اموزید

قتل احتیاج مروجه کثرت اوقات نمیشود و از ایام بجا روش کوچه چنان گفت بلاسبا
 اگر کسی طبعی خود صرف تعریف و توصیف آن کند از عهد غشیر عشقین بیرون نیامد
 باشد و در فصل خزان که ایام برگ ریختن اوراق متولد درختان و دستگاه تماشای
 هر چهار فصل در ندرت و انصارت گردان یکدیگر مرده اند نظم متناهی چهار فصل از
 تیر و آردی بهشت و بهمن و کس نیست در وی بفصل ضعیف و شتاب بی گن مال
 کوه یا صحرا مضغان جهان و مودعان ایران و توران و شعبان آرد و فصل و فصل
 الوالدی نقد بنظم و شعر در تعریف و توصیف این بده صنایع قادر و قدر و ادب و سخن
 داده اند که غشیر عشقین در حق دیگر بلدان بوقوع نیامده که اگر کسی با جماع آن در ادب
 مجتهد بسوای هم رسد و هیچکسی از نیک طبع خاطر و خواهش دل بیرون زرفته و نمیرد
 و در شاه جهان گیر مرغ جو بستند از خواهش دل گفت که کشمیر و گریس مولانا
 شرف الدین علی یزدی در نظم نامه خوانده میر و حبیب شیر و امین احمد را که
 در هفت قایم و محمد ابن احمد در نگارستان و شیخ عبدالحق دهلوی در تاریخ دلی و عبد
 شیرازی در وصفات و خانم شاه بنی و روضه الصفا و میرزا حمید رضا شیری در
 تاریخ رشید و صاحبان سلیمان و طبقات صری و آئین کبری و اقبال نامه و
 غیوه نقد در تعریف نامه داد سخن سکر داده اند که میری متصور نیست بی هوای
 معطر و بنمیکم بخارا و بهمن خوب است و هوای او شامه کافو و گرافض تاش با
 باوه و چانه و چنگ و چغانه است و از بار و رود بارش محل رود و رود و رود و رود
 و لاش مع بزل گلر خان نهاده و بنفشه اش طوطی شاهان و باوه و رود و رود و رود

که چشم گری جلوه گاه ز نینان بینی دهر طرف که نظر بجشای سحر جان یابی نظم	خوشا که و خاک پاک کشیده که باشد پای جان خاک کشیده دوم	بهشت تقدیر بر زمین است دوم یعنی جان بخشی هویش
بهشت خجسته است بهشت خجسته بهشت خجسته است بهشت خجسته نیم	نید و گلشن کشیده از دور نیم از باغ و رخش غنیمت بود	بهشت خجسته است بهشت خجسته نیم از باغ و رخش غنیمت بود
پشتش بر زمین خود بود از تندر پشتش بر زمین خود بود از تندر پشتش	اگر کوه است اگر دشت اگر شهر اگر کوه است اگر دشت اگر شهر	پشتش بر زمین خود بود از تندر پشتش بر زمین خود بود از تندر
بهشت این است اگر این نیست خود بهشت این است اگر این نیست خود بهشت	فروشد از بر خشت بقیمش فروشد از بر خشت بقیمش	بهشت این است اگر این نیست خود بهشت این است اگر این نیست خود
ز عیش آباد باشد هر کنارش ز عیش آباد باشد هر کنارش ز عیش	فرج خجسته است باغ شادان فرج خجسته است باغ شادان	بهشت این است اگر این نیست خود بهشت این است اگر این نیست خود
پژواش و دامن گلچین پژواش و دامن گلچین پژواش	گلش را چون کف حق جام کرد گلش را چون کف حق جام کرد	بهشت این است اگر این نیست خود بهشت این است اگر این نیست خود
ساشای شگوفه سیرکشتی ساشای شگوفه سیرکشتی ساشای	رساند از خمر بهشت رساند از خمر بهشت	بهشت این است اگر این نیست خود بهشت این است اگر این نیست خود
گول افکن از آن سجاده برآید گول افکن از آن سجاده برآید گول	گول را بجز و بریز رنگین است گول را بجز و بریز رنگین است	بهشت این است اگر این نیست خود بهشت این است اگر این نیست خود
عکس گل که سامان آید عکس گل که سامان آید عکس	چکن وزی کندانی قبارا چکن وزی کندانی قبارا	بهشت این است اگر این نیست خود بهشت این است اگر این نیست خود
آفتاب بر کاین صبح آفتاب آفتاب بر کاین صبح آفتاب آفتاب	حلب آینه دارین بر پریت حلب آینه دارین بر پریت	بهشت این است اگر این نیست خود بهشت این است اگر این نیست خود
پیشش شهر چین آید پیشش شهر چین آید پیشش	فرس کاسه باهر گدا فرس کاسه باهر گدا	بهشت این است اگر این نیست خود بهشت این است اگر این نیست خود
حسن ز رخیمه چند نازد حسن ز رخیمه چند نازد حسن	خراسان چین دُر و صندل خراسان چین دُر و صندل	بهشت این است اگر این نیست خود بهشت این است اگر این نیست خود
مخامد اریش شهر شاپور مخامد اریش شهر شاپور مخامد	بفرزدی عالم گشت مشهور بفرزدی عالم گشت مشهور	بهشت این است اگر این نیست خود بهشت این است اگر این نیست خود
بخشایان اصل می اندازد بخشایان اصل می اندازد بخشایان	ز نصیبت حسن پر کرده جهان ز نصیبت حسن پر کرده جهان	بهشت این است اگر این نیست خود بهشت این است اگر این نیست خود
ز شرم و بختش ملک کنعان ز شرم و بختش ملک کنعان ز شرم	میانچاه یوسف کرده نهال میانچاه یوسف کرده نهال	بهشت این است اگر این نیست خود بهشت این است اگر این نیست خود

نظم
دوم
نیم
پشتش
عکس
آفتاب
پیشش
حسن
مخامد
بخشایان
ز شرم

همه کوراب و طوبی نزارند	همه غور شیدوی ماه پاره	سپهر آویزه پروین گوشواره
صباح تبار نشان شکوید	ملاحش لیلان چاشنی گریه	کنند عشاق را از هر کناره
جگر پرویزان ز تیر افزاره	نهران دل چو پای کرده	فکند دام گیسو شست
دانش تنگ سرین شکر	قبم ریزه با چون سوش	خمیاز نثار صبا بگشت
نزار آتش حسن فکرت	هر سو گردش چشم خنکوی	چو آن سخی که سینه با طهر است
نگاه سر سحر فکرت	خروش از زبان داده بقیر	تغافل بسک او دین تنید
نگه چون سحر ز دنبال ریزد	نظر بر لاله رویش چو بوی	نمنا بچه مرغان خاست
بهرین آخرت عقل و دگر است	بیت با جان پرستیدن درویش	بمان یقین بین جلوه با
اگر بت می پستی با می بخا	بهرت سجده از روی نیابت	درون کعبه در هر روز نماز است
بهای نرسن بر آب منشا	از هر سو جلوم برق تجله	در شمع و قصبه غارت عالی
بسیار است اکثر از چوب ساج	از سه طبقه تاج	طبقه مشعل بیوت و حیات
و مخارج و فروش اسواق از سنگ	خام و جمیع این	شهر با شمع های کلان برابر
میکنند آفتاب و خورشید	و مساجد و حمامات و منی و قناعات	خیر و کثیم است که تعداد آنرا
نماند و میسوزاند نیست	و در نفس شهر تصویر است	و جلوه نماند نهی غظیم جلالت که
مقتدر آتش آید تر از دجله	بنداد میگذرد و آن	نهر را در کثیم است گویند و چون از
کثیم بر آید چو آب	منبع اصل و اکثر آن آب	از چشمه و زنگ است
نهر و قشود آب	سوی کله و آب	نهر را که از چشمه سر می بر آید و از میان بگردد
و کما و پاره میگذرد و دجری	رسمش و نهر و دگر	گاه که از کوهستان غریب است و فیلان

در هر روز و در هر وقت
در هر کجای و در هر حال
در هر کس و در هر حال

در هر کس و در هر حال
در هر کس و در هر حال

پرنده و هوانیه آب و در جلیم می سپوند و در میان بعضی شهرهای این ایالت تالاب
 و جوی کلان است که از جانب غربت میرسد و در جلیم می سپوند و در قصای کشمیر نیز دیگر
 با جلیم ملحق شده از سر کشمیر گذشت تا راه پنجاب و اطراف پشاور و عجمه و کوه بادریان
 دیگر و در حوالی ملتان پیوسته از تخته بدریای محیط میریزد و این دریا را در بعضی شهرها
 جای بل نامی چوبی است که در طرف شرقی شهر کشمیر تالاب است که طرف آن
 باغات پادشاهی با نهو و حوض آب چادر و فواره است این تالاب جزایر مروج و مرد
 نشین نیز دارد و تردد سفین و مرکب است تا شات و قنچ دریا و باغات و مزارع
 الاوقات مسکوک درین است و کشمیری کشمیر فوق بر جمع سواریها دارد و در شهرها
 دیگر این روش جاری نیست و تالابهای دیگر مثل تالاب خوشحال و تالاب آجیا
 و تالاب ماکر و تالاب پل و تالاب کلان و در کتاب این تالابها مساحت جلیم در آن
 میگذرد و در میان این تالاب جائی آب از زمین آن تخته ریزد و چون که بقدریک و نیم
 در مد طولانی و عرصه از سطح دریا مرتفع میشود و چنانچه تا ش بل نیز مثل تالاب نامی دیگر
 بزرگ است در میان این تالابها و جویهای دیگر راه تردد و سفین مفتوح است و در اکثر
 اطراف ملک کشمیر کربوهائی مرتفع و مسطح مروج است مثل کربوه مش و کربوه شاوره
 کربوه و ناگا کربوه خام پور و کربوه دامودار و کربوه زین پور و کربوه بیجا و کربوه
 با پور و کربوه نرال و کربوه پاسور که محل غلظت است و کربوه چیره و کربوه و کربوه
 خانکجه و کربوه قلم پور و غیره کربوه های خور و بسیارند باغات مشهوره کشمیر
 شالیه است که عمارت آن در سنگهای موسی مجلای قنات است گرداگرد حوض و تالاب

بانهاران قناره و آبشار را و آب چادر را انهار و حیاتا بنهار و اسجار و چنارهای فلک سپند
 و انواع یاقین خاطر خواه و دیده پسند در بیان وجه تسمیه شاله مارانکه لفظ شاله بزبان
 هندی مطلق خانه را گویند و مار بزبان مذکور عشرت و خور می است و مطلب و عشق را
 نیز خوانند یعنی خانه عشرت و مراد و دیگر باغ نشا ط که بو فور طراوت و نصارت و انهار
 و حوض و قناره و غیره نظیر ندارد و باغ نسیم و باغ عیش آباد و باغ سیف آباد و
 باغ نگین و باغ بجز آرا و باغ چشمه شاهی و غیره که اشعار شعر کمالیغت و زیاده مثل کلیم
 و سلیم و قدسی و طغرا و حسن و صایب در تقریف آنها زیاده افتاده اگر چه
 مضامین کثیره هر وقت که قلعه لایح و اسکر و است و دستور و کشتور و چون
 بوده لیکن محال در نسخه باو شاهی پنجاه پنج محال است که محاصل آنها به یک است
 کرده و است و بغیر همین و یکمیلی و دار و دو میال و دستور و کباشیل و کله
 و کهل و بانهار و پر و پنج و راجور و آذون و نوشهر که تعیین مواضع ندارند سی و
 محال که عبارت از سی شش برگنه است و بدین سری اگر سوای محال بیبر سحری است
 سه هزار و دو صد و هفتاد و نهم است و خصوصیات و عجایب کثیره بسیار اول قماش شال
 که در عرب عجم و روم و چین بلن تحفگی و خوش قماش و نرمی و سبکی و دیر پایی و
 قماش موجود و مخلوق شد طرفه ای که با فنداد در اختراع طرح و نگارهای آن طرز دیگر
 و آیینی دیگر بر روی کار می آید و سبکی و نرمی دیگر قرار و نمیزد و مثلاً اگر کسی صد هزار فرد
 شال در معرض بیابان و بیابان بادی بگری در طرح و طرز موافق نخواهد بود هنوز در
 نقوش آن باب دستگاه فخر همان ماهر مفتوح است و دیگری زعفران است اگر چه در

مالک دیگر هم بود یک است اما غفران کشیم بر بزرگ و بوی خوش داد و دیگر از خصایص
 کشیم آنکه بسبب اعتدال هوا اکثر مردم طبعیت موزون و فکر ساد دارند و خاطر بسک
 از آنها باریف شعر خوانی و شوق و تحریک شغوف میباشند و مردم زناطیج روان افکار
 سرکشند و غیر هم یک سوای دارود و مراعات شکر شکر است و از غرض علماء اعتقاد
 فقر و فقرآم بود و او را در عیبه و جناب از سوا اعتقاد و این ملک بسیار است نظم جهان
 بگشتم همه سر بر کشیدیم چون کشیم جانی در گشت بشر است بین و بار است این
 ارم نه از آبادی و نه حیا و مروت سخاو و فناء جز این شهر غنا است با کمیا تمام که
 کشیم چار طرف یا قه و سبک است و یا چشمه نام و اینها در میانین موقوفه لایوان و قسام
 او بهای نافع در اینجا بود است و از معادن دو جا کار آن هنر و صنعت بصل آرند و کار آن
 و زمان سابقه در برگشته کامیاب بوده و کار آن بنور در برگشته و چنان پایه و دگر که در جبل نبر
 راه بخت و چنان جایی دیگر هم در ایام گذشته معمول بوده و بر کوه هر یک میگویند کار فروخته
 و اما صعود بر آن مستعد است و در اهل شهر و یک بایه بجای است که آنرا و شوی بگویند
 چناری چند در و پشه و مور و آن زمین نیباشند و دیگر در موضع که میگویند برگشته و چنانچه
 که در آغاز اردی بهشت چون از چشمه آب میخواستند جاری میشد و چون از آب مستقی میشدند
 بلذت مخفی میگشت و دیگر موضع بونه یا به برگشته و بنیو کانیت لنگه برای نام خیمه ماه شمس
 از عرض آن بقدری است بیابان بر میان می یابد و بعد از آن تمام سال خشک و خالیست و بالا
 کوه برگشته لا سنگیت بصورت ماده گا و کوه هوشم ماه فرور وین از بهر نمایان آن گاو گوز
 آب میریزد و عوضی که در تحت آن گا و است از آب ملو میگردد و آنقدر که برای ده روز که

کیفیت یخبانه روز بهین حلال است بعد از آن و دوازده ماه بی آب است و دیگر در موضع
 سوله قطعه معینی است که چون در آن بین چوبی غلافه برآوردن از آن سوله پنج شش
 می برآید و در پرگنه کامراج کو بهیت بلند در حتماً گیاه انگوه منبر است لیکن اگر کسی
 بیکم از زمین خنجر کند شعله آتش می برآید که از آن طعام میتوان نجات و دیگر دیکته دیو
 چرخه است که مردم باستان طالع در آنجا میروند و در بهال قدری برنج با نام خود
 نوشته می اندازند و در آن رسال میپوشند و در خنجره می اندازند و بعد یکسال باز
 آنطرف را بر روی آب ظاهر میشود صاحب طالع ... سحر را طعام خنجره می برآید و دیگر طالع
 نحس دارد برنج او بدستور خام میباشد و دیگر در پرگنه و چهرن پاره نزدیک سحر
 نوبت غار است منزلات نام دارد و در آن خنجره است که صورت آدمی این رخ بسته میشود
 و در تمام ماه بدستور ماهتاب در زیادتی و نقصان است هندوان آن را نگه دارد
 خوانند و دیگر در پرگنه و رنگ در موضع دقل کام حوضی است سنده برآید
 نام یازده ماه خشک میباشد و یکماه اول بیل هر روز سه بار آغوش ریت میشود و بیشتر
 کاه و کبر و قندر سه سیاب از و جایست و نیز نور بگند و یوه سر حرمه و سنگ ناگ نام و در
 بهار که احتیاج آب دارند جاری میشود و بعد چندی که مستغنی شود خشک میگردد و باز
 این هنگام چنین شالی که احتیاج میشود جاری میگردد و بار تابان خشک است و دیگر
 در پرگنه مارش در موضع یوه زده غار است که آرای نام شخصی را کند و حوض
 آن غار پنج گز و ارتفاع چهل گز منتهای آنرا کسی ندیده هر چند در آن
 و دیگر در پرگنه ویز ناگ غار است و در آن غار خنجره است که همیشه در آن

اگر حیا نائی در آن آید و پاره آراییم بخورد و خوش گوار است و چون بیرون زندنگی
 سخت مانند بوسه گیر و دوز دیک کوه باران نیز غاریست که روزه هر چند غایت سحر
 تنبیه رساند بانهامی آن نمیرسد و دیگر چشمه است در قریب که بون بقدر سابی که در چشمه
 یک چشم اند و چشمه بون را یک فصل آب بسیار میجوشد و یک فصل آب قطع میگردد و تمام
 سال این منوال است دیگر طرف و چمن پاره چشمه است که هرگاه بالای چشمه فریاد
 کنند جاب از آن ظاهر میشود و هر قدر فریاد بیشتر جاب نیز بیشتر و دیگر در پرنه دیوه
 چشمه است که در آن چند چوب بزرگ است هرگاه میشو چشمه آنقدر بلند می آید که آن
 چوب بر هم میخیزند و متوطنین آنند و بمشائخ انخیال است بنا بر وقوع حوادث می نماید
 و دیگر در پرنه گویند چشمه است مسنی بگویند که تمام چشمه ملو از اقسام ظروف سفالیه
 است هر چند مردم میخوانند که ظرفی از این چشمه بر آید صورت نمی بندد و چون بر سطح
 رسد بی اختیار از دست باشد و لحمت میگرد و تا رسیدن بقعر آب باز هم می بندد
 چشمه ای گرم در کشمیر خند جاست که غسل ما نهادر قلع مواد و امراض فرشته سودا و
 و بلغمی کثیر الانفعال است و کان نیز در کشمیر است و در پرنه کوه که دوازده ماه در خواب
 می بندد و با وصف آنکه در ایام تاپستان بکار طرف آن دره نهایت هوا گرم شود
 با اجماع عجایب کشمیر یاد ما را نیست که تجریر سه مخافه لا اطلب بر بهیر قدر اکتفا
 و ابائی کشمیر بعد از طوفان نوح فسیل افتد در زمان سابقه راجعاً بنود بحال است
 و اقدار در اینجا بحکومت میگذرانید مدت چهار هزار سال و سیصد و کسری در
 تصرف داشته اند و آنکه مقصودیت و نیز بهی رنجین شاه الخاطب سلطان

صدهالین بردست حضرت سید شرف الدین المشهور به بلبل شاه قدس سره مشرف
اسلام مشرف شد و بعد وفات او شمیر که بسططان مسالدین ملقب بود و دواشاه
زیاده برود و صد سال حکومت در خاندان وی بود خوبی و درونی و آبادی در آن
ایشان افزود و تا ورتا^{۹۱} نهصد و شصت سلطنت مستقل تقویم چکان گردید
فرقه چون در نهم پیش تنبیب بودند مردمان کشمیر را با هم فراق دست دادند
و دانسته ملک اور در دست چغنائیه دادند و تسلط چکان بجای خی خل سال بود
در^{۹۲} نهصد و نو دوچار بتصرف کبر جلال الدین آمد همیشه ناظم از طرف
سلطین چغنائیه حکومت میگردانیدند و در سال یکیز^{۱۱۶۱} و یکصد و شصت و شتر
عبدالقد خان شا بنحالی از طرف احمد شاه دلائی صوبه را تصرف شد و بعد
و نو دو سال از دست چغنائیه بیرون رفت ناظم افغانه نوبت نبوت شصت و
سال کبیره چنده ماه در کشمیر تصرف و تسلط شدند یازدهم رمضان سنه یکیز^{۱۲۳۴}
دو و صد و سی و چهار ملک کشمیر تصرف ساکنان از توابعان گروانگ درآمد و اجتماع
نیز بیت و هفت سال بجا و چهارده روز قمری یکی بعد از دیگری بتسلط و تخریب کردند
هشتم ماه ذی القعدة و آخر سال یکیز^{۱۲۴۲} دو و صد و شصت و دو شیخ امام الدین
اکثر میرزا همچون پنجاب لاهور داخل مالک محروسه کپنی انگریز شده صوبه از طرف
انگریز بحکم لارنس صاحب که خود نیز بشمار آید معفوض بههاراج گلاب سنگه گردید
و البقاء الملک الحمید بعد از وفات مہاراج گلاب سنگه سرگاشی فرزند راجشدان
راجگان حبشه مقتدر از پشتدار راجه پهر سنگه دام اقبال که داد و دهش و ما

نام حاتم و نوشیروان است و کوشش او سیان رستم و استان بخت سلطنت غلبه
 و تقدیر او و سوارید علی ظلم حکام سابقه برانداخته سعی در شایسته عمل احسان و غایت
 اهل کمال و از خانام نیکه و دوازده کارکن دولت اگر همه در پرورش اهل کمال سرگرم اند
 و یواضحابی عظام دیوان که بلام دادم حسانه نسیم مقید مستغنی بین الاقراست بخیر
 خود با صاف فضایل تصیف استل فیض ایا الطبع است مودود با نوع احسان و مودود
 الحال سیکندر و آقده و دایا و سادات و علما و سلمی و فضلا و شعرای بیک بر خازانده که غنیمت
 آن در دیو ولایت بر توفیق نماینده چنانکه در ذکر آن با کتبنا محصور الیف سید هیچ و غیره
 نیست که در آن مرقه بزرگی خواهد بود و ایراد سامی بزرگان از غلبت نیست چنانچه
 نادر و همچنین در ایران و توران مجموعه یا بیاضی بطلعه نمیرسد که خالی از شعر شعری یا جاف
 بود و سواد یعنی اشعار ابد حضرت شیخ یعقوب صرغی و بابا دلو و خلکی و سواد ناما هری و پهلوان
 نامی و ملا مستغنی و خواججه حبیب الله نوشهری و ملا مظفری و آدومی و دین و بدیمی و قصیر و
 و فطینی و شیخ حسن فانی و سواد محمد طاهر غنی و قیصر منشی و محمد بان نافع و میرزا یار و میرزا گوایه
 ملک شهید حاجی اسلام سالم و ملا معنی و ملا فایق و ملا انوری و ملا بنفش و ملا سبک و ملا
 و ملا شارق و سیکال لدین و نواب ابرار کاتخا و صفوی و پیشوا القاسم خان صانی و فاضل
 رضی و محمد رضای شانی و آقا سید و غنیمت قبول و میرزا گرامی و محمد بیگنده ملا خان و ملا
 و ملا معروف شاه رضای ششم و محمد معروف بیجا و ملاط الله بیگ صاحب ملا و ملا و ملا عبید و ملا
 توفیق و بجان بیگ سامی و خواججه حبیب الله غفقا و خواججه لیل قادری و ملا حافظ و محمد
 جامع این مسوده که مسمی بترتبه الاخبار است فقیر حقیرترین ساکنان کشمیر ابو محمد حسن

خیزد تن مری قاری غم بخند از چرخه افرازش بهر صاحب یوان از که اشعار همه آنها
کون است و اگر نه هیچ عطر اعصاب میگوید که شاخه گلبرگ کشید از عند بیان سخن
قاری بود و در هر مقام بلی است و در هر گوشه ترانه فرو و بیابان گلشن شیرین کن
ش چو گل که گرد هر چمنی بلبلان هزارانند و از خوش بویان بسیار و چون محمد مراد
برین قلم و محمد بن شیرین رقم بسیار بر صفحہ در نگار نقش وجود مینهند و در نهایت
لامتی است مابین چین و هند است بر نصابت بسیار از جمله آن نبت کلان را که در اخ
بر گویند شهید است و محل خرید و فروخت چای و پشم شال است که از گوشت لایند تو
آن نواحی بهر سید و آن در کشمیر رسانیم در شسته شال با انسان با بند و ساکن بوق واک
اکثر کافران و در کشیش مانی نقاش و بعضی مرده را بپوشند و بعضی دم نربند که تو با کما
شسته و رقی از جان داشتند شسته سینه با اعضای آن مختصر از نیم شگانه و دیگر است و
الموت مختصر میکنند و از مال مرده مذکور دیواری طولانی بنا میکنند و سعدی باشند
و آن طایفه مانی خوانند و بموجب ثواب حق مرده می دانند و منتها ز گوش را بوق و گویند
از بلکه برای اوسا با نهار نرب سید هند که چون بر آید آن نار از بوقش میکنند و هر
ایشان را شوهر من متعدد میباشد و اگر قصه دارد و در دهنه بد از ارباب رانی باز نمایند
دارد و شط عطای یکدم نیز ممنون بنیوند و بخت خوبی نخته که طول قات و بجاه
دارد از بخت سنگ بصورت فیلی که در طرافش آید بالائی سر و سینه و نهاد بطول
از قلعه کشابلو عالم را می نشاند اهل اندیاز یکفرقه مردم شیخ و کاهوان سر هم با برود
و بتین کو بهیت که هر که بر آن صعود کند در دم نفسم را می جینی و نکند است و دیگر

لاسه نزدیک نیپال است که در شرق هند است و ابتدای سلطنت پختایان است
 و لاسه تجاره عظیم است لاسه نامی قومی انداز کفار خدا دارند سبب نامی است در اجات
 قوی از آنها سر نیز که قتل انسان حیران است از طرف شمالی لاسه بهر بصر است که
 در میان آن شهر و تپستان برف و شال می بلند و قایل بلده است که ساکنان آن شهر
 به سمنه و تجاره بزرگ در نجاست و دزدان بی بزرگ است که شمال شبیه کثرت است
 الحال میسر و در این شهر میدانند طلال رخا نیز بلده است و شهر سید قوم الدین
 آن در دیگوالی در غایت تکلف و ترین ساخته و در جوار آن تجاره است که تپان است
 نیست که دزدان در مجورت منسوب است قتل و قتل است غایت نیست بر که کوه و
 ندارد و چنین در آن رود و ندارد که شهر است در غایت است و سوار شام و گردان
 بود و موید یعنی اشغال بهر است معشای الاضلاع شمله بازارهای عرض که عرض
 نامی و لاسه است غایت است که ده و جار و شین و در اکثر جایهای آن شهر خاک ملی بود
 و فطری و شین فانی درشت خاک با هم دو یک که قلاب و نیمه می فروشد و با هم
 ملک شهید و حاجی اسلام لاسه و در هر چهار سوق تخمی از چوب در کل نیست بلکه
 و لاسه شارق و میکل الدین و نواب البرکت قدم بر جی سخت و چهار و دونه
 رضی و محمد رضای شارق و لاسه و غنیمت در وانه مسافه بسیار است و درین شهر
 و لاسه و در شاه ضای چشم و محمد و شین تمام دار و هر تجاره پسین و دقتان حله
 نویسی و جان بیگ سامی و خواجہ عبدالل و ده وار سکه تا خان مالک کپای سخت
 جامع این مسوده که مسمی بزرگ بزرگی در بزرگی قصبه شجری و در میان هر دو

هر دو بام فرغوی و فرغوبات از خانه است باز قطع شصت گز که پوینده در اینجا
نوه نرغی نشیند و آن مثل اچنان ساخته اند که از اینجا فرغوی دیگر نمیناید و چون داشته
دست دهد بی محال باسی فرغواتش کنند و اهل فرغوی دیگر این حال مشاهده
کنند همه باین عمل قنایم نمایند تا تصدیق بادشاهی مطلع شوند و احوال همه به راه
در یک شب بکربیل محال معلوم نمایند متعاقب کتوبی دست بدست بدرگاه رسانند
و قید کنایه است از خانه داری چند که در محل معین ساکن باشند و نامورند با آنکه
اگر کتوبی با بهارسد و قبی محال بقیه قوی دیگر رسانند و از یک قیه که تا قید قوی
دیگر دفا مره است هر شانزده مره یکبار میخیزد و هر روزه ده کس بطریق ذاک
چون که لازم مره می باشند بنوبت حصه و رسد اما جمعی که منسوبند بکینه توها
تعامت دارند و خانه ساخته زراعت میکنند و از کچو تا قی که بلده دیگر است و
و بزرگتر بام است و در اینجا سب و دراز گوش گاوی و ارا به نام مستدی باشند
و پسیر نیکی سپان را محافظت نمایند موسومند بملقوه متعدد و دراز گوش را بونو گویند
و ارا به و گاوی با نان را جیفو نامند و ارا به های بطریق گاو بردوش میبندند و هر
ارابه در حبه و دوازده کس است و هر چند بارندگی و سب باشند از ارا به رانی باز نمایند
و قیو تخانه است یا تصدیکه و یا تصد گز در میان تی خفته که طول قیاست و تخانه
اراز می قدش نیز دوازده کله و بیست گز و تان بر بالائی مرو سینا و نهاد بطریق
کتیر یا بشیر و پسیر سون نعمات پنجاه می دیگر مانند بیوت کاروان سربهمبارد و
رفت و کرسی او صنایعهای مطا و شمع و پنجاه صلی می جینی و دیگر است و در

شخصه دیگر که اهل اسلام آنخانه را چرخ فلک میخوانند در آن گونگیست از زیر تابالایان
 طبقه دوم طبقه نظای منقش و ایوانها و غرهها و بر گرد منظر انواع صور غریبه
 زیر آن گونک صور دیوان پدید گردید که آن ابر ووش گرفته اند و در آن گونک بستیک
 و ارتفاع دوازده گز نیمه از چوب تراشیده تا چنان مذنب که گویا نیمه از طلاست و در
 آن قصر سردر و میل از ان سردر دایره تابالای گونک تعبیه کرده و سیریل ابالاکوئی
 نهاده و دیگر محکم بر خف خانه که آن گونک و رانجا است محکم چنانکه اندک حرکت که آن
 میل بکنند آن گونک عظیم در گردش آید و از آن شهر خند پوزه راه قمران است
 عظیم که قله بر بلبل چون است و حیث و بهار کشی خبر بر آن بسته اند و انگشتی از آن
 دو طرفی سطر که برابر ران خفاست دارند محکم ساخته اند و آن سلسله از هر طرفه
 چرخشی گشته و بر دو طرف آب و میل آهنی هر یک بطبری که آدمی بر زمین محکم کرده
 و طرف شرقی آن آب شخصیت نسیم و وسیع که به حسن آباد است چهار یافته
 صیدین شخصیت اندیت عظیم ملوان خلق بسیار و در اینجا تخته بزرگیت و برین
 جیسیم از پنج ریخته مطلقا کرده پنجاه گز نباست و بهر چهار اعضای او صورت و دست
 و کف هر دستی هایت چینی و آن بن را هزار دست گویند از شاسیه و صنایع خدایت
 و این بن در عمارتی بدیع بر گرسینگی که بحال غریب تراشیده اند و مقصوره
 بر فاقها و غرهها و بر گرد آن خانه ساخته مشتمل بر حید طبقه اول از کعبه است که گشته
 دوم بر انوی و سیده و دیگری از آن تو تجا و کرده برین قیاس تا سر ضم و سر لغات
 به نفس را آورده چنان بوشه که بهینه و مستحکم و دو و تمثال بر سالان خود و

جانوران درنده و ترسان و پندارناک گشته در آن شصت و پنج ملک است هزار مرتبه این چرخ فلک
 را به پنج کسب ترخان بالغ شصت مشهور از الملک ملک خانی لاجپت فضل و لطافت
 آب و هوا با غایت ارم سیاحات مثل از این قبلا قاتان بن تولی خاست و هر بزرگ
 که عرض ارض شصت میانه دارد و نزدیک جناران نه چار و ده است که بهرام الملک با چین
 مستقری میشود و تمامی آن شایع که چهل گوز راه است بست گهای شایه فرش کرده
 طرب و رخسار بید سایه انداخته که مسافران در سایه دخت بگی طی آن راه سپند
 و هیچ آفریده لشکریان و غیره و او قدرت ندارد که شاخ از آن درختان تواند داشت
 یا آسبی بر برگ آن تواند داشت و در دو طرف آنجا ده معموره است که مشبه خانه
 و دکانین و در شصت خانی بالغ عمارت بسیار تکلف اند بعضی بنجته و سنگین و بعضی چوبین
 این پنج طبقه تا هفت طبقه عمارات باوشایی شتلمستون نای لا جورد و طلا تمام فرش
 از سنگ مرمر مطلق و منقوش آینه است که زبان از کیت و کیفیت آنجا نیست
 و کیفیت دفن و توابین و مطهرین و مستور است که در آنجا کوهی معین است که چون کوه
 بهین با کوه برده و در سر دایه نهند و بسیار خان و کوه را که نهند تا بسره و چرخ
 و بیکی کسی تعرض آنها نشود و آن سر دایه لغات و بیع می باشد و بسیار از دختران
 و خواجهر سران را را علوفه داد و قه چهار پنج سال داده بامده ساکن گردانند
 عالم تنهایی باور فقیق باشند و بعد از تمام شدن توت آنجا همه نیز در آنجا فوت
 و این شیوه مرده و در میان جنگلیان تا زبان سلطان غازی و سلوک بود
 صاحب طبقات از خواجهر رشید الدین بلخ نقل میکند که کوهی از ترخان

مغفل بهت کی از آن چهل بابی شد و آن مغول چون تار شده قابلیت در وید
ورنید تریش و زمام کل اختیار بر کار خود بگذاشت اما نهاد بر وجهی که دستفل گردید که
محمود مثال و اقرار شد و امانت نزدیک و تهر صد فرست می بوده اما آنکه
مغول نکو وفات یافت بدستوریکه رسم و تلوره آنهاست سردار جهنم آن مغول
داشتند آنچنان مسلمان را جبر و قهر و مجبورانه کرده مکلف ساختند آن چپاره بنام
غسلی برآورده از راه اصفهان قدم بایس و یکس در آن محطه بر نه نهاد و آن
مسدود گردانیدند و آن دردمند روی نیاز بدرگاه بی نیاز آورد و بکمال غم و غم
من الظلمات البر و البحر دعوانه و خفیه بامراته گوشه آن سردار به شوق شد و شوق
مهربان گریزهای تشییع ظاهر گشتند و بران کافر فاجر حمله نموده گریزهای او فرو آوردند
چنانکه از آن شراره بقدر سرسوزن بر روی آن سکین رسیده بسوخت یکی ماند
دو شخص پدید تو گیتی گفت من مسلمان فی قصیرم و بچک کافران اسیرم کی از آنها
سنگ گزیر بر گوشه سردار بدو سوراخی ظاهر شد چنانکه باسانی بیرون میتوانست فتر
پس شارت بخروج نمود و وی از آنجا خود را بیرون انداخت و خوشی و صفا
ترند یافت حالا آنکه از آنجا تریز چهل ماهه براه بود و خواجهاوی گفت که من آنجا
در تریز دیدم و گریز شد نکو بیو خط از و شنیدم هنوز از آن شراره بر خاسته
آن چپاره باقی مانده گاه گاه آنک تراشی میکند و در حدود چین و تنای مردمان مسلمان
و علمای فاضلان بسیارند و با النعل بسیاری از مسلمانان در امر و زاری بادشاه چین
انظام دارند و عینه در جام جهان نمای طور است که عباس بن ساسان حکیم که از علمای

ختایست مردیت گفت درین شهر در قصای خاص صحنی سنگ ترشیده بر
 تنه ای از چوب نصب کرده بودند اهل آن شهر همیشه دیدن آن میرفتند و از کیفیت
 وضعش تعجب میکردند من مبتدی صغیر السن بودم با ایشان بیرون میرفتم و می دیدم که
 مردم دریای آنضم تامل میکنند که چیزی بران مرقوم بود تا بزرگ شدم و بر خواندن
 قدیم فاد گشتم دیدم که بر سر او نوشته که من از اوان نظر العجایب سی رحلی در شتم
 اهل آن از این ظاهر تامل میکنند پس خلوت جست و زیر پای او خفر نمودم هر دانه بار یک
 ظاهر شد هر چند خستم در انجام مردم از شدت باد و طغمت که در آنجا بود میترسیدند
 بسیار طول و فکر گشتم و خواب بر من غلبه کرد و در خواب صورت شخصی دیدم شبیه
 بصوت خود گفت چرا بسزد این می روی و عجایب نمی بینی غمتم بسیار اندک است
 و همیشه با دیو نو گفت پاره آگینه شفاف پیدا کن و چراغ در آن آید و بر و بسیار
 نورم شدم پس دیدم تو کیستی گفت ادریس پس پیداشدم و چراغ بروی که گفته بود
 گرفتم و باند برون رفتم پس دیدم که محاذی پانضمت شمال شخصی بود شش و چند
 از طالع صم کجا بر در پیش او نهاده و بران شمال نوشته که اینصوت ادریس است و
 بلین او خناسر خلقت و طبیعت این آن با بر داشتم و برون آوردم و آنجا
 اوراق نوشتم و انتم و بر اعمال عظیمه طلبات قادر شدم طغفاح از جمله باد ترک
 و نید خاصیت آن سخن آنست که هر چند با زمان آنجا صحبت دارم بکارت از
 او نمایم و در آن بین دو چشمه است یکی شیرین و یکی شور و آب آن دو چشمه در یک غده
 می شود و اما باید که نمی آید و چنانکه دو جوی از آن غده بر جای می یابد که یکی شیرین

دیگری تیرین نغمی نماند چون پاره از آواز آل نیت و ستاییم قرب جوار بعد از کشید و سسته
 شد حال غمان قلوب لطیف و بیهوشان معطوف داشته آید غریبان و غایبان
 مشهور و کوی محکم و حصون استوار و عقبات نامحوال بسیار دارد و سبب دامن و در
 دیار نیک میشود و مردمانش سخت جان و کوه رود درشت خوی باشند عبدالموت
 جلی از انجاست غور در قدیم الایام عظیم معمور و آبادان بوده عمارت رفیع و قصور
 بیل و قلاع منبع بسیار داشته هرگز انجا بصدعی و بد اعتقادی پیدا نشده و اهل آن
 در زمان خلافت حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله تعالی وجه تسمیه اسلام
 مشرف شده از دحاکم ایشان از اولاد ضحاک پیور بوده مشهور حکومت و حکمت و باطن
 شریف اسلام غالب بشکوه تا زمان بهرام شاه غزنوی آن مشهور سعادت مسطور
 ایشان بوده و در زمان ثقات نشان سلطان بنی ائمه و اکثر بلاد اسلام بر سر ایشان
 حق خاندان طبعین و طاهرین سیحان مالایق میگفته اند لامردم غور که بدان
 نشده اند و در شان هر چه خلیفه بر حق اعتقاد خوب داشته و دست سلطان
 بنی ائمه از مالکوت باده بود و از عجایب غور چشمه است که آن را چشمه بانگ ناز میگویند
 و آب آن بسیار است هرگاه کسی آوار کوی آب آن چشمه روان شود و نزدیک بماند
 چون بانگ ناز تمام شود آب باز ایستد و ایضا مسجد براج از بقاع متبرکه است و
 و عمارتیش آنکه از بیرون مسجد هر طرف دست مردم بام پیرسد و از دون چرخ گردان
 ظاهر میشود و حالا که مسجد از بین بیرون مقناولیت و ستونهای آن را بنده اند که
 چهل عدد یکی کم زیاده می آید تا غایت عدد آنها شخص نشده و در یکی از اینها

از مضافات غوثیه شیکه سالی یکبار بدانجا میروند و در شب یکی تیری علامتی است به نجاش
 پنجم می اندازند چون روز میشود میروند تیرهای خود را می یابند اگر مقصود حاصل
 خواهد بود البته بر سر پیکان هر مرغی یا ماهی یا حیوانی چسبیدن اگر ملود حاصل نخواهد
 شد خیزی بر سر پیکان چسبیده نباشد و نیز در غور سمندر که گرم آتش است میباشد
 و او مشابه موش است و آتش او را نسوزد بلکه چرک از پوستش دوی میکند و اگر از پوست او
 پوستنی سازند چون چرکین شود گلین گردد و در آتش افکند از آن آله میشود و از ظاهر
 مینماید که بر جبال رفیع واقع است قلعه چار بود که بتانت و صانت آن در هیچ
 جانشان نداده اند و تیرغ مبارک شاهی آورده که از عهد حضرت سلیمان علی نبیا
 و علیه السلام میباشد صاحب سیرری برفتم آنحصار قادر گشته چنانکه راهی دارد چون
 دل و دست بجایان تنگ و چون گمرازیان باریک و وسعت ساحت و وسعت
 شان او چون عرصه امید و همت آواگان وسیع و رفیع و غرور مابین غنیز
 و خراسان واقعه آب و هوای نیک دارد اکثر فواکیش خوب میشود پیشتر ولایت
 کویت است و حضرت سید حسین جینی صاحب ادالمسافین و زبده الارواح
 و غیره از میدان حضرت شیخ الشیخ السمرودی قدس سرها از نجابوده و در هر
 آسوده باد غلیس ولایتی است وسیع و عرض شتالاب های فراوان و طرایع
 بی پایان که از آنجمله پیشه است که چند فرسنگ عرض و طول است محتوی برآ
 و رختان خصوص پشته که از آنجا جمیع ایران و توران و هندوستان میسرند و در آنجا
 ابو الغازی سلطان حسین میرزا بغایت معهود بوده و چند سرکار داشته و قلعه ای که

که شهرش از صها و شمال گریه برده در نواحی آن ولایت سرتوق قبله ساقومه قبیله
 برافراخته و این قلعه بالای قلعه کوهی است از سنگ خارایک ماه باریک اردویی
 از چهار طرف تپای حصار سنگ خاراست و دیگر از بدین آن مواضع ببلایق ماه خاست
 تحت ملک است که از مراتع لطیف و مزارع لطیف آن ناحیه است و همچنین ببلایق
 میشی که در فصل بهار لاله میشو که گلشن گرد و مستقایل آن تیره سینما و دیده شود
 انجم از قلعه آن خیره می ماند و چهار شا این نظر رسیده که با غیس قریب هزار
 دارد و ملک از اشجار و انبار کهر و شتی اشکری را هیسه و کاه و محل گسترانیدن خیمه و
 خرگاه و فاکند و صاحب به غنمش که ذکرش در این سفرنامه مشهور است از موضعی است که
 نام این محل باد غیس نام او حکم بن بهرام بوده و چندگاه در دیوان ابو مسلم مرو
 بامر خمری اشتغال داشتی و در زمان مهدی بن جعفر عباسی در خراسان ماورالنهر
 خروج کرده خلق بسیاری بر جمع شدند و چند قلعه از مرو گرفته آغاز دعوت نمود
 اعتقاد آن سرسلطه ارباب و آن بود که خدایتعالی در حضرت آدم حلول کرد و ما بعد
 تا که گشت و بلبس نیاید مخالفت مردود و همچنین بصورتی و اولیا و حکماء حکام
 منتقل میگردد و تا نوبت بابو مسلم رسید آن کیفیت بمن نقل شده و امیر پیش
 خود میگردد و چون درین عمر و سیمایی چنان بود عوام کالاهام فرقه بلاد ماورالنهر
 شتافت و از چاه غنمش شکل ماه صوتی مدور و منوره که تاده فرسنگ پر بود
 بیرون آمد و که بروی بهرامی است و اصل آن ماه سیلاب بود و چون در یکی
 از ممالک زخمی قبیله بروی ماورسیده بود و منهدا که به منظر و ناخوش صورت بود

پیوسته بر روی می افکندند تا برقی مشهور گشت و او را متعجب نیز می گفتمند چو
 جمعی کشید در نظر این صلا شش جمع شدند و روز بروز کارش بالا گرفت و محمد
 مسیب بن طهیر را بدفع او فرستاد چون کار بروی نگشت اولاد و اتباع و شیعیان
 خود را در شربت هرداد و خود در تخم تیزاب شست اعضایی را جز آن پاک و تحلیل
 غلیظ روی سرش هیچ موجود نماند و این واقعه در شهر کیه کیه شصت و شش و پنجاه
 اتفاق افتاد و شعری با دغیس منظر از ماحول ظاهر است اسفند که کمال سبزه
 استخار و روز زمان سابق قلعه در آن ناحیه بود و موسوم بجمار منظر کوه و در
 این قلعه سنگیت موده است و قلعه بالای آنست و درون و بیرون قلعه زمین است
 که هر جای آن را یک گره حفرت آب بر می آید و باین جب آن قلعه نقب بدون متعجب
 و صاحب تاریخ مبارکشاهی آورده که امیر خواجگی نام که از صیقل ادگان نمر زبوم بود
 چندگاه چنبد و در ویرانه های انحصار ساکن گشته که اغی را رسانیده بود که کلنگ
 شکار می کرده و شنیده ام که آهوان نیز گرفته و بهمدان کتاب آورده که یکی از بواکاتر
 اول است که عرصه و سه فرسخ و هشتاد کار نیز در آن بلوک جاریست که بهر کدام
 آبی آب کم ندارد و بعضی قناتش خیاپست که از بسیدی آب ران کاسی نمیتوان
 و اگر چاهی نبند شود آب از سر چاهها بیرون می آید و ازین قبیل خصوصیات بسیار
 و شرح از این تعلیم است و پیشنگ افرا سیاحت بر آبادانی نگذاشته را بطی و سجد
 ان مضبه است که آنرا از ابنیه حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام و هر سال یک بار
 از مضافات بزیارت آن سجد و سجد و سجد و سجد و سجد و سجد و سجد و سجد و سجد

که در نشان قدم های آدمی است و سنگریزه های کوه کثرت طیور است هر که در
 مخالفت بدم و دیگر صفات ترجیح بر اکثر جهات دارد عبد الرحمن قاضی صاحب شیخ قدیم
 آورده که ابو العباس معری روایت کرده بارساد خود از خلیفه الیمانی که بر زبان ابی
 نسیان حضرت پیغمبر از زبان صلی الله علیه و آله گفته که بهترین خراسان هرات است
 و بقتاد پیغمبر هرات دعای خیر کرده اند و از ابو علی بن زین متصل بارساد خود تا
 انس بن مالک ضی الله عنه روایت که حضرت سید سلیمان صلی الله علیه و آله
 فرمود که بهترین خراسان سمرقند و بدترین خراسان هرات است و از حضرت شاه ولایت کرم الله وجهه نیز
 مرویست که از بدو ساجده و تقالی در خراسان شهر دار و که از هرات خوانند خضر و الیاس
 ذوالقصرین آن بدو را بنا کرده اند و از جناب قدس الهی بران شهر بکثرت سخاوت و از
 شیخ ابو النضر مازنی نقل است که سوگند بر باره هرات نشسته بودم ناگاه خضر علیه السلام
 من ظاهر گشت و فرمود که من این بلد را یاد دارم که بحری عظیم بود و باز دیدم که خشک
 شد و خرابید از آن رسته بعدتی شاهد شد که گشت زاری گشته امی بنیم که چیست
 باین همروی و هم خضر علیه السلام منقولست که زمین هرات دریای فخر بود و
 جای که نیوت چادر سوق بر است گردانی خطرناک بود که شتی که بنجار سید غرق
 شدی طرف ترا که حال این خوب فرمان حکام هر ساله گشتی عمر بسیاری از ارباب جهان
 در آنجا بنویسند و در تاریخ هرات مذکور است که اول نواحی هرات هر یک بنایی بنیاد
 بود و بعد از و گشت اسب بران عمارت افزوده پس انان بهم بن اسفندیار در تعمیر آن
 سعی موفوق تقدیر است و اما باز خرابی بران دست یافته بود و غیر نمهند از منصح

در آنحالی عمارت و آبادانی نبوده و چون سکنه بعد از فتح ایران بدان عالی رسیده
خواست که شهری حصین و محاصری تین طرح اندازد و مردم قهندز بخوف تکلیف
میکاری آنرا اضی نشدند و درین اثنا کتوبی از نزد مادر سکنه رسید بنیض که تمام
افق آنکه در خراسان تعمیر شد اعیان اسی و ساکنان آنحالی بآن امر متفق نمیشوند
بلکه کندی آن خاک آن ناحیه پیشین فرستی با بر احوال سلطان آنسر زمین
استدلال بنایم سکنه نموده خاک نمزداد و فرستاد آن بلکه حکیمه فرمود تا خاک نکند
را و خانه نیک پهن ساخته بساطی بر بالای آن گسترانند و اعیان روم را طلبند
و بران بساط نشانند اند و اعیان سکنه و در بنایم شهر آواز کرده و جماعه و فرقه شدند
و قه صلاح و تعمیر آن ندانند و زمره براه تعیض گرفته عمارت آن مناسب نیست بلکه
آنها را اجازت انصراف داده آنکام ما از آن خانه برداشته پاک کنند و بساط
شینه باز در آنجا گسترانند و بدستور جماعه را باز طبعی سخن برور گذارند و در میان
آورد ایشان متفق الفاظه المعنی گفتند که بنایم اینچنین شهری مستلزم نام نیک و
و ثواب بسیار است آنجا و مادر سکنه نامه پس نوشت که از آنکام استدلال کردیم
که مالی آنسر زمین سخط الرای و مشکون المراج اند باید که عمارت اشتغال نموده به
مشورت کنند سکنه بعد از مطالعه نامه مادر آواز بنایم آن بلرغ خاطر نموده بروجه
دلخواه با تمام رسانند و اسططه بهرت از متابول یام و سواف بسواد عوام مجسم
الار و علما و فضلا بوده و هست در زمین شاهز منیرا بعثت از پیشتر آباد یافته و
در عهد سلاطین غور آنقدر آباد بوده که یک لکه دوازده هزار و کان داشتند

را در سکنه ۱۲

از عام و کاروانسرا و سیاه و پنجاه مدرسه و خانقاه کلان و پیش خاند داشته
 و در خانقاه و مدرسه چهل و سه ساری مردم نشین بوده و در عهد سلطان حسین نیز
 اقتدر عمومی داشت که هر روز موازی بیت خروار تخم مانند سیاه وانه و از آن
 خبازان بر روی نانهای پاشیدند و دوازده هزار طالب علم موقوف بودند
 کثرت خلایق افروخته کوه و دشت سمیت تضایق گرفت از قزیه کاشان تا ق
 سلمان که چهار فرسخت تمامی باغات و عمارات شد بلکه قصبه کوسویه تا اوکبه
 فرسنگ است باغات و خطایر و قصور و بلوکات بیکدیگر اتصال دست شهر
 هرات شملت برنج در وازه و دو فصل ^{نیشیان} نیشیان هر دو دوده گز است و کیسه در ^{۱۳۹}
 و نیرج دارد و درش را پیموده اند هفت هزار و سیصد قدم آمده و قطر شهر
 در ب ملک تافروز آباد است و از در ب خوش تا عراق هزار و نهصد در ^{۱۹۰۰} هزار
 قدم است و خندق گرد شهر نبهیت گز در ده در و از درون شهر باز است
 که دو در وازه تا چهار سوق یک بازار است که بنام همان در وازه منسوب است
 در وازه قبیاق که تا چهار سوق بازار ندارد و مسجد جامع در میان در وازه خوش و
 قبیاق واقع شده آنرا موضع غریب و طریح عجیب ساخته اند و قلعه فقیرالدین بجای
 سلطان ابن بله سر ملک زده و در و از بلعه بغیر از یک آب دیگر آبی نیست هر آینه
 باغ و بساتین کم است اما در و از قریب چهار فرسنگ تمام باغ و بستان
 و خطیره و گلستان است از عمارات نضیه شهر مدرسه و خانقاه ابو الغازی سلطان
 حسین نیز است که در سیر غنیمت ساخته شده است بی شائبه تحلف و غایب تصلف

مهترین مذشر کشیان بمثل آن دو بقعه عاجز است و دیگری خیابان گازگاه است
 که شهرش زیاد از مهر و ماه است و نیز از نواد و غلات و ظاهر در اسطفته هرات
 که بآب هرات رود بسته اند و آنجسریل بالان گویند و پل بالان معنی است برکتش
 طاق که از خشت پنجه و کج لک ساخته شده است در هیچ یک از تواریخ مذکور نیست
 که بانی آن جسر است اما در افواه مذکور است که ضعیفه بیوه آن پل را بنا کرده است
 وجه خرج آنرا از خزانه زنی در لیسان رسی بهر سینه و سینه پل بالان بزبان ظلم
 بتقریب آن حکایتی بخاطر مدتی میرسد حکایت در زمان حکومت عبداللہ
 ظاهر عاجز مجوس در هرات متصل مسجدی تشکده داشتند روزی و اعظمی مسلمانان
 بتخریب آن تشکده محکوم شد تا شبی مسلمانان آن مسجد را که با خراب ساختند و همان
 مسجد بجای آن تشکده طرح انداختند مجوسان چون صبح بیدار شدند و از تشکده
 مسجد قدیمشان نیافتند از هرات به نیشاپور نزد عبداللہ دادخواه شدند و عید
 جمعی از مردم امین جهت تحقیق آن قضیه هرات فرستاد چهار هزار پیروز هرات و قوا
 جمع گشتند و گواهی دادند که مادت الحیات این مسجد را همین کیفیت که حالا در
 ویده ایم و قبل ازین درین موضع نه تشکده بود و نه مسجد عبداللہ دست از آن باب
 داشت و مجوسان الزام قوی یافتند از نواد و مواضع توابع هرات یکی آنکه غریب
 با ملک انعی که در پیچ و تنگی آن بلده است کوی است که در آن شکافی عظیم ظاهر شده
 بصوت صفه که گنجایش پانصد کس دارد پیوسته از سقف آن صفه سنگین است
 میچکد بنا بر آن حوضی کوچک در برابر موضعی که آب از بجای تشریعت ساخته اند و جای

ماهی بزرگ در انخوض نظری آید و در میان مردم شهرت دارد که هر کس حاجتی باشد
 چون در انخوض بگردد اگر آن ماهی را به بند حاجتش برآورد و آفلا اکنون آنموضع
 بغار خواجه عباس شهرت پیوسته بر سر میروم در بخایره ندولیا و علما بسیار
 بهر تنش و نمایافته اند از جمله آنها حضرت امیر عبد القادر بن ابی منصور محمد الفاضل
 و محمد جرج گرویش و عمود خواجه گنجی مثل خواجه احمد بن ذال و ابوالولید احمد و ابو عبد
 مختار و غیره قدس الله سرهم از شعر ابو بکر از رتبه و محمد بن ابو بکر امامی و سعید و رکن
 صابین و مولانا حسن و طابنائی و میر محمد سپاه و بابا علی شاه و شیخ عبد الواحد فارغ
 و میر وری و خاقمی و مولانا آتی است با خضر توابه و فرار عم و لکث و ضیاء خوش
 آب و هوا بسیار دارد و قسام غله و انواع میوه از آن خطه بکسب می پیوند و مکن
 فاش یکی باز آباد است که بهر سال و از ده هزار من انگور دوش آورده بخایره و مولانا
 زین الدین آتابک از بخاست و دیگری شیخ سیف الدین خواب همیشه منشار
 سلاطین باداد و دین و فحول علمای با آفرین بوده و در تیار بخهرت مرده است که
 شیخ ملا حیدر حسن صباح پیش از ظهور عقیده و نکو هیله و نهیب ناسنید خود در بخاست
 رسیده خواست که از حال کیاست و فرست مردم بخایره معلوم کند و چون بزور
 رسید و بخایره شجاعکم است از کینه کی رسید که این شجاعکم است در جواب گفت که حال
 شجاعنا بموضع دیگر رسید بگوید کی گفته که چهار اقچه دارم میبخرم بخیری بخرم که چاشت
 من از آن حاصل شود و بقیه را بفروشم باز چهار اقچه وصول شود بقیه را بفروزم
 ممکنه بخروم آنچه درون آنست بخورم باقی را بفروزم و بعد از آن بر کمال درخش و عظمت

مثل آباد و بهمدان و خربوز و زرن در اینجا مسجدیست از محدثات ملکان آن مکان و مشایخ
 آن مسجد در سنگ کند و این که هنگام بریم بوقت کوفتن خرمن صاعقه و برق در عدد پیدا
 و برقی باریدن آغاز نهاد که هفتاد و هفت گاو که خرمن سیکو فتن داشتند سر و برف مرده
 در روز دیگر حرارت بنوعی غلبه کرد که همه آن گاووان مرده متعفن گشتند و دیگری از توابع
 آن نسبتاً که شاسازی چون سنجان که لقبش این رکن الدین محمود بوده و مرید خواجه
 مودود حشمتی اند قدس سره نماز انجام داد و سلاطین آن منطقه که متون توابع بزرگ
 آنها شمعون اند نیز از آن مین اند و شیخ زین الدین و خواجه مجید الدین هم از آن مکان اند
 هم مقامی است بانام و خربوزه باباشیخی در اینجا نوعی خوب میشود که هر قدر بیشتر صفت
 کمتر کرده باشند و یکی از کوه های آنچشمه است که در تالستان سلام نیمی بند و نیم
 زیرستان آتش در غایت گرمی است از بزرگان و میکان آن مکان قطب طارفان حضرت
 شیخ الاسلام احمد جامی است نیز مولانا نور الدین عبدالرحمن ای است قدس الله تعالی
 اسرار بیکم تعریف و توضیح این بر دو بزرگوار کاشمش فی وسط النهار و سال و نوا
 و شش است و از بیان بستنی و از شجرای اینجا پور بهار و عبد الله قاضی و دو قاضی و یک
 و ظهوری است مشهور مقدس از عظام بقاع عالم و کتب حاجات طوائف بنی آدم است
 فاین ولایت دوازده ساله سابق بطوس شهرت داشته و باعث آبادانی و بی طور این
 نو در بوده چنانکه در شاهنامه مذکور است هر قدر شود مشهور حضرت علی ابن
 موسی رضی الله عنه و در اینجا طوائف طوائف نام است بسیار در زاوه
 خیر و دنیا می یافته اند و نهی می اکثر شاهد همی رود و گسبند از فیض آثار خشت

ناری طلاست فدا و بیل زرین و آویزه و کوکبه ای طلا و برقع نقالین روزین آفتد افتاده است که
 لانی است و مطیع آن امام نام عالمی و طیفه خود و راتبه دار است و از شوگر ان و تاجران
 هر کس بنام نامی آن امام گرمی بیدیه مقرر کند البته خبری و برکتی نمایان می یابد بلا خطای نام
 سو و منسلک بداردانش و مایه داران گنگان بنشین از بنعل شمتیغ و منفع میگردند و نهادهای
 نذر روز بروز بدگاه ملایک پناه میبرد و صرف مستحان میگرد و در مشهد کفر و کفر
 و دکانین وقف مشهد رضویانده حاصل نهاده خلنه امام عالی مقام جمع می شود و چنانکه تعداد
 دغینه و خزینه از گروا گذشته اینوقت مردم مشهد و تمام ایران بالتمام کفر شیعه مانینه
 وستی در آنجا چون ابوبکر و سید و اصدیق الوجود است اما در زمان سابقه بسیار زیاده گان
 و علمای است اناندر زمین به غاسه اند و در جوار حضرت شیخ علی اوست که هر کس
 در آنجا بگردد و دروغ خورد البته هلاک گردد و در قیامت اوست انقدر ابوالفضل است که چون و کز
 بود که هر خبانه مسلمان که از پیش قبرین بگذرد و مغفور شود و حکم این باشد اهل طوس کمال
 اعتقاد و انقیاد بخانه ما خجی پیش قبری آن نمذمانی بدارند نگاه بردارند و مشهد مقدس
 نسقم برآورده بود که یکی از آنجمله بلوک جابر غمت و از عنوان دره که بجای لطافت
 محقق تمام خزانیت از ضایع بلوک و دیگری بلوک اخلاص است و این بدان نیز از جا
 نیک نماند است و بنده طری و بنده کلان هم از جانی معروف است و از بزرگان متقیان
 آنست زمین خندان اسلام نام محمد غالی و بهادرش شیخ احمد خزانلی و احمدین موق و
 طوسی است و در سال ۱۲۸۴ هجری قمری مشهور خواج طام الملک و از شطری
 طاغث مشهور و الفاسدین متصرف و دسی و دسی صاحب گرانسپا به و خواج

منصور سلطان علی و مولانا عجب القصد و الانامی و محمد سیکر صالحی و طغوزلی و
 شیخ باجی و سخاوی و اقدسی و قاسم ارسلان و محمد رضا و غری و بسینی و بولبی و
 و نالوسی و قدسی و شید و غیره اندیشاپور از شهرهای مشهور خراسانند
 کیفیت بنای آن شهر اختلاف است بعضی ابناء طهرت می دانند اما واضح است
 که برادر شاپور بن اردشیر شهر را که مابین کرمان و سیستان است بساخت و شاپور
 که کم غمت آن را از وی درخواست او مضایقه نمود و گفت تو نیز شهری بنا کن
 غمت کرد و شاپور بساخت و نه نام نهاد و مردم آنرا نه شاپور میگفتند تا بعد و ریای
 نیه اپور فرار گرفت و نه زبان فرس شهر را گویند در عجایب المخلوقات آمده که شاپور
 ایران شهر را خوانده اند و صاحب عجایب البلدان آورده که درازمنه سابقه آنرا
 الهام میگفته اند چه بحب آب و هوا و کیفیت کوه و صحرا در تمام خراسان
 جای بدان نزاهت و لطافت نشان نداده اند و آن بلده که کرت سبب

زلزل خراب گردید و در پانصد و پنج بواسطه استیلائی قوم غران مؤثر
 عظیم بان شهر راه یافته و در ایام غلبه جنود مغل و هجوم هجوم جنگیز
 خا - آنی سموم کلفت و کلبای محنت نوعی بد آن ولایت و زیاده که حال
 لب بیرافت و شمال عافیت بر شام کسان آنمز و بوم زرسیده گویند
 دو اژده روز شمار گشت مکان آن شهر گردند هفت لک و چهل و هفت هزار
 کس بحباب آمده و چون صرصر شد بر چراغان گذرد و بے نور گشت
 چراغها بدی و از نطایب دنیا بوی که کان فیروزه است گویند با خود

داشتن فیروزه موجب فرحت و فیروزی است و دیدن آن بامداد نور دل زیادت کند
 و معجون آن متقاوم سموم است احتمال آن موجب فرید و شنانی و اگر فیروزه ننگی
 کنند و بر انصوت ننی گیرند و او را در کنا نقش سازند و آن ننگین بر نقره
 نشانیده بان خود دارند از جادو و سحر ایمین باشند و دیگر در نشاپور ریو اجی است که بیا
 لطافت و بزرگی در هیچ ولایتی نشان نداده اند چنانکه مولانا حسین بن سفیرانی در تاریخ
 مبارکشاهی آورده که وقتی چهل غلغای عباسی ریو اجی برده بودند که بوزن هفت
 من بوده مردم نیک از نشاپور بسیار برخاستند مثل حضرت شیخ ابو خضص خدا
 و ابو عثمان جیری و محمود قصاب و شیخ ابو علی دقاق و ابو انعام نظیر آباد
 و احمد حرب و ابو محمد ترش و ابو بکر فراء و ابو عمر و امیر خالو حسین بن محمد السلمی
 و شیخ ابو عبد الرحمن و ابو علی نقی و حضرت شیخ فرید الدین عطار و امام الایمه
 یحیی و محمد بن احمد و محمد بن عبد الله و امام سلم و جوهری و شیخ اسحق رابنویه و ابو
 اسحق ثعلبی قدس سرهم و از فضلا و شعرا استاد الایمه رضی الدین و میر معری و
 سید صدر الدین صاحب خزانه شاهی و امام شمس الدین دوان و حکیم عمر خلیف و
 شاه تور و جباری و کاتبی و ابن جلال و جلال الدین طیب و مولانا لطف الله و شیخ
 و قبری و میر حسین تهامی و غیاث حسین بنای و محمد موسی و میر شریف و قوی و نظیر
 و میر صفی و نوری و اهل واکبی و غیره اند سبزووار از کثرت باغات و سواق
 و عمارات جانی نزه و باطلوت است و میدان سبز و از نهایت بانضرت و حضرت
 و تهنش و پیکار ستم و سهراب سبزووار است و له الحال نمونه در عین شهر

بمیدان دیو نمیدشت تبار یافته و شب بنروز و نیز از روز وصال و لیلان استجابت
 میکند چنانکه از سخنان نذرت بیان حضرت مولانا عبدالرحمن جامی است قدس سره
 روز مردم بنروز و چون شب ایشان میخواهم و این از لطف طبیعت این است که در ضمن
 بدی نکتۀ بیک لطیفی و الواحین بیان فرموده اند و بهوای سبز و از نهایت خوب
 و اکثر اوقات سبز و گل و ریاحین در باغات آن ملک بهم میرسد و مردم آنجا بسیار
 طراوت و تیر خوش میباشند بیک تعصب و بهب باقصی الغایت میسرانند و باندک
 در مذهب سادت و بفک دما و تخریب بنیان بابائی که عبادت از میان اهل جبهانی است
 است مینماید قطعه خوابی بهر دو عالم اگر اسن از بلایه بر هیچ قمریه ستم دارد و اما
 آنکه هر یکی چو تود فسد نیش آن شرم بار از گرم آید گاه از بیابان الدین
 طغرائی و پسرش ابن یمن و امیرشاهی و اخراج از اندیا اندا سفیرین و لایق
 و در غایت و سخت و نترست چه در تلم خراسان و در سرکار است یکی اسطیرین و دیگر
 قاین و اسطیرین بک و آب و هوا و دیگر صفته بار حمان بر قاین دارد و فواکش در غایت
 خوبی بحصول می بندد و خصوصاً مروی است که آنرا اندمغان گویان بد دیگر شجر
 و مکان میزند و در اصل شجر خناری و در سال عجمیب التمثال بسیار که غایت
 سال خود می و معروف و میان تهی گردیده اند چنین شجر است که در زمان نوشیروان
 آنها را نشاندند و در فریض آنها حضرت شیخ سعد الدین حموی و شیخ علی
 الاای غزنوی و شیخ آذری و شیخ شرف الدین قدس سره هم در آن شجر وقت
 شیخ نورالدین عبدالرحمن و شیخ حمزه آذری و شیخ عزالدین یوحنا

ملک اند جوین در زمان سابق داخل بهیق بوده اکنون بسیر خود و لایست
 همه اشجار و انهار و باغات جنت اند بر لب یاری از شهر و دیار ترجی و
 همواره مردم نیک از اینجا می آید مثل شیخ مخوی و شیخ سعد الدین مخوی و
 امام الحرمین ابوالمعالی و مولانا حسین الدین قدس سرهم و از خواجگان
 محمد صاحب دیوان جنوشان از جانب نیک خراسانست ملا کو خان بجدید
 دصده آبادانی آن گردیده نبیره اش ارغوان خان نیز بر آن عمارت افزوده و
 القلوب آمده که جنوشان را در زمان باستان استو میخیزانده اند آب و بهار
 غایت درستی و استی و سنگاریست و محصولاتش از میوه و غله نیک بعل می
 و از دیگر مکان آن سرزمین نجم الدین ابوالبرکات است و زمین الدین صاعد و جلعه
 محمد که دیت و نوعی نیز از اینجا است ترشیز با انواع غوا که اوصاف محصولات
 در کتاب

است از ائمه هدی بنی اسفندیار است از صفات جی احمد -
 میس آن بانام است و دیگر کاشتر است که در زمان سلف سروی و اینجا بوده که در
 وقت طلوع و غروب آفتاب آفتاب کفرنگ سایه می افتد و همانند سوزن زردی
 آمده که آن سوزن آفتاب است چگونگی آن پندیده هم همان کتاب آورده که در کاشتر بزرگ
 بود و نبیره است از شعاع آنجا مولانا طومانی و میرزا قاسم و مولانا عبید
 جانا با و که بعضی بگویند با و اعتبار کرده اند و از ائمه هدی بنی اسفندیار
 و قاسم غله و میوه در آنجا خوب میشود و در هر یکی از مضافاتش کاشتر
 کلاول تا آخر چهار فرسنگ است و جاهه خیر آن منقصد و رعیت توان

باز نهند چون در میان می آید احوال موضع بنابر سادات موسوم است و جمعی از مجاوران
 در آنجا میباشند که سالی یک مرتبه آنها را لباس فاخره پوشانند و آنگاه علم سجده ای را
 مخفی نمایند که فرقه واحد کما علیہ و طبقه اول اعیلیان مغرب و آنها
 چهارده نفر بودند و مدت تسلط آنها در مغرب بین افریقیه و مصر و صومست
 و هشت سال بوده و چون در میان اهل تشیع فرق و قبایل بسیار است و بسیار
 تمیز یک فرقه است که قابل با امت اسماعیلیه میباشند و در میان آنها فرقه
 بسیار است از آنجمله فرقه طریقه که حواله اسود را برده بودند و بر قبیله صحاب فحج که ما از
 از چاه خشک شده بود و همه آنها اعتقاد حلول روح الهی در بدن غصری آئینه و سلم
 و علما و عوام دارند و محارمات را حلال میدانند و منکر معاود و قایل تینا سر
 میباشند اول اسماعیلیان مغرب محمد الملقب به مهد بن عبدالله است و انیمه
 خود را از اولاد اسمعیل بن جعفر صادق میگرفت و نسب خود را باین طریق میرسانید که
 محمد بن عبدالله بن قاسم بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق و دعوی
 امامت نمود و در سنه ۲۹۹ هجری در مغرب خروید و بر ملکیت آن
 در سنه ۳۰۰ هجری مستولی شد اما علمای نسب بن دعوی او را کذب نموده گفتند
 که اسماعیل بن جعفر قبل از پدر خود وفات یافت یا سوای محمد اولاد نگذاشت و این محمد
 بغداد را مله مرد و ابو نصر بخارا که مقتدای همه است بدستور دیگر علما
 نسب این همچنین آورده و سایر شیوخ متقدمین بنکر نسب او بند و علمای نسب
 در حقیقت کار او اختلاف است تا به مغرب نیندک از اولاد محمد بن اسمعیل سالم بصره

و پدر او بصرفه نانوایی بود و سبغراق گویند که و از نسل عبدالمبین میمون قلیج
 رافضی آهزاری است و اعتقاد مهندیه که آنها فرق است از اهل تشیع نیست که محمد
 بن عبدالمندکوره مهدی موعود است و ابو یزید نام مکتب داری که بر دی خروجر کرد
 کنایه زوال است و از پیغمبر علیه السلام حدیثی روایت کند که علی راس ثنایه مطلع شمس
 من مغرب و ما از شمس مهدی و از مغرب ملک مغرب از حد صل حدیث از متغیر
 ایشانست تاویل مذکور چهارمخته عالیشان و حاکم که یکی از سلاطین ساسانیست
 حکم کرده بود که هر جا نام از کور و دسج کند و میگفت که حق تعالی باین کلام میکند
 و باین اذعاگاه گاه بر کوه طور میرفت و دعوی علم غیب نیز میکرد و از حکمای یونان
 معتقد تصانیف حکیم ابنا و قلنسهری بسیار بود و ادوات انجمنه سپرده شده
 حاضر نکات مصدق است صلاح الدین یوسف افتاد از جمله غسوقات عاضد و ایل
 عصائی بوده اگر بخت زمره شده بهر جمله کتب نفیس مظلوم چون ستیزه سمعی که پادشاه
 بهشت است از آنفرقه پس بزرگ خود را ترا نام و لیعده گردانید و بعد از چند گاه از کوه
 رنجیده پس در کوه مستعلی با قایم مقام ساخت بنابران بعلفوت او اسمعلیه و قور
 زمره بنابر صل مذهب که نص اول اعتبار دارد با امامت ترزاقیل شدند و او مستعلی
 تبر کردند و زمره بخلافت مستعلی بطلب و حبست متصافق کردند و حسن بن صباح
 بن علی بن محمد بن جعفر بن حسین بن محمد حمیری اعتقاد امامت ترز که و لیعده اول
 بود داشته و پدر حسن صباح مبنی است از انجا بکوفه و از کوفه قیم و از قیم به آمده
 بود و حسن در رمی تولد یافته و از انجا بمصر شتافته و چون مستعلی پادشاه شد برادر خود

ترار باد و پیر صغیر در مجلس انداخت هر کس و زنندان جان دادند و حسن صاحب
 چون دشمنی تعلی و معتقد ترابوده با یکی از زنان ترار ساخته یک طفل از آن زن است
 آفریده گفت این پسر تراست و بنام او دعوت آغاز کرد و مادی نام نهاد و در حجب
 سه چاه شد و در سه طلاق موت و دیگر طلاق طبرک و او قشاور و ویر دست یافت
 و اهل آیدار قبول او و فرقیه شده دعوت او را پذیرفتند چون سه چاه بختی از محضو
 او گذشت کار او فروغ تمام گرفت او طریق زهد و اخلاص و سلوک می داشت و متبصا
 میسر دست و معانی اصول و فروع محکم را تا ویات میکرد و بیخیال بگفت
 گندابید در چهارشنبه هفتم ربیع الآخر در شصت و پانصد و ششاد گذشت و در ایام ابرار
 بسیاری از عظامی اهل که بر آئینش اتحاد و تشیع او الحاد داشتند بزخم فداویان گشته
 چون مادی که او را پسر تراست مستحضر را عیسی قمری داد هنوز طفل بود کیا نام شخصی
 خلیفه خود ساخت و بچشم مادی وصیت نمود و می این مادی را شبق و غوغ و غلبه
 کرد و جلالین کیا را طلبین بگرفت و پر که بچشم آنها جمع محراب شرعی برای امام حلال
 اند و او را میر سید محمد خواهد بگفت و جهان کیا بداد و شد و پیری او و حسن نام در آن
 اثنا مادی مرده بود و نیمه چهار آن است و علی الاختلاف حسن خود را پسگو
 قرار داد و عوای ماست نهاد خیلی خوشنماده و شاعر و حاضر جواب و در خطبه
 میخواند روزی در خطب گفت که ما ما میر سید محمد چو خواهد کند و رفع تکالیف شعیه
 نماید مرا امر الهی بد غیب سیه شد که از شما تکالیف شرعیه ساقط شود و محرمات را
 حلال سازد هر چه خواهید کرده باشد و شریکیا بهم تقابل و تنازع کنید و از حکم امر خود

نرود و همچنین در هفتم در رمضان در شصت و پنجاه و پنجم در ایام قلمه الموت
 مردم را جمع کردند و منبر نهاد و چهار علم سرخ و دو سبز و سفید بر چهار رکن منبر نهادند
 و خطبه خواندند که من امام تکلیف از شما ساقط کرده او امر شرعی از ظاهر مرفوع گردانید
 این دو روز زمان قیامت است ظاهر را اعتباری نیست از منبر فرود آمد و افطار کرد و در صبح
 کعبه نواح طایفه قوش با او متفق شدند و آن روز را عید القیام نام کردند و این
 حسن تا چهار سال بحکومت گذرانید و پیش محمد بن حسن با چهل و شش سال پیش
 روش بود و از حسن صباح تا این وقت یکصد و بیست و چهار سال از حکومت آنها گذشت
 بود اما خواجه جلال الدین حسن بن محمد بن حسن در زمان پادشاهی خود از طریق جد و پدر
 تبرک کرده از جاذبه شریعت تجاوز نکرد و صفای اعتقاد خود بدار اختلاف باز نمود و علمای
 صلی بصفای اعتقاد او گواهی دادند و او را نو مسلمانی خوانده اند و مادر خود را
 حج خانه کعبه تحفه و هدیه روان نمود و در دیه ای از دیه های رود بار مسجد و حمامی بنا
 کرد و رسم اذان و اقامت و نماز تازه گردانید و بیاض و سیاه سال در نیم در رمضان
 شصت و هجده در گذشت اما پیش از علای الدین بر بنیاد بنیاد بر موافق اسلام
 خود ملحق شد و پسر و رکن الدین خورشاه نیز بر روشش ملحقه بودند چون ملا کوخان
 در شصت و پنجاه و سه موافق لوسی نیل ایران درآمد و از کنار آب جیحون اتفاقا
 با او در میان بنیاد آورد رکن الدین خورشاه را بعد تحصن محاصره گرفته دینی بعد از
 بقتل رسید و بقیه ملاسم اسماعیلیه در شصت و پنجاه و چهار مستاصل و نابود
 گردانید و در کهستان نیز قتل عام فرمود و بعد از مردن رکن الدین خورشاه

او در قلعه الموت باز خروج کرد چون سحران تا رو قف شدند لشکر بهیونی فرستاده
 او را با خاک برابر ساختند تا قرامی طبرستان بحال ختایم دو و بعد از کسی از اهل فقره
 مدعی امامت نماند و قلعه الموت را داعی کبیر حسن بن زید در شهریور سنه ۲۶۷ و صد و چهل
 و شش احداث کرده بود الموت در اصل لغت آن مویست یعنی آشیانه عقاب از اتفاقاً
 آنکه حروف آن بحساب جبل موافق سال استیلای حسن صباح بود و البته علم در
 طبرستان چشمه است بالای کوهی که اگر انگ بروی زنند بابت چون مردم بهیلا
 شوند روان گردد و اگر زنند بار چنین کنند بعد از آن در تاریخ قوام الملکی مسطور است که
 روزی در طبرستان چیزی بوزن رمان از آسمان بقیاد که نه سنگ بود نه آهن
 و از شعری قهستان رود بار بار که بر پیش حسن صباح بود با نیجه تراری تخلص شده
 و گوشه‌ای و بن حسام و آصفی و ولی و شبت بیاض و خسروی است بطعام قریب
 بدماغان شهر است مختصر و از خواص شهر است که کسی در اینجا عاشق نشود و اگر
 عاشقی در اینجا شد غمش زایل شود و در آنجا که در چشم نبود و مرغ آنجا نجاست
 نخور و خود در آنجا بوی ندهد و لیکن آن شهر همیشه بوی خوش میامید و در آنجا
 آب تلخی است که دفع بوی دهن نماید بواسطه این که چون بسطام از جانی با نام است
 و آن مرغ است که از غایت لطافت شک جنان و بوی و فیض و هوای و بوی و صد
 رضوان است و دیگری از مضافاتش این نام چایی است که اگر ناپاکی در آن اندازند باعث
 باد و طوفان گردد و مادام که آنرا بر نیارند تخفیف نشود از نیجه قطره آب وضوی است
 که سلطان العارفین در آن انداخته و از همه بهتر و خوشتر مسکن و مولد حضرت سلطان

کتبه از حضرت
 بانی بطن
 قدس سره

العالمین شیخ ابو یزید و شیخ ابو الحسن خرقانی است قدس الله سرهما الا قدس که بان بسیار
 بلاد جهان غیر فضل بجان دارد و اصفهان در جوار بطام شهرت در نجا چشمه است
 که هرگاه تله حیض در آن کفند باو پیدا شود و بعضی در وقت خرم کوبی نیکار کنند و هر که
 از آن آب خورد شکم منقبض گردد و چشمه را با دخوانی گویند و از یکبارن اصفهان شیخ ابو جعفر
 رحمه الله علیه از شهر منوچهری مداح سلطان محمود غازی است محمد بن احمد بن خلیفه
 و ضمیر منوچهری میگوید که تا حال آنچه خامه تحریر بر طبق تسطیر جاوید و اوتش خلق نجر است
 مگر چند شهر از ماوراءالنهر و غیره که در این فقه باین بهمت واقعه بعد ازین هر چه بقیام
 تعلق ببقای عجم خواهد داشت صفهان از بلاد معظم جهانست و اگر چه ارضی حکام از
 بسبب طول و عرض از اقلیم شمرده اند و هوایش نایل بگرمی است اما خنک است که
 داخل اقلیم چهارم است و در بنای اصفهان اختلاف بسیار کرده اند و بعضی گفته اند
 اصفهان بن فلور بن لوطی بن لویان بن یافث از بنا کرده و برخی از اقلیم اصفهان
 بن سام بن نوح می دانند و جمعی برین اند که اصفهان لفظ مرست از صاب که معنی بخت
 و مان معنی سواران که معنی تمام این لفظ شهر سواران بوده و از مراد گفته اند که اصفهان
 نام تمام سورت در عجایب البلدان آورده که این شهر را قدیم پیوید خوانند باعث
 آنکه چون بنی اسرائیل از بخت نصر گریختند پاره از خاک بیت المقدس را برگرفته گرد عالم
 میگردد و چون خاک اصفهان را موافق خاک بیت المقدس یافتند در آنجا شهر بنا کرده
 موسوم پیوید گردانیدند و صاحب البالد آن آورده که آن شهر را سکنه بنا کرده اما صحیح
 نیست و در زمرست اقلیم مستطورت است که اصفهان ابتدا چهار پادیه بود که عبارتند از

از کران و کوشک و جوار باره باشد و چند فرار غنیمت داشته که بعضی اطهر است و بشک
 و چند بر حشمت ساخته بود چون کعبه از دارالملک که دو چهارده موضع دست او
 شاهی بصول پیوست احوال آن دیها موسوم بود که پدید چون کن لیدین حسن بن
 پویه یا شمس تیدا یافت فرمود که از یک نفر در قوس باشد شمس را باره کشیدند امر
 آن بجال خود است و دور و باره نیست و یکبار گام است و در تمام ایران بنجل گرد
 شمس فصلین بر کنار آب نهاده است و از نزد و در و یک نهاده میشود و است بلوک
 خفایت کرده فضیلت نکشش بنین گبی فرمود و از کران که نصبت فرستاده است
 بیرون می آید و بعضی آیات دانی از منفعت سینه بدریای شور می رود و نظم
 هوای بهار و لب نذر و در جهان از شادی رساند و در لب لب عشت چون
 شوند در و خرمی نقش میدان شوند و در صفهان بقیات آب هوای و گرم
 و هوای کبر باشد و در هوا اگر گوشت نذود متعفن نشود و میوه شاد و در وقت
 نازه بماند و هر چه از قسم غله رخاک دفن کنند چون مین بخیلاست نیکو نگه دار و در
 و صاعقه و باوند و پاری فرزند کم اتفاق می افتد و حمات گلات و باغات بکو
 دران شمس بسیار از خصوص باغ نقش جهان و باغ نقش میدان که از باغات نیک
 اینست و از بزرگان سلف از طرف اول حضرت سلمان فارسی است رضی الله
 تعالی عنه و عن کل الضحایه و حضرت شیخ علی بهل و شیخ نجم الدین مجاور که در
 البرهم عیسی و ابو عربیت و ابو مسلم فروری در آنجا تولد یافته و چون در
 خروج کرده بمفروری مشهور شد و جمال الدین که آنرا نیز او در حرمین شهرت بسیار

در صفهان است که هر یک از اینها بوزیر صفهان نامند البته

نیز از اصهبان بوده عماد الدین کاتب لایت بن سعد و صدیکی و ابو عبد الرحمن
 نافع که یکی از قزاقی است و ابو بکر بن داود و قطب و یحیی بن عبد الله و شمس الدین
 محمود و ابو عمر موسی از علمای ربانی آن ملک بر خاسته اند از حکما حکیم ناصر و علو
 نیز از نجاست و از شعرا محمد سزوه و جمال الدین عبد الرزاق و کیش کمال الدین
 اسمعیل و رفیع الدین مسعود لبنانی و فریداحول و شیخ اوحدی و صاحب جم و شمس
 الدین و حمزه اصهبانی و قاضی نوری و صاعدی و صلا و جزنی و ضمی و صبر
 و شکیبایی و باباطالب و صفیا و غیاثا و ملا و غا و دخلی و حسن و ابو علی و وفا
 کور و امیلرانی و مذاقی و کلامی و سلامی و بنلی و غیره نظر ولایتی است
 نزه و باطراوت است مشتمل بر آبای روان و اشجار فراوان قریب نسی پاره
 ده دارد و شیخ نور الدین عبد الصمد از میردن نجیب الدین علی بن برخش از آن ملک
 زواره نیز نسی پاره ده دارد و زواره برادر مستم آل همت بر بنیامی آن گماشته
 اروستان ولایتی است متضمن پنجاه باره ده چون پیشش گیت از فاعل
 خوب ب حصول نمی پیوند و اما فاکش نیک میشود و خصوصاً آنرا که هر قدر صفت
 کنند گنجایش دارد و محمد الله مستوفی در تربیت القلوب می آید که بهمین بن سفید
 آشناء در آنجا ساخته بود که مردم از اطراف و اکناف عالم آمده بزیارت آن
 قیام نمودند و مولانا محمد مال و قاسمی و غباری از آنجا است کاشان
 است و ترازو خسار شاهان و پیراسته ترازو لطف محبوبان عمارات پاکیزه و سوله
 مصفا و اردو کاشان از شهرهای جدید است زبیده خاتون بنت جعفر منکوحه

مارون الرشید شهر ابطال بنده بنا نهاده الحی شیری و پاکیزگی آن شهر در تمام
 ایران شهری نیست و متوطنان آنجا اکثری صنعتی و شغلی مشغولی دارند و
 شهرانی را بحال رسانیده اند در هفته سه روز صرف میر و صحبت نموده دستور
 مردم کشمیر را بنسب اقباط مقدم نشاط می سپند سالی دو نوبت میر و جماعی شهر
 دارند و در آن بیع متوطنان آنجا پیر و برزوا و علی و ادنی از شهر آید و فقر
 یکگاه بر کنار سبزه و صحرای خیمه اقامت بر پا کنند و با هم صحبت می دارند فرد
 و فصل گل ز خانه نشینی چو فایده نزار شد سوی تو کور نه بینی چه فایده دیگر سپهر
 گل و رفین است و رفین چشمه است عظیم که از یک سنگ بر می آید چنانکه سیاح
 جهان مثل آن چشمه تر نشان داده اند و اگر از اوقات و باغات کاشان بین
 دیگر آنچه قابل تعریف باشد چنانکه سر و قد و لاله خدا آن شهر است که بهر گامی دلارای
 و در هر قدمی صنمی ملاحظه می افتد نظم همه خورشید و یان مه جلیان همه
 زین لکر سیمین سرینان نه توان جان داد اگر ز نیست در شوی بی یک
 بوستان نازنینان و از قسم میوه و فواکه آنچه در درستان آن شهر میوه است و میوه
 شهر نیست و خربوزه نوعی نگاه می دارد که اگر بعد نوروز هزار من احتیاج
 افتد شخص احدی مان می نماید و آنقدر از خشت عقرب قتال در آن شهر
 است که لفظ کاشان و عقرب در حساب جل بر ابر است و عجب آنکه بر غریب حضرت
 نبیند و مردم نیک از کاشان در زمان سابقه بسیار بر خاند حضرت علی
 محمود صاحب ترجمه عوارف و شرح قصیده نایبه فارضی و شیخ کمال الدین

عبدالرزاق صاحب تفسیر و دیلت و کتاب اصطلاحات حرمه الحمد علیها از انجا اند و از
 فضلا و شعرا و شیران خالد و فضل الدین و رضی و سید جلال الدین و حسن کا
 و منخلص و محقق و میر حیدر رفیع نعمانی و میر شمس و ملا طیفور و فحیمی و حاتم و
 شجاع و ملا حیدر زهینی و رضای و فیض و غیره از ان ملک بر روی کار آمده اند
جبر بادقان از انما بنیه های بنت بهمن بن اسفندیار است و ز نرب القلوب
 آمده که چون های آتشخیز با تمام رسانید نموسو پیم شد چنانم های سمرقند
 کوکرة بعد از خری که آبادان شد و بگلبادگان آتشخیز یافت و عرب مغرب
 ساخته جبر بادقان خواند هوایش معتدل است و از قعاش نیک بصول
 می آید و نجیب الدین از شعری انجا است که **محقق** عای است و میوه کم میوه و از قعاش
 نیک بصول می پیوندد از شعری انجا ملا علی نقی کمره است و برادرش الفتی
خان سارده است قرب چکار فرسنگ که تمام باغ و باغچه است که فرسنگ کوشش
 خوب میشود و خصوص سببی است که از اخلاطی نامند و انگلیس بیار در انکو تناسل
 می باشد و از شعری انجا از الی صاحب محمود و آیار است تابعی و طاعتی و سرود
 و شوقی و شاه مراد و نامی و تصنیفی است شخصی از آقا حسین خان کبیر پید
 که شنیدم در شش هزار سن جنگلی را صاحب میگویند جواب داد بلی صاحب فلان
 مان و لایقی است در زمان سابق از منسوبت قم بوده بحال جانی بسیر خود است
 زمینی و آبی خوب دارد و خلدرو نیک بصول می پیوندد سید جلال الدین
 از شعری انجا است **تقریرش** ولایتی است که طرفش کوهرستان است و از هر طرف

که بیرون رونیکریوه باید رفت بهوش معتدست و آتش از چشم کار برست و همه وقت
 در انولایت از رانی بود از میوه انگور و شفا و خوب میشود و دیگری از کوههای او
 نمغاره هست که کسی نهایت آن نرسید در میان مردم اندیا چنین تها را
 که وقتی گاوی بدرون انمغاره رفته و از فرغان بیرون آمد بدین جهت انمغاره را
 گاوغل میگویند چهل زبان انولایت سوراخ را گویند و از شعری انجا امیر قدس
 و تیر عبد الغنی و قلاوچی و ظهیری تفرشی است قم از شعری معظم عراق
 بوده اما الحال چندان محمودی ندارد از چهار شهر که طول و عرض مضافات آنها
 صد و هشتاد و یک کیلومتر است و عجایب البلاد آمده که حجاج همت بر آبادانی آنها
 و قم را خاک فرخ میگویند و تربتی بس مبارک از و چه مشهور است که چهار صد و
 چهل و چهار نام زاده و ولی در اندیا آسوده از انجلیه یکی فرار فیض الانوار حضرت
 بی بی فاطمه همیشه ابانگلی بن موسی الرضا است رضی الله تعالی عنهما و انجا است
 در غایت فیض و صفا و هوای قم معتدست و از میوه آنار و خرپوزه نیک
 بحصول می پیوندد و گویند رانولایت خود بوی نهد و نزدیک تابش خورشید است
 که یوز در انجا بسیار میباشند و میگویند که حضرت عیسی علی نبینا و علیت سلام از
 آب انجا خاک خمیر کرده باذن الهی شبیه ساخت و زندگی یافت و هم و خاک
 مرده زنده کرد و در ایام سالافه در ان بلده طلسمی ساخته بودند که مردم آنجا از
 مار و گزوم اصلا ضرر نمیبرد و در ان ناحیه کوهیست که از بسیاری مار و گزوم بالا
 رفتن بر ان امکان ندارد و در ان نزدیکی نکسار است که کبکس از انجا نمک بریزد

قیمت و بهای نگار بخاندان و چهارپای اولنگ شود و حضرت شیخ نظامی
 در آن ملک تولد یافته چون بزرگ نشو و نما گرفته بگنجی مشهور شده از شکر آنجا خواجه
 شهیدی و گلشنی و وحیدی و قاضی جهان امیر خسروی و امیر شکی و ملا ملک خرم
 طهری بوده و ساقی نامه بر عزم او گفته و بهی شمشیر و غنچه فکری و امیر و
 و بهاری است ساوه از شهرهای قدیم است طهری بنای آنرا نهاده و پیش
 از و خانه مرقانست از منوره دیش گور و انجیر و انار و سیبک میشو اما جو
 کاه آنو لایت چهارپایان ساگار بنود تا مرتبه که کاه قم بهی از جو ساوه گرفته انداز
 جامی متبرک آنشیر کی مزار فیض آنرا سید امام اسحق بن امام مام موکاظم
 رضی الله عنه و دیگر مقبره حضرت شیخ عثمان ساوجی که در شصت و نود و پنجاه
 در عهد سلطان غازان خان وفات یافته و نیز در چهار فرسنگی جانب غرب مسجد
 که آنرا با شمول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در سوایق ایام یکبار شصت و نهم بوده که بحال علما
 و نشان آن خطا هست و در شب لادیت کثیر السعادت حضرت خاتم الانبیا صلی الله
 علیه و آله و سلم خشک شده و در یکی از مضافات ساوه کوی است که چون بکنج باب
 بالا روند ایوانی که کنجایش از شکر باشد بنظر آید متصل ایوان دیگر است سنگین
 و در قفس آن ایوان چهار سنگ مانند چهار پستان گاو بیرون آمده که بمیان
 از نه با تقاطع است گر پستان چهارم که وقتی آنرا کافری بکین ازان مان خشک
 شده و بر رویوان سوراخی است که بعضی راه آن شده است و بعضی نگ بر عزم
 ساوه آنست که هر فرزندیکه رشید باشد در آن نطفه تواند رفت و اگر او را رشید نباشد

در اینجا مجال دخول در نیاید و پدر نصیر الدین طوسی از ساوه است اما چون در طوس بوده
 بطوسی شهر گشته و در قلع الموت که یکی از قلاع معتبره رودبار و هستان است تبحر
 مستقیم بی محسوس شده ملاکوخان و اخلاص کرده با خود گرفت و اسلام بعد
 قتل عام کرده خلیفه را با اکثر علما و سادات شهادت رساند و از شرطی با کمال ساوه
 سلمان ساوجی است همان از شهرهای قدیم جهانست و شهر را همان بن
 سام بن نوح بطالع ثور بنا نهاده و صاحب تبت القلوب آورده که آنرا همیشه بطالع
 محل ساخته بواسطه سردست و آتش انکوه است و طوفان بحسب نبره و جلک و پروا
 نموده کشیده و نشان باغ جنان است گویند هر که غلغله در آن شهر در آید شادمان گردد و در
 عجایب البلدان مستور است که در آن زمانه سابقه در اینجا جوئی در غایت برودت بود
 و یک نیزه وارد اندیاز برف می افتاد حضرت سلیمان علی نبیا و علیه السلام صخره
 چینی را گفت که چینی باز که شدت برودت و کثرت بارندگی درین سرزمین کمتر شود
 صخره چینی شیرینی ساخته طلب همیاری سر و برف را همان منمن فرگردانید و حضرت
 فضلاء احمیه و آنکه طلبند که از جمله اعمال بکنایس حکیم است و گویند بر یک فرسنگی نهاد
 بجانب غرب واقع شده و در آنرا دوازده فرسنگ دیده اند گویند و دوازده هزار چشمه از
 اطراف آن جریان می پذیرند و هیچ وقت قله آن از برف خالی نباشد و ماشارود که
 از بگذرد درختان سایه گسترده و انبار روح پر و حکم خلد برین دار و از متعلقات است
 و از اولیای محل همان حضرت خواجہ یوسف همدانی و حضرت عین القضاة
 و حضرت ابوبکر بن سید بن شهاب الدین محمد و فرزندان و جمعی از ایشان

بهمانی و شیخ فخر الدین عراقی و ابو عبد الله و اشرف قدس الله تعالی اسرار هم و نیز
 حضرت ابو الحسن بن بروجیه صاحب هجرت الاسرار قدس سره از اندیا است و از
 علمای شیخ حافظ ابو علی و حافظ یمینی و مسروق و ابو الفضل جعفر و از شعر مسعودی
 سعد سلمان و اشیر الدین و دانی و میغیث نحوی و حیرانی و ضمیری و هلمی و استی که
 و اقای و عبد الغنی و قصیری و برمی و حبیب و مشربی و پنهانی و طالب کلیم از
 ملک اندکها و مشهور است قدیم و زعم صاحب عجایب البلدان آنکه آن بلده از بنا
 حضرت نوح است علی بنیاد و علی السلام و نامش نوح آورند بوده و بکبریا
 نهانند شده و در حبیب سیل آورده که در کوه نهانند سنگی است عظیم و هر کس آنجا
 باشد و یا مرضی خواهد که از خاتمت حال شان و خوف یابد نزدیک آن سنگ رود
 بنیت کشاف احوال شب انجام برود البته سر انجام کا بخواب بید و نه منی خلف
 کند و صاحب مجموعه نوادرات می آرد که در آن نزدیکی چشمه است در سنگاف
 کوهی که چون کسی محتاج آب باشد بخارود و با او از بلند بگوید که محتاج آب هستم
 فی الحال روان شود چون زیارت او از آب تنغنی شود باز با هم می رود و گوید که آ
 در کفایت فی الحال آب منقطع شود اگر این دستور عمل نکند و نزد و بعد از سه روز پاک شود
 اگر و بیل بعد و بیت باو لطافت هوا موصوف است و بکثرت اشجار و شامیر
 و در بیرون اردیل سنگی است دو صد من تخمینا و در متانت بیشاید که این تاز
 کند هرگاه اهل اردیل نیازان محتاج شوند سنگ را بگوان بار کرده به شهر میبرد
 با و اگر که سنگ در شمع باشد باران می بارد و چون باز بیرون برند بارش کمین باد

مقبره شاه صفی و اولادش در نجاست قزوین در سلک اعظم بلاد و جمیع منظم است
 و ملاحظه عجایب البلدان و جویای رخ گزین در شان آن بلوغ حلیت و ایتیه کرده اند
 آنرا در محدثین بصورت نرسیده و باغات و طین آن بلبله بسیارند و مردم آنجا
 بصفت قروت و انسانیت مشهور گویند که یهود در طلبه قزوین مقبره علیحه دارند
 و چون چارپایان آن را در روش کم پیدا شود آنجا برند و بچپ رست بگردانند و آن
 دابه گین کند و از آن الم نجات یابد و در تاریخ گزیده مسطور است که مرزبانان قبیله
 معروف و مشهور قزوین بوده اند در میان ایشان علما و اهل حدیث بسیارند و
 یافته چنانکه در تدوین که شملت بر احوال قزوین مذکور است که شبی از منای که
 در سخولی بود و آواری آمد که رطلونی یا اهل مرزبان همان شب چهل و انتمند بی ما
 از قبیله ایشان در گذشتند و صاحب پسر میگوید که در زبان مادر قزوین شخصی
 خبر بونه پاره کرد و فوری از آن برآمد چنانکه خانه روشن گشت و تا شبانه روز نور
 از آن خبر بونه می یافت و مردم فوج فوج برایت آن می آمدند و همچنین میگوید که در
 قزوین زنی و دخترانیکه نیمه برین بر شکل دختر بود و نیمه علی از ناف بالا و
 پیکر و چهار دست و دو سر هر همه متحرک بود و قریب پنج ششاه آن طفل زنده بود
 عجب دانه آید و موضعی است بنزدیک قزوین و در آنجا چشمه آب گرمی است
 که غمق آن مقدار قاصت آدمی است و اگر تخم مرغ در ظرفی نهاده در میان این
 آب بپزند و تا ساعتی گذارد بپخته شود و میان آن چون از آن آب غسل کنند شفا
 یابند و ولایتی نام است در مسالک و ممالک که از خراسان و عراق و غیره

از اسلام بغداد و هیچ شهری بزرگتر و آبادان تر از ری نبوده مگر نیشاپور که عرض ترین و افشند
 و آصفی آورده که از ری غروب آفتاب در بنای شهر ری مختلف بسیار کرده اند بعضی این اند که
 زیر از ری بن اصفهان بن فلج بنا کرده و بعضی گویند از ری بن خراسان ساخته و بعضی
 هوشنگ بن قنقل می کنند و اما محمد بن مستوفی آورده که شهر ری شهرت نیمه است
 علی بنیاء علیه السلام گویند در زمان محمد بن عباس عتاسی غارت شهری بانیمنول بوده است
 و خانقاه شهر و چار خند و حمام یکصد و سیصد و مساجد چهل و شش هزار و چار صد
 و سیصد و دویست و دوازده هزار و نه قصبه و کاریر نامی جاری بوده هزار
 و نود و یک و دوازده هزار بسیار بوده و محله نود و شش و در هر محله چهل و شش کوچه و در هر
 کوچه چهل هزار خانه و ایضا در هر کوچه هزار مسجد و در هر مسجد هزار چرخ و آن از طلا و نقره
 و غیره بود که هر شب روشن میکردند و مجموع خانه داشتند و یکصد و نود و شش خانه
 بود که مردمی نشسته اند الی علم الغیب الیه و مگر از عقل بعیت و در مجمع البلدان و کتابت
 پیکر آمده که در زمان بهرام گور چنان آباد بود که باغستان های او اصفهان بیکدیگر
 پیوسته بودند و مؤرخان چنین نوشته اند که بکرات و مراتب آن شهر قبل عام و زلزله ویران
 شده باز عمارت یافته تا آنکه در زمان سلطنت ابو جعفر منصور و افقی عباسی عمارت بر
 اصل یافت و روز بروز در تعمیر آبادی آن می افزودند تا حادثه چنگیز خان بوقوع آمد
 که در دیگر قبل عام ویران گشت و شیخ نجم الدین دایه رحمه الله علیه در کتاب معاد
 العباد آورده که در آن وقت شهر ری به قصبه هزار نفر مردم صاحب بارید و نه شهاده
 رسیدند و مردم اسافل را اندازه نبود و ولایت می در آن زمان ملک بوده عافشاه

و نارسا نازده هزار و دویست و سیصد و شصت

انهم ۳ سی و نهم ۴ خوارزند ۵ همدان ۶ شمیر ۷ شهریار ۸ مساح ۹ ویلغ در زرت
 انقلب ورده که رود بابر قصران نیز از توان رزمی بوده و در عهد غازان خان قلعی بولایت
 رستم وار گرفت و درین ایام چهار بلوک نختین از می ۱۱ اعتبار کرده اند و باقی را علیحد
 ساخته و انقدر در ارتفاعات و افرونی است که اکثر ضروریات قزوین که قریب چهل
 پایی تخت سلاطین صفوی بود اندا نولایت بصول می پیوست و ایضا غل و سامان
 علاوه مردم کاشان نیز از رزمی بصول می پیوند و ابل رستم وار و ساوه و قم نیز
 از شهر خنثی دارند و میوه نیز در آنجا بسیار میشود و خصوص خبر بوزه و انگور که ضرب
 اشل است و همچنین انار بلندی که رگی از ترشی باوست و انجیر و زرد و الو و امرود که از نظر
 نامند و شفا که به خوانند و در غایت ناکت و شادابی است انقدر حکومت می داشت
 که عبد السلام بن زیاد ملعون با وجودیکه اول از دوستان و متعلقان شاه ولایت کرم
 الله وجهه بوده بطمع می که بر قتل حضرت شاه کربلا رضی الله عنه بتمین ابد نیاداد
 و چون قدری از اوصاف رزمی نوشته اند پاره از دیگر اوصاف آن نیز تحریر
 می رسد آنکه در فصل اخلاص که ابتدای اختلاف و هو و طوفان و ولت اطباست مردم
 خوری خود را نمیدانند گرفت در رزمی تب لرزه مبتلا می شوند و لیکن این تب لرزه
 در شبان روزی از دو ساعت یا ده نیست و بعد از آن بر خاسته هر چه خواهند
 میخیزند بهر حال که راوه دارند میروند چه مشهور است که جمعی از دوستان بابیه که بر آن
 میفرستند یکی را تب لرزه آمده و از بنگان التماس کرد شماساعتی توقف نمایند تا من بعد
 بر زم و بایم همین احوال در راجو که ابتدای مضافات پنجاب است واقع میشود و بسیار

در ری خروگ کند البته چند روز بیماری کشید اما شادان و قهر و دنیا چون می غریب بشمن
ای وای من غریبی من : در نرسبت القلوب لطیف آورده که اصفهانی درازی ادراب بخو
شهر با هم مناظره افتاد هر یکی تعریف شهر خویش می کردند اصفهانی گفت خاک اصفهان
مردمان را چهل سال نریزند رازی گفت خاک سی مرده را چهل سال برود و گمان در او کو خند
دارد و در کثری از کتب معلوم شده که اهل سی همیشه مخالف یکدیگر باشند و لیکن در
و اهل شهری در علوه خنگیر خان چنانکه گشت نوعی خراب گردید که نقش آبادانی با آن
از وی محو گشت امروز دارالملک سی یکی طهران و دیگری در آیین است که ذکر آن کرده
خواهد شد ان شاء الله تعالی طهران در زمان شاه طهماسب صفوی بهشت شهرت یافت
و بعد از وفات نادر شاه در زمان دولت خواجه محمد خان قاجار فتحعلی شاه و محمد شاه نیز
دارالملک بموده امروز پسر محمد شاه ناصرالدین نام در بنجادر الملک دارد و طهران بسبب
نهار و اشجار و باغات تشنی از دیگر بلاد است و به شمال رویاش کوستانی است
سوسوم بشمن که قطعه بانضارت و خضرت است و در ایام سابق این کوستان را هم
ایران میگفته اند و در مضافاتش اقتنا هم یک میشود خصوص گیلان که نهایت غیب
پتقیاس میشود و همچنین در دوفر سنگی آن کوستان است مشهور بکند و ساقان که آن نیز
از بسیاری آب و ان و کثرت درختان و میوه های الوان جای لا ثانی است و از خواهر
امرو و شختا لونوعی خوب میشود که مردم می خواهند که چون بان همیشه در زمان دشته
باشد و در شهر سی روضه شهید امامزاده عبدالعظیم بن حسن بن زید بن حسن
مجتبی رضی الله عنهم قبله حاجات خلایق است و مردم از اصاع و کابر و مقیم و مسافر

بشرف زیادت شرف نهند بمهرادات و مقصودات نایز دیگر دند چنانکه از زبان حضرت علی بن
 موسی الرضا رضی الله عنهما وایت میکنند که فرموده اند که من زار اخی عبد العظیم البری کن
 زار جدی ابا عبد الله ^{رضی الله تعالی عنهم} و عن کل اهل البیت و ارفع اقام روحه الشهدا
 و کتب و اهل تشیع و بعضی اهل تشیع آمده که امام زاده عبد العظیم سب و اسطه بناه زاده مخور
 سطا که امام حسن میرسد و حسن بن زید که والد آنحضرت بوده در زمان ابو جعفر دو افق
 امدت مدینه داشته با اتفاق برادر خود اسمعیل که داعی کبیر و داعی اول بنویسند و در
 مدینه برستان سلطنت گرد بری آمد و وفات یافته رضی الله عنهم و از شهر ری بیا
 اولیاد علماء بر خاسته اند مثل حضرت یحیی ابن معاذ و یوسف بن اسحاق و شیخ نجم الدین
 معروف براه و شیخ ابوبکر بکلی و شیخ ابوالقاسم و ابو عبد الله بن معاذ و محمد بن احمد
 خوارزمی شیخ ذرعه رحمهم الله و از علماء عبد الرحمن بن ابی حامد غفلی و ابوزرقه قرطبی
 و ابوسعود ابن احمد القرات و امام فخر الدین راز و بن ذکریا محمد بن احمد و آتانی
 از آنجا است و ابن عباد و وزیر آل بویه هم از آنجا است و از ستم ابوزید محمد العصار
 و بنادر و عماد شهر ری و جلال الدین حواری و ابوالمنذر و جبر الدین قوامی و مسعود
 و ابوالمعانی و شاه صفی الدین و غیره اند و لایب قریه است از اعمال ری و سیوه و غله
 موجود البضاد و لایب شهر است درین که آنرا سوق الفرج خوانند و تبر و دی است
 در لواحق طایف که عبد الله بن عمر ابن عثمان شاعر نبوت است بدان موضع و دیگر قریه است
 میان که مدینه همچنین دی است در ولایت اسیوز در بغداد و نیز غفلی بوده و شایر
 بلوکیت از بلوکات ری مضمین قریهات مهور و دابادان بحسب مرغزار کربان

و باغات رحمان بر باقی دانات دارد و آیین در زمان سابق حاکم نشین بوده فلحا
 غایت حصانت دارند گویند از بناهای شاپور نقاشش است الحال بعد از طهران در
 محلی از آن شکر گفترین است و از میوه انگورش بر انگور تمام ولایت رحمان دارد و
 مضافاتش همه نیک اند چنانکه یکی از آن موضع خاوه است که حاصلش قیرب بدین
 توانست و اکثر ارتفاعاتش یک من صد من میشود و ایضا حسن آباد که حاصل
 از دو هزار متجاوز است و همچنین چند موضع دارد که حاصلش از صد توانست
 است صد تومان باز در آن ولایتی است باقصبات و ارتفاعاتش نیک می شود و لیکن
 اکثر در آنجا بارش میباشد باز از آن کثیر انگل ولای خالی می باشند و مردم
 بازندان اکثر از قوت مردی عاقلند و قدرت بر آلت بحارت لنوان ندارند و در زمان
 سابقه مردم بازندان و رستم و رموی سر میگزاشتند و دستار بر سر نمی بستند
 از شعرائی آنجا سعیدی اشرف است جیلان ولایتی است شصت و پنج سال
 و عقبات بسیار و در کوهستان آن ملک کثرت اشجار بر تپه ایست که ستر راه مسافر
 شمال و صبا میگردد و اطرافش کوهسار و عقبات است و چون آن ولایت متصل است
 در کوه و داشت آن چشمه های بلا انتها است و بارش باران در آنجا در لیل و نهار زیاد
 زیاده از سایر بلاد و امصار است و مملکت گیلان منقسم به دو قسم است قسمی لاجپان
 و توان آن در قسمی رشت و قومین و لواحق آن و در هر یک ازین دو ولایت حاکمی علیهم
 و اطعمه گیلانیان در اغلب اوقات بر پنج و ماهی و کباب و گوشت مرغ ترتیب
 می یابد و نور و آن گوشت گوسفندان و دوسومات در آن ولایت ضرر بسیار رساند

رساند گویند در جیلان چند روز پیوسته بلران بار و کار مردم با خطر از انجامد که کرب
 اواز شغال شنوند و متعاقب آن سگ بنگ کند البته بایداد بلران سنگین باید و بوا
 مشکف گردد و کربان محمود القزونی در عجایب البلدان آورده که من اینجک است را
 شنیده بودم و قبول نمی نمودم تا که نولایت فقام و بکرات ایمنی امشاید یکدم
 دستم که مطابق واقعیت مخفی نماند که چون حضرت امام حسن مجتبی را اردو پی
 مانده اول حسن مثنی که فاطمه صغری بنت امام حسین در عقد داشت و جد حضرت عمر
 عظیم است فرزند دوم زید است عیاب بن زید بن حسن از یک پسر عقب مانده که او حسن
 بن زید گویند حسن ابن زید را هفت پسر بوده که امام زاده عبا عظیم که ذکرش گذشت
 ادعای بود با بچه حضرت مثنی را این پسر بود ابراهیم و حسن ثلث داود و جعفر و عبد الله
 محض که جد حضرت محبوب جانی است و ابراهیم فرزندان بسیار داشت از ایشان جد
 بنوبت تا یکصد و سی سه سال در این خلافت گردانده تقابلی شیراز و صفهان و مدائن
 اولاد اویند و فرزندان حسن ثلث در مصر و نوبه و حوالی شام اند و فرزندان داود در
 عراق نشینند و نقیب بن طاوس از نسل او و فرزندان جعفر نقیبای بصره اند و عبد الله
 محض اشش پسر بود از بنی دانا و اول سید موسی چون که جد حضرت قطب
 الاقطاب است و سلیمان و محمد و ابراهیم که زکیه عبارت است از او و در مدینه و نوبه و حوالی
 شهید شده و این قصه تواریخ و مشیر و هر است و حضرت یحیی که خلافت رویه یکم کرد
 بمکه و بنو شید فقام و قصه سابعه ابان بن زبیری در تاریخ عباسی نگار شده
 تفصیل مذکور است و نسل او حوالی مغرب مدینه باقیست و ادیس که در زمان ابان

رشید در مغرب خایه بوده و فرزندانش او ملوک مغرب جابلها و اندلس بودند و لیکن
 پسری بود بر ابراهیم داریار بر بر خلافت کرد و نسل او آنجا است و اصل او شرفای حمایز
 نسل موسی چون اندک و کثرت ایشان بجاومت گذاریند و چون همیشه از عباسیان
 متوهم بودند سید عبداللہ کہ جد حضرت غوث اعظم است بمعاذ خلافت حضرت
 یحیی کہ در دین داشت بطرف جیلان افتاد و عمر گرامی در آنجا گذرانید و بعد از وفات
 آنجا اجداد امجادش نیز در جیلان سکونت داشتند تا نوبت به شیخ صیالح بن موسی
 کرد و اجداد حضرت محبوب سجانی است و حضرت شیخ سید صالح دو فرزند داشت یکی
 سید محمد و جیلان گذرانید و دیگری قطب الاقطاب شیخ السموات و الارضین
 سید عبدالقادر کہ تاریخ غرہ ماه مبارک رمضان ۴۰۰ هجری در همدان و یک در
 جیلان تولد فرمودند و در سن ہزده سالگی بنجد انشیرف بردند و در آنجا سکونت
 ورزیدند رضی اللہ تعالی عنہ و عن آبایہ الکرام و اولادہ العظام انجندہ سطر شریف
 و در جیلان در باب سکونت سادات را اندیاز نوشته شد باقی بنابر خوف اطاعت
 کلام موقوف بر تالیف نسخہ دیگر داشته غنائ قلم بصوب دیگر گردانیدہ آمد و از
 بایجان مملکت است و بیع شملہ بلاد مسجودہ و قصبات مسجودہ در ملک تولد
 تیریز است بعقیدہ صاحب نہایت القلوب و مولف عجایب البلدان از قلم
 چهارم است و صاحب تقویم البلدان آنرا از قلم پنجم گرفته و تاریخ نگار ششم
 کہ تبریز از زندہ خاتون منکوئہ اروان رشید در ۷۰۰ سالیکصد و ہفتاد و پنج
 نہاد و در ۸۰۰ سالیکصد و ہشتاد و پنج و یار ہز در ۹۰۰ سالیکصد و ہشتاد و پنج

بحال نه شاول آو و در ایام دولت قایم عباسی ابو طاهر پنجم شیرازی به تبریز افتاد حکم کرد که در شب
 جمعه چهاردهم صفر سنه چهارصد و سی و چهار بابین شام و نصف نزل عظیم میشود و این شخص خراب
 میگردد و بنابر آن دارد و غده بخرج مردم اندوخت و باریست تبریز یکم داد و اکثر مردم در آتش بسوزان
 منفه بجانب شهر ظاهره میکردند و نمیکارند و فغان وقت مذکور نزل شد که مصدوقه و نزل و لو
 نزل آتش بدیده و گشت و حکیم ناصر خسرو در سفرنامه خود آورده که من در آن تاریخ در تبریز
 بودم و جمعی که سخن بنهر خوار داشتند و نذر زبانه از چهل هزار کس بودند همه ملاک گردیدند
 دیگر حاکم از بایجان متصدی عمارت آن بلوکشته هم ابو طاهر مذکور ساعتی اختیار کرد که ظاهر
 وقت برج عقرب بود و آنوقت آقا زبانه ها گفت من متعهد خرابی نزل زبانه هم تا سیل استغفر
 کنیم تا غایت آن بنا بقیست و در زمان ملاکو خان و اولاد او پنجه تبریز دار السلطنت گشته
 عمارت عالی چندان ساخته که شجره جبر و نشت بعد از آن الی یومنا هذا بواسطه نزل
 اینهمه بنانی آن خط راه نیافت و در تبریز باغستان فراوان اند و اکثر شکار و انباشت در آنجا
 خوبی میشود و آنگاه در رستان نهایت سرد است چنانچه در بعضی سنوات برودت هوا و کثرت
 یارش برف بنشاید میشود که دوسه ماهی مردم سهولت برد و نمیدوانند کرد و بنابر این تبریز بایان
 در رستان آذوقه و سایر ضروریات افضل در سردابه که در زیر زمین ساخته اند خوب
 میمانند و در وقت دم سردی دی و هنگام استیلا ی برودت دی در آنجای نشسته لغایت
 اوقات میگذرانند **نظم** در رستان دمه بینغ و ددم پای رفتار کند چو قلم
 ابل تبریز هر یکی چون موره مانده در زیر خاک زندگور چون اکثر مردم تبریز افیون
 میخورند و در صبح هر کس بایشان سخن گوید جواب درشت میشود و بعد از پیشین که گفته

رسیده باشد اگر کسی صد و شصت نام شنود نیز بان طایفم و نیزم جواب گویند و تیریزان سبلا
صاحب نخوت و تکبر می باشند و بانک سببی خلل در محبت و مودت آن ماهاء پیدا نشد
اعظم بر خاطر خاطر گدازستیدان مخفی نماند که چون در قی چند از احوال اقلیم چهارم از سواد
بیاض رسید اکنون لازم است که خانه شکن خامه بخیر قدری از کیفیت اقلیم چهارم
لفظم بمحمد وین فیروزه طارم نمودم سیر گلزار چهارم مدد گرانیم سخت
بنیم گل ازستان پیچیم چینی زنگهای خیال تازه و تره دماغ عالمی سازم سطر
الاقلم الخامس صاحب این اقلیم ظاهره است عامه متوطنان آنجا سفید پوست
باشند و اقلیم چهارم از جانب شرقی امتداد یافته پس بر وسط بلاد ترکستان و ماوراءالنهر گنزد
و از آنجا چون راقطی کند و بر خاوشمال خراسان و سنجستان و کرمان و فارس و وسط بلاد
و شمال و عراق در جنوب آن با بایجان و وسط ارمنیه و بلاد روم و جزایر یونان گدازد پس بر جنوب
سیکل الزهره و میان بلدان اندلیس گشته و بجزایر قیافوس منتهی شود و در این اقلیم کشتار
تخت و شش شعله است و بقولی دو تکه دیار زده شهر آمان از آنجا بمحیط عظیم منتهی
از آنجا نماید چون در اقلیم چهارم ابتدا از اسان کرده شد و در این اقلیم فتح بزرگ و ناز
که مینع حکمت بوده و بعضی بلاد روم کرده آید بعد از آن بزرگ
دیگر بلدان که مخصوص این اقلیم اند پر داخته شود یونان
بدانکه بلاد یونان در ربع مغرب شمالی واقع و حدود
الشان از جانب جنوب بجزایر و فو و شام جزیره ایست و جهت
شمال بلاد لادن گذرد و از جانب مغرب تخوم بلاد آماسیه از جانب شرقی بلاد

بلاد ارمینه و باب لابلو اب غلیجی که معروف است میان بحر روم و بحر خزر شمال کور و
 بلاد یونان بدو قسم شده قسم اعظم بجانب مشرق بلاد ارمینه و باب لابلو اب غلیجی که
 به بلاد یونانست و قسم صغیر بجانب شمال و باب اصل نسب یونانیان اختلاف بسیارست
 جماعتی طاعتقاد آنکه یونان پسر اتی بن ابراهیم است علیه السلام گروهی را اعتقاد آنکه
 یونان پسر ارس بن ثادان بن یافت است و اکثر را آنکه یونان برادر قحطاست از
 فرزندان عابر بن شاج و تولد ایشان در بلاد چین بود چون نسل ایشان بسیار شد و در
 هر دو بلاد در بزرگم رسید یونان با فرزندان و ششم از یمن بیرون آمد به جانب بلاد مغرب
 رفت و متوطن شد بعد از مدتی زبان افنجی و رومی که متعارف آنولایت بود یاد گرفتند
 و زبان اصلی خود فراموش کردند و در مدینه افریقیه که در آن زمان به مدینه الحکما مشتهر
 داشت و در لطافت آب و هوا از سایر بلاد مغربها متبایه تمام بود متوطن گشتند و در
 وفیات اعیان چنین آورده که یونانیان جماعتی بودند مشهور بحکمت قبل از بلاد سکندریه
 ذوالقرنین مسکن آنها بلاد مشرق بود چون سکندر بر بلاد فارس استیلا یافت یونانیان
 از بلاد خود بجزیره اندلس انتقال نمودند اول آنجیزیره را اندلس بن یافت بن نوح
 علیه السلام آبادان ساخته بود بعد از طوفان نوح تا زمان اسکندر یکس میل بعات
 آنجیزیره نمیکرد و بواسطه آنکه بعد از طوفان نوح روی زمین معمور شده بود و مردمان از
 تشبیه بحر غی نموده بودند که سرش مشرق و دمش مغرب و هر دو بال او جنوب
 و شمال تا بین جنوب و شمال شکمش باشد و چون مغرب با خصل اعضایی انحراف نمود
 یکس تا بین گذشته را بر دیار سیل نمیکرد و آنکه اینجای یونانیان که هم آنها مصروف

تجسس علوم و تکمیل نفوس بود و بنا بر آن از جنگ و جدل که لازمه طبیعت سبب است بسیار
منتظر بود و نذر میان فرس و بیرون فتنه متوطن آن جزیره که از معموره برکنار بود و از
شدن دوی از مدتی آن جزیره را آنچنان معمور و آبادان ساختند که موجب شک و
جمیع مصلک گشت ایند بعضی از فضلا که جزیره اندلس مشاهده کرده بودند از لطافت
و بهر او کثرت شمار آنجا تعجب نمود و گفتند ظاهر آن ظاهری که معموره ارض بان تشبیه
کرده بودند طاعت و سبوح بود که مظهر جمال و در روم و است القصه یونانیان در آنجزیره
عمارات عظیمه میساختند و این شهر بالا کوپی است بلند و هوا لطیف دارد و در نزدیکی
شهر نکیت تپیل هرگاه محتاج بباران باشند آب سنگ اقام سازند باران آید
چون که هایت شد آب سنگ ایند از نذر باران بآیتد القصه چون آوازه لطافت
و نازت آید از شایع گشت و مردم از اطراف و جوانب و آنجا نهادند و یونانیان از
اختلاط مردم رسیدند که مبادا جمعی را بهوس گرفتن این دیار پیدا شود و ما از دفع
آنها عاجز باشیم کثرت ترشیشان از دو طایفه بود یکی عرب و مملو بربر که میان بربر
ایشان حاصله همین دریا است پس چون اهل بربر بجای حیوان طبیعت و طلب
جنگ فتنه بودند و یونانیان از آشنائی اختلاط ایشان بسیار انکار و استنکاف
مینمودند و ای یونانیان بسیار به بیان عدوت عظیم باشند و بجهت ملوک یونان
یونان حکامی خود را جمع کرده التماس نمودند که طلسمی ساخته شود که هیچ دشمن را در
گرفتن این جزیره پیدا نشود اگر قصد کنند نتواند گرفت پس حکما اتفاق نمود و مدتی

مناسب طبعی ساخته و او را تا بوقت از رخام وضع کرده آن تا بوقت در بیت الملک بنده
 طبعی که در الملک ایشان بودند نهادند و در آنخانه مقفل ساخته گفتند این طبعم در اینخانه
 مقفل خواهد بود و هیچکس را اراده نگرفت این دیار نخواهد شد بنا بر این ملک و نایان در خط
 آن طبعم داد و مبالغه می دادند و هر اوشاهی که در دار الملک طبعی بودی بر در آن قفل
 دیگر زدی تا آنکه بیت و شش نفر حکومت رسیدند و هر یکی قفل بنام خود در آنخانه
 استوار زد و بمیت و مقفل نهادند زریق بود که در زمان سلطنتی امیه حکومت کرد
 با و متعلق بود چون حکمت الهی قضای آن کرد که عرب بر تمام عالم استیلا یافت
 ذوق استغفار آنخانه مقفل بخاطر رسید حکام و زامان آمده گفتند ای الملک این نیز
 قفلی مجرب و بدستور را بر در آنخانه زن که مبادا حادثه رونهد که تلافی ممکن نباشد اگر همانا
 ملک تخفیفی کند که در آنخانه زهر و مال و جواهر باشد در میان خود بر بران توجیه نمود
 بخانه و اصل ساریم القصد هر چند آنها ازین باب سعی و اتمام وریدند بمقتضا
 انسان حریص علی مانع ملک ذریق بیشتر خود زید و چون از بادشاه جبار و
 و قهار بود و هیچکس را رای منع صیرح او نبود القصد آنخانه را کشودند زید و خوانی بزرگ
 سکل از طلا جواهر نهاده و بر آن نوشته که از سلیمان بن دودست و تا بوقت آن
 در گوشه آن نهاده و چون تا بوقت کشادند غیله صورت جاری چند بطرف عرب
 که سپان عربی سوار و کمانها بردوش و شمشیر باطله چپری دیگر نیافتند چون ملک
 ملاحظه نمودند طوماری نوشتند ز گوشه آن تا بوقت ناهر شد مضمون آنکه هر گاه در
 خانه و این قفل کشاید جماعتی بصورت این سواران بجزیره اندلس از یونانیان

و بعد از آن یونانیان از جزیره جای نخواهد و از چون ملک فریق واقف شد یونانی
 کشتی بعد از مدتی در ایام حکومت ولید بن عبدالملک طلق مولی عبدالرحمن موسی نصر
 از قبل آمد که دیر و غرب بود و جزیره اندلس فتنه خیزی را فصل رسانید و برآمد و متولی
 بدینک فاضل ششوی در تاریخ الحکا آورده که گمان بعضی آنست که جمیع حکامی قد یونانی اند
 و بعضی هم رومی اعتماد از ندامت احمد بن نصر الله در خلافت سجد که در ذکر حکا است
 به شوق رسانیده که اکثر و بیشتر ایشان یونانی اند و بعضی رومی و بواسطه قرب بلاد ایشان
 و التباس شده صاحب عیون الانبیا آورده که یونان جزیره حکا است و یونانی با و منسوب
 و ابو مشیر بلخی در کتاب لوف آورده که در قدیم در مغرب بین شش بود که از اعراس گفته می
 و اهل شش بعضی آنرا از غیر خوانده اند و بعد از مدتی آنرا یونانیان نام کردند و اهل آن یونانی
 آخر کثرت استعمال در تصرف آنکه یکایک متوسط میان اصب و انون بود و اقطار شد و
 یونانی باقی مانده و نیز در تاریخ الحکا مسطور است که عامل اهل یونان صایه اند و بعضی
 بت پرست و لغت یونانی که موسی بن قتیبه گویند و سع نعمات بنی آدم است و زبان رده
 که در ابطیند گویند مخالف لغت یونان است همچنانکه بلاد ایشان از بلاد یونان ممتاز است
 چه حدود بلاد یونان آنست که سلبه قلمی شده تا بلاد دوم است که از جانب جنوب است
 دریای است که پنجه از مغرب تا بشام کشیده که اهل آن دریای دوم گویند و شمال
 ایشان بلاد رومس و قلاب است و پاره از بحر مغرب که مشهور باوقیانوس است نیز در
 شمال ایشان واقعت و حد شرقی ایشان بخوم بلاد یونان است و حد مغربی آنها
 بلاد اندلس است تا بحر محیط اوقیانوس در ملک ایشان رومیه عظمی بود که نانی آن قبل

از زمان حبیبی علیه السلام نهصد و پنجاه و چهار سال پادشاه روم بود اما که اعطس قیصر که
 اول قیصر روم بود بر مملکت یونان استیلا یافت و بلاد ایشان را بلاد روم منضم ساخته
 حکم کرد مملکت روم گویند چنانکه مل فارس و قفقاز بر کلدانیان استیلا یافته مملکت کلدانیان
 با فارس منضم ساخته بر همه فارس طاعت میگویند چنانکه بحال اکثر بلاد عرب که در تصرف
 رومیانست باعتبار حکومت ایشان بلاد روم میگویند ببلدان مدینه و میه و عظمی در
 بلاد روم و یونان می بود و از زمان قسطنطینوس قیصر که بر ساحل یونان شهر قسطنطیه که
 باستنبول شهرت دارد بنا کرد آنرا دار السلطنت و مگردانید و نیز در میان قبل از آن
 بودند چون قسطنطینوس بن نصاری اختیار کرد جمیع و میا را بدین خود آورده و پنجاه و شش
 سال حکومت کرد در عجایب البلدان مسطور است که هر کس هر چه در یونان حفظ کند هرگز
 از خاطرش فراموش نشود اگر چیزی از خاطرش نرفته باشد چون آنجا رسید بایشان اندکس
 مملکت عظیم جهان که داشت مشتمل بر عجایب و غرایب بلکه او که از مضامینات ملک اسپانیو
 و السلطنتی است از سلطنت نامی مستقله فرنگ و جمه و موخین عربی می ملک اسپانیو
 اندکس نام گذاشته اند پیش آنکه چون دوازده هشتاد و شش هجری در عهد تسلط عبد الملک
 بن مروان آن ملک مسخر اهل اسلام شد اول مملکتی که بدست آمد ملک اندکس بود و بدو
 دیوسایر مملکت اسپانیول میان مسلمانان باین نام شهرت یافت چنانکه تواریخ بان بطریق
 و از کتب تواریخ انگریزی میگرد که ناچار لفظ اندکس اندا لوست و آن زبان اسپانیو
 نام طایفه است که مولد و موطن آنها قریب بحدود روم بود و در وقت چهار صد و پنجاه
 قبل از شروع آنکه مقدس هجری بدو صد و سی و نه آنها بر ممالک اسپانیول استیلا یافته اند

چون موخرین عرب یعنی آگاهی نداشتند و ماخذ اصلی لفظ اندلس از زیانقند و در قایم
 خود مینویسند که یکی از فرزندان باث بن نوح اندلس نام داشته که از جزایر مستقل ارض بنویسند
 بطریق میراث یافته در آنم و بوم طرح حکومت اندخت و آنرا با اسم خود موسوم سازد کتاب
 تقویم البلدان بموافق این توید یافته در اندیا کتبیست در پیش آن درخت نیتون خیمه
 که یکبار آب از آنچشمه بر فانی اند و درخت راستی کند و هم در آن روز آن درخت بار دهد و
 زیتون حاصل شود که کیال اهل کنیه را وجه معاش باشد و آب آنچشمه را مردم جهت تداو
 و نظروف نگاه دارند شتره شهرست در اندلس بر ساحل بحدوان بلده سیب
 حاصل شود که در آنجا شتر باشد و شتره را در آنجا پخته و چهل جری قزلبان تصف
 شد و طرسوس شهرست نیز از اندلس بر ساحل دریای شام مهدی عباسی از او کسند
 و شست بنا نهاده درون آن شهر شیشه بنا باشد و در برون آن بسیار در حوالی آن شهر
 که در آن هیچ آتش ظاهر نیست و موجب و محیز را که در آنجا اندازند بسوزد و قسطون
 شهرست باندلس و در کوه آنجا است که از سقف آن آب میچکد و در جایی تنگ
 جمع میشود اگر چه جمعی کثیر از آن آب بردارند صلاک نشود و هم در آنجا میستی است که هیچ
 تغیر و پیدایش مدینه النجاش شهرست در بیان اندلس بقرب بحر طرابلس که در آنجا
 ما حضرت سلیمان شهرستانی بطریق طلسم از مس ترتیب داده و در آن شهر چهل فرست
 و ارتفاع آن قلعه اقصی در حد بعضی را اعتقاد است که آن شهر را دو قرن ابر ساخته
 و برخی از مفسرین بآنند که مراد از آنید و از سلاله عین القطر خیمه است که از آنچشمه
 برون می آید و آنحصار را با تمام آن ساخته اند و عبد الملک بن مروان آنحصار را

خواسته موسی بن نصر از طرف او حکم خبری و حکم فرستاد که بانموضع رود و آنچه از غلب
 اهل بروی ظاهر گردد اعلام نماید موسی بن نصر با چند پیر صاحب تجربه تهاوت چهل روز قیام
 آن بیابان بی پایان نمود بمقصد رسید و رسید یعنی دید در غایت نرسید
 نهایت لطافت موسی در حوالی آن بنای عالی هر چند حدیاط نمود در می یاد و بجهت توان
 در دست نبود یکی از امرای خود را با هزار سوار حوالی آن فرستاد که شاید که کسی پیدا شود
 که از موسی استغفار و حقیقت تو را کرد و آنجا همه هر چند شرایط تقصیر بجای آوردند که کسی بدست
 شان نیفتاد آخر الامر راهیان بر انظار گرفت که نقب نهند تا بخله در آیند چون آن حضرت را
 باب ساینده دیدند که آن بند از مس و از زیر ریخته تالاب ساینده معلوم نیست
 کجاست از آن نیز با وی شش نه بخاطر آوردند که در پهلوی بزرگان بنادید و او را که محاذ
 آن باشد بر آوردند پس دیواری بارتفاع سیصد گز از چوب و سنگ ساختند دیگر کجا
 نقل آلات بنود و دوشده و ده گز دیگری بایست که مساوی آن شود پس همان بر بالا
 انگوشکی بارتفاع یکصد و شش گز از چوب ساختند و سی گز مرد بانی بر آن تعبیه کردند
 پس موسی منادی داد که هر که بد آنجا رفته از حقیقت حال اعلام نماید نیز اشغال طلا
 جایزه گیرد و عمل گذشته بر طمع بران داشت که بالا و چون بسیر نزدیک رسیدند
 بخندید و خود را صانع انداخت بیکبار از درون آنحصار جوش و خروش و غوغا
 عظیم رخاست تا سه روز آن احوال بود روز چهارم اقوام آن شخص بجای آنحصار
 رفتند هر چند از او انداختند اصلاً جواب نشنیدند موسی آن ندان را با دیگر مکر کرد و خون گرفت
 دیگر را و این سفر شده و نیز بدست و شخص را قل خود را بمعون آنکه از دست باز

باده اوز نامی بهیچ جایگاه بان سکر رسید و آن دلوله تا سه روز کشید دیگر به خنید موسی
 ترغیب نمود و مبالغه میکرد کسی را جز آن نمیشد آخر آن مبلغ را مضاعف ساخت گشتند
 دیگر قدم به دوران وادی تجرید نهاد و مقرر کرد که یگانی بگیرش بنزدند که اگر خواهد که خود را
 در اینجا اندازد و موکالان یسماز بکشند و هر آنکه از بد القصد اشخص بر اینجا آید بکشد
 که خود را در اینجا اندازد و موکالان یسماز بقوت تمام کشیدند قاست اشخص و باده
 و بموجب نصف می و نصف یک نامش از صفحه حیات حک شد آخر از موسی استعلا
 آن نو میشده و باز گشت در همین محراب لوح های بسیار هر یک با تعلق بیتش
 تخمنا از سنگ سفید ملاحظه نمود که در آن لوح و نصب کرده بودند و بر آنها اسمای
 و سلاطین رقم کرده و انداخته بود و از نخماس بر آن نوشته که زینهار از اینجا نگذیر که
 بیم ملک است چون موسی بر آن نوشته مطلع گشت و را عجب آمد و سوار گشت سپاه
 جلد رهبر داشتند به الطرف فرستاد چون از آنجا و دو گشت قدیمی را مرقعه
 ناگاه جانوران بر بیات مولان از میان آن درختان ظاهر شدند آنرا با اسبان
 ایشان پاره پاره کرده و آینه های النخل خوانند جزایر ثلاثه از جزایر یونان که عبارت
 از جزیره یوس و قوس و فوکه ناکن که مولد قهراط بود و بنعم احمد بن نصر مد صاحب
 خلاصه الجوه از قلم چهارم اند و بنگان مورخین از قلم پنجم و اولاد الدار حکما و عقلمانی
 حکیم که از شاگردان پیوس الهی است یعنی حضرت ادریس بوده موجب وصیت
 او همیشه در جزایر ثلاثه بودند چون اسقینوس وفات یافت بعد از ملک او یونانیان
 چته شغای با مرض مهلک که اطبا از آن عاجز می آمدند توسل بقبر وی می نمودند

و شرب نه از قیدل زمین بر سر قرار روشن میگردند و در دوازده هزار شاکر و دشت و اکثر ملک یونان
 ارسطو را بودند اکثر حکمای یونان مثل اقلیدس و افلاطون و ارسطو از ولاد اویند و بقدر ط
 در بطین شانزدهم از اولاد اوست بعینه نافع بر ارباب بصایره و صاحب نظایر مخفی نماند و مستور
 نماند که چون پاره از احوال خبر از یونان نقل آمد و بتقریب نام فحول حکمای نمر زبان غامض
 اگر نکته چند در بیان اقسام حکمت اصولاً و فروعاً ایراد کرده شود و در از حکمت نتواند بود
 بدانکه حکمت عبارت از دانستن حقایق موجودات است چنانکه هست بقدر طاق
 بشری و سهای او مختلف میشود بحسب اختلاف حرفی بقلم آنچه اگر معرفت حقایق موجودات
 حاصل شود بی تعلیم آیه و صاحب معرفت مامور باشد از حضرت الهی باصلاح بنی نوع انسان
 بتهدیه تیر یعنی که تسلیم نظام بنی نوع باشد و بتی معرفت را بنوت و صاحب آنرا بنی نوع
 خوانند و اگر تجلید است عاده از بنی نوع خود باشد و آنرا حکمت و صاحب آنرا حکیم خوانند
 و این حکمت در اصطلاح حکیمان عبارت است از دانستن شیا چنانکه و قیام نمکون
 بکار چنانکه باید و شاید بقدر است طاعت بشری تا نفس انسانی بکار که مقصد او
 واصل گردد و بقسمت اولی منقسم میشود بدو قسم علمی و عملی که آنرا نظری و تفریطی
 اول یعنی علمی عبارت است از مهارت در کلمات و فروع و صناعات به تیر بیرون آوردن آنچه
 در قوت باشد بحد فعل و عبارت دیگر حکمت عملی آنست که باعث بود از احوال امور
 که موجود آن بقدر اختیار راست و غایت ثمره ای حکمت است بخیار و جناب از غایت
 و حکمت نظری عبارت است از تصویق حقایق موجودات و تصدیق با حکام و لو حق بود
 که مطابق نفس الامر باشد بقدر طاق بشری یا علمی است که بحث میکند از امور که

وجود او بقدرت است بسیار نیست و غایت این نحو تحصیل غفادات قصه است فقط باین
داشت که اقسام حکمت اولی باین دو قسم نابین است که نفس انسانی میان سایر نفوس
مختص است بقوت لطفی و این قوت را باینجه که منوجه است بدانشین خالق موجودات
و صنایع معقولات عقل نظری خوانند و از آنجه که متوجه باشد تصرف موضوعات
و تمیز میان مصالح و مفاسد و استنباط صناعات جهت تنظیم امور معاش عقل عملی
گویند پس باعتبار تقسیم قوت لطف باین دو شعبه علم حکمت را نیز دو قسم کرده اند و هر
یکی ازین دو قسم حکمت منقسم میشود به قسم اما اقسام ثلثه حکمت علمی که یکی تهذیب
اخلاق است که علم فرنگ و طب و حافی باشد دوم تدبیر نیست که آنرا علم کتبات
نیز خوانند و تدبیر سیاحت بدنی است که آنرا علم ملکات داری نیز گویند و بعضی این قلم خرا
نیز بر دو قسم کرده اند یکی آنکه مربوط و منوط بود به نبوت و شریعت که آنرا علم فقه
خوانند و دیگری متعلق است با راسی ملوک که آنرا سیاست بدنی گویند اما اقسام ثلثه حکمت
نظری یکی آتبی است که آنرا علم اعلی مابعد الطبیعیات کلم کلی و فلسفه اولی نیز گویند
و العلم است که بحث کرده میشود در آن از امور که در هر دو وجود خارجی و وجود ذهنی
محتاج بوده باشد مثل ذات باری تعالی و مجردات و بعضی این قسم را نیز بر دو قسم ساخته اند
چه اگر آن امور با وجود استغنائی ذاتی از ماده در هر دو وجود متعارف بوده شود آن
کلی و مابعد الطبیع و ما قبل الطبیع و فلسفه اولی گویند مثل علم وحدت و کثرت و ماهیات
آن و اگر از مقارنت ماده منزه باشد مثل ذات باری تعالی و صفات کمالیه آن اعلم
و علم اعلی خوانند و قسم دوم ریاضی و آن علم است که در آن بحث کرده میشود از امور که

در وجود خارجی محتاج بوده معنی اندک تا در بعضی احتیاج بوده معنی ندارد مانند خطها و خط
 و دایره ها و این علم را با ضمی با نیجه گویند که ابتدا تحصیل آن یا ضمت بنیته حاصل
 میشود قسم سیم علم طبیعی که آن را علم ادنی نیز گویند و آن علمیت با حث از احوال
 اموریکه در هر دو وجود خود محتاج اند بوده مثل علم باحوال اعدان و حیوان و نبات و غیره
 ازین قسم ششم منقسم میشود بفروع و اصول اما اصول علم لبعی بنیته است قسم
 اول اشباع الکیان گویند و در این قسم بحث کرده میشود از احوال امور عامه که شامل جمیع
 ظبیاع را مثل ماده و صورت و حرکت طبعی و مثال آن قسم دوم را باب السما و العالم
 خوانند و درین قسم بحث کرده از احوال آسمان و زمین آنچه در آنهاست و احوال عناصر
 از نجه و طبایع ایشان قسم سیم را باب الکلون و الفساد گویند و درین قسم بحث کرده می
 شود از احوال آب و اقسام چهار نجه کون و فساد و تولد و توالد و مثال آن قسم چهارم را باب الارض
 گویند و درین علم بحث میکنند از احوال عناصر ربعیه قبل از امتزج ایشان بیکدیگر و آنچه
 آنها را عارض میشود در حرکات و تخیل و تکاثف باعتبار تاثیر علویات و ایشان
 و تحقیق احوال مرکبات غیر مانند مثل شهاب و نیارک و رعد و برق و قوس و طوفان
 و ناله و مثال آن نباید است که نزد حکما مرکب است بر دو قسم تام و غیر تام و تام است
 که لفظ صوحت نوعیه خود کند در زمان معتدیه مثل معادن و نبات و حیوان غیر تام
 آنکه در زمان معتدیه فقط صوحت نوعیه خود نمیکند مانند گیاهات جو شیر و عسل و مثال
 آن نمیدخل مرکب غیر تام است فاما محال حصول مرکبات السامیه فی الموالید السامیه قسم پنجم
 از اصول طبعی باب معادن است و در این قسم بحث کرده میشود از احوال مرکبات سابعیه

و کیفیت توالت آن قسم ششم باب نبات است که بحث کرده میشود و دوران از احوال حساب
 نامیده من حیث النہو و قسم هفتم باب حیوان است که من حیث الحیوان حساب است من
 حیث الحیوان و الحیوان قسم هشتم را باب النفس المحسوس خوانند درین قسم بحث کرده
 میشود از احوال نفس باطنه انسانی و قوای در آن که مملو آن مافرو و طبعی نیست
 اهل عالم که بحث میکنند از احوال بدن انسان از جهت صحت و مرض و فایده آن
 حفظ صحت حاصله و رد مایه فایده است دوم علم نجوم که مملو آن استدلال است از کمال
 و اوضاع و حرکات کوکب و حوادث عالم سفلی و بر وجه ظن و تخمین ششم علم فرست
 مقصود از آن استدلال است از خلق بر خلق چهارم علم تعبیر و یا غرض ازین فن تفسیر
 بطریق تخمین انجلیات نفس و مشاهدۀ آن صور بر زخمیه را در حال تعطیل حواس ظاهر
 بر حوادث کونیة نجوم علم طب است و مقصود از آن تحصیل افعال غریبه است بواسطه استخراج
 قوای جبرام علوی با اجرام غلی ششم علم نیر نبات است و مقصود آن نیز ظهور افعال
 است بسبب استخراج قوای غلیات با هر چه علم گیاه است و غرض از آن ایجاد طلا و
 باین کیفیت که از بعضی اجساد معدنی خواص آنها را سلب نمایند از ترکیب عناصر آنها با
 یکدیگر طلا و نقره حاصل میشود اما اصول حکمت ریاضی چهار است اول علم عدد که
 با خفشت از احوال انواع عدد مثل زوج و فرد و تمام و ناقص و زاید و مستخرج نموده میشود
 بقواعدین علم محمولات عدد و نیز معلومات آن دوم علم هندسیست و درین علم بحث کرده
 از احوال خطوط و سطوح و اشکال و نسبت گاهی که مقدار را با یکدیگر میباید و بر اصول
 و قسم ششم کتاب فایده است و در این قسم نبات است که بحث میکنند از احوال

جرم علوی و اجسام غلیظه جهت حرکت از روی اندازه و ترتیب و جهت و صنف و تامله آنچه که بحث کرده
 میشود از وی در وی چهارم علم موسیقی که بحث میکنند از احوال نفحات از جهت اتفاق و اختلاف
 و تالیف لحن و میزان و هر یکی از این اقسام را در کلیه اصول ریاضی و فروع چند هست مثلا علم جبر و
 مقابله و علم جمع و تفریق و علم هند از فروع علم عد و است و علم حساب و شاعری و علم خبر
 نقل و علم مناظره و مرایه و علم نقل مباح و علم معادین و علم اگر تشریح از فروع علم هند است
 و استخراج جداول و علم تنبلیز و کج از صد و امثال آن از جمله فروع علم میاست و علم حساب
 آلات ساز و مثل از غنون و قانون و ستاره و ریاض و سهرنگی و مانند آن از جمله فروع
 علم موسیقی است اما اصول علم الهی چیست اول نظر در امور عامه مثل نبوت و وحدت
 و کثرت و قوت فعل و علت و معلول و امثال آن و دوم بحث از اصول و مبانی خواه از
 علم طبیعی باشد خواه از ریاضی و منطق و علم نظریات ذات باری تعالی حل شانده که
 که واجب الوجود است و اثبات تفرد و حدیث و بیان اتصاف و بجمع صفات
 کمال و تشریح او از جمله اثبات نقص و نوال چهارم نظر در اثبات جواهر و حائیه که بعد
 الهی اند اقرب موجودات اند و باو و نظر در اختلاف مراتب و طبقات ایشان پنجم دانستن
 کیفیت تشییخ و انقیاد اجسام علوی و اجسام غلیظه و جواهر و حائیه و لیفت ارتباطات باه
 علویات و کثرت یا وحدت از فروع علم الهی است و دانستن کیفیت وحی و نبوت و شفاعت
 حقیقت معجزات انبیاء و کرامات اولیا و همچنین معرفت معاد از جمله فروع علم الهی است چنانکه
 تفصیل هر یکی در کتب بسوطة حکمت متبیین و مبهرین است اما اقسام علوم منطوق
 که نزد بعضی از اقسام علوم حکمت نیست بلکه آت علوم است و نزد جماعه اهل علوم است

و ذات جبر که غرض از منطق تحصیل محمولات است و آن منحصر است از تصور و تصدیق پس غرض
منطقی باید که منحصر باشد در موصول تصویری یا تصدیقی و نظر در موصول تصویری یا اعتباری
آن موصول خواهد بود یا باعتبار مقتضات قسم ثانی را باب استخراج کلیات خشنه منقسم
اول را فارطی قوس یعنی باب معرفت اول سائر و همچنین بحث از موصول تصدیقی یا اعتباری
مقتضات آن خواهد بود و آنرا باب یارمیاناس یعنی باب قضایا گویند یا باعتبار نفس
موصول تصدیقی و آن نیز باعتبار بصورت موصول تصدیقی خواهد بود و آنرا فو لوطقی
یعنی قیاس گویند یا باعتبار ماده و آن منحصر در صناعات خمس که عبارت از برکات
و جمل و مخالطه و خطابیات و شعریات و بعضی باعتبار مباحث الفاظ با بواب تسعة و
الباب علم منطق را ده اعتبار نموده اند یا به جزیره است در سیم شام و یا بنجره شمس
و قیر نامی بسیار اند و آنجا را گردم و سباع بنیاد باشد اگر در آیند چون هکاس و آنجا
بشام آنجا رسد فی الحال بمرید شغفه از بلاد مغرب است برکنار و یا گویند حضرت موسی
و یوشع بن نون ای بریان همراه داشتند نصف آنرا خورده بودند و نصف باقی مانده نژد
شد و در میاد آمد و الحال آن مایه باقیست که همه در جنبه چون نصف مایه اند و طو
آنها از یکدیگر شنبستر صفحیه جزیره است در مغرب معادن فقره و طلا و نحاس و زبر
آهن و شنبیلی و ذره نو شمار و سیاه و آنجا است و در بنجره حیوانات گرنده
و درنده نباشند و در صحای آنجا زعفران بسیار است و در آنجا کوهیست که جل
گویند شهابه و کوه کاش بسیار شاهه میشود و در دهان مرئی میگردد و با وصف این
فکره انکوه از برف گاهی خالی نباشد شصت و نمان در جزیره بحر مغرب شصت و نمان

که بخاطر نمان باشند لغایت دلاور و جنگی اگر کسی در انجا رسد زنمان شبانه پنهانی
 با او صحبت دارند و پیش از صبح برآید اگر فرزندی آرد او را بکشند اگر دختر را بکشد
 محکمه شهری مشهور است و هفت دروازه دارد و از هر دروازه گه برون رونند
 بدان و اشجار و باغات باشد در میان بلاد عرب بلاد سودان و قسمت چنین گویند که
 اهل شهر بنگان را فریده تناول فرمایند و شش شهر است بر ساحل دریای مغرب
 و سوروی و از انجا اندلس شش فرسنگ است در دست او دلاور و ستم نال است
 که دلاور را میگویند و این خوانند قلعه انجا را به قلعه است و در حد مغرب آن را ساخته اند
 روی پاشا که خود انجا رسیده چنانکه نزدیک تر به قلعه دور تر میرفت و آواز بنگان
 میسوم میشد همین دستور چندی ماه رفتند تا شخصی برآی سوار آمد گفت ای
 سکن راجه مقصود است انکه بخدا تعالی ایمان آرید و اگر نه باشمار بکنم ان سوار رفت
 و پیش از یک خود بیان کرد وی کس نیست استاد بدین جنفی ایمان آورد و سکن را باز گردید
 و نیز گویند که موسی بن نصر شنید که شهر است که میان آب می رود و غرق نمیشود
 رفت تا از آب بیرون بدیاری انهم کرسیا رسیدی دید و بر در شهر لایق و فطوره و بنا
 صنی میان رود بعد وی حکامی و نری که نزدیک رسید ویرانه تیر زوی و هلاک کرد
 و بر در شهر نشست که باینه قصد کند هلاک گردد و فارسیس مغرب شهر
 نزدیک است از بلاد بریز نزدیک خرب کشنده دروازه دارد و در جانب غربی آن
 شهر است و قریه دلاور و خنهای الطیف است و در مسجد جامع انجا
 و قریه دلاور و خنهای الطیف است و در مسجد جامع انجا

گرم و در هر ساری جوی است و بوستانی در شوق و غریب نظیر شمشاد و مدینه با حیات
در میان آن دریا بجان و دروم بسیار از عجایب و غرائب آید در دود در مدینه شمشاد است
سطح آن سنگ فساد آن زمرس در آن تشکله خادمان باشند به کما تشکال شود
اتحاد در آشنائی تشل فروزند و سطح آن آب ناپاک تر نماید و چنانچه آب از زیر آب
حوضی بزرگ که در تحت آفت بریزد پس آن آب از آن حوض برگرفته بر طرف تشکله
باشند و هنوز در این باشند که اید در هوا پدید آید و چندان باران بارد که سطح تشکله
آب نجس شسته شود و از آب پاک بالمال گردد دروم ملک است در غایت سعیت شمل
بر صنوف نعمت در اطراف آن بلاد معادن زرو نقره بسیار باشد و یکی از کتب نظیر
رسیده که در روم حصنی است و در آن خصله خانه تصورت خری بر یک دیو انقش کرده اند
که ساعت ساعت درم خود را حرکت می دهد کما خ صلاست در حد و دروم بر
سنگ پاره بلند نمیرد بر فته و غایت است حکم استوار آن در کفاف و اطراف
صفت شتبار یافته از غریب آنکه در آن سرزمین هر سال در فصل ربیع سه روز شتبار
جانوران خور و بجهت گنجشکی از هوا بر زمین افتند و مردم آنها را بگیرند و نمک و کرده
در ظروف و نهانی ذخیره کرده و از آن طيور هر چه در آن سه روز گرفته نشود جناش
بزرگ شده پرواز نماید و مردم ایلی ولایتی است وسیع این جزیر حد و است
و در انقله نفع و حصنی بدیع که کسی قطعه تون است که اسال از غایت خصانت حاصل
بتنگری با قدری شتبار دارد و قیصریه می بزرگ است از بلاد و مردم در آن
کوی فماده و سلطان الدین کعبه سلجوقی سوره قلعه آن از سنگ تر سبه و

ترتیب داده و بدیناس حکیم در اینجا حامی ساخته بود که بجز در وقت بچرخ گرم میشد بر
 موضعیت در بلاد روم و در اینجا غایت و در اینجا عله از شهدای صحابه و تابعین اند که
 مرآت شمشیر و نیزه دارند و پنج نفر از آنکه پنج دست بردیوار زده قایم ایستاده اند و با
 خفته جز صحرای آنها در جامه های ایشان اثر نکرده و بدن شان اصلا تغیر نشده
شروان در زمان سابقه نام شهری بوده امروز چند شهر آن ملحق شده نام
 ولایتی است از کنار آب کرنا ولایت بابا ابوباب و لایع شهر و انت و بابا ابوباب
 نوشیروان بنا کرده باعث آنکه مردم خوز همیشه بجز مصل و بهمان آیدند و غارت
 کردند و چون نوبت حکومت به نوشیروان رسید کس بکک خوز فرستاد و دختر وی را
 زنی نجاست و صلح بدن نسق افتاد که یکدیگر را ببینند و نوشیروان جاعنی از لشکر کشید
 داشت تا مردم خوز را غارت کردند خاقان گله نموده پیغام فرستاد و نوشیروان را از
 استبعاد کرده گفت مرا ازین قضیه خبری نیست بلکه مفسدن میخواهند که با اینجانب
 خصومت است سازند هر آنکه بصوابت می نماید که دیوار می بیند
 متین در سر حد اینیم تا ولایت ما و شافق شود و ایمن از حوادث یکدیگر را بنیم
 خاقان رضاداد و نوشیروان بابا ابوباب را بکک خام در غارت حکام عام
 کرده و دروازه آئین بر آن ترتیب داده جمعی را بر آن گماشت تا به محطت حاکم باشند
 و بعضی نسخ آمده که اصل شهر شیروان که از ابناء نوشیروانست و اقرب بابا ابوباب
 از قایم شهرست و باقی توابع او را در خلایق مجسم گرفته اند چون امروز از آنجا که
 شهرت دارد که کو دشمنی دار مس و فیره اند و آینه کشران از اقلیم نوشته میشود

جهت مختصا باین چند شهر که عظیمند و مشهورند مختصا می نمایند با کوازش شهرهای مشهور و برکنار
 و برکنار دریای خزر و آتشده در بطرافش قریب به فرسنگ یکمخال خاک بهم رسد و گویا
 و درخت و باغ زمین نرود و چون آن بزمی بزمی سنگ ده که حفر کنند خاک رسد و در بعضی
 ازان خاصیتی است که سنگش را بجای بنیزم بکار برند و از مضافاتش یکی علیا است که
 قریب پنصد چاه دارد و در آنجا چشمه عظیم است و خاک آنجا آتشد گرمی دارد که مردم در صحرا
 چنان جانوری صید کنند و در ظرفی نموده در زیر خاک دفن نمایند بعد از ساعتی اگر برآید
 پخته شن باشد درش از انبیه نوشیدنی است هوایش نهایت گرمی دارد و فایده بسیار
 که بر شتر قوت باره اش اندیشه دقت و وفاداریت از توابع آنجا است شماخی با وجود
 مختصری نهایت سمومی دارد چنانکه قسمی بتیتر از خرد و در ابرشیم هر سال در آنجا بایع
 و شیر میشود و از میوه ارسیب و نه وانه و آنجا خوب میشود قیلمه انبیه قبادی و غیره
 ساسانی است آب و هوای نیک و در مضافاتش دره است و در کمال خضر است
 دارد و در فایت حرارت که بخارا آن مانند شعله آتش گذرانده و سوزن است چون
 قدیمی چند جریان می پذیرد و در منافذ بنگها فرو میرود و بمقدار یک تیر تیر آب ظاهر میشود
 بزرگان شهر و ان سلطان الشعر احسان علم غل الدین بیل خاقانی و افصح الدین
 فلکی و غیر الدین و غیر حکایت در عجایب البلدان مسطور است که در حد و باب
 الابواب ملی است و قویه متوطنان آقصری ملت قدمت و سرخ چهره و شیر خرمی باشند
 و بغیر از بمقانیست صفتی ندارند و هیچ از یک سلاطین باجی و خراجی نمی دهند و تابع
 و عینی و ملتی نمی باشند و در هر خانه از آن قریه و خانه بزرگ باشد و نیز در زمین

سرابگی مخصوص برجال دیگر می منسوبند و جماع از آنها به جهت ساختن کلایمات
 متعین اند و کارسازی ایشان چنان است که چون کمی از ایشان مرده را بسزای که مخصوص
 برجال باشد بر دیگران نیز تخصیصش را از یکدیگر جدا گردانند و مغز از استخوانش بیرون آید
 و استخوان مادر ضریحه اندازند اگر میت تو نگراشت در غریبه دیبا و یا فقیر بود در غریبه
 چرم و آن غریبه را در آن سرادیک و نیخته نام میت و اسم پدر و مادر و دو تاریخ و ولادت سال
 و فاقش را بر آنجا نقش کنند نگاه گشته تمام مرده را از سر به بیرون آورده و بر
 برنکه خارج آن قرار می دهند و آنجا بنشینند و کلاغی چند که بر آن نشسته باشند دارند بیاورند
 گوشتها را از هم بر بایند و هیچ مرغی دیگر نگذارند که بر آن نشسته بنشیند و بر تنقیص عورت
 اجتماعت لبون مرده را کارسازی نمایند و همچنان سر را بر دندان علیحه است و بشکله
 مطهر گوشتش این است غیر شسته است که گوشت مروان بر آن اندازند و نیز در عجایب
 المخلوقات آورده که پادشاه باب الاواب در حضور سلام که واثق بن معصوم او را به جهت
 استکشاف احوال سده ذوالقرنین فرستاده بود و شب کار رفت و ماهی بزرگی صید
 و در درون آن ماهی کینه کی صاحب جمال یافتند بی پیراهن باشکوار هم از پوست او
 تا زانوی او و آن کینه یک دست بر روی میز و روی میکنند و نوحه میکرد بعد از غریبه
 برآمد و هم می گوید که صاحب تاریخ مغرب تصدیق این روایت کرده و در جامع الکلیات
 و تاریخ دیال آورده و این جوزی هم نوشته که در شهر رسته تصید و پنجاه و دو دود
 شخص که پشت آنها با هم چسبیده بود و دیگر اعضا و جوارح علیحه درین میت پخته
 بودند از من نزد ناصرالدوله دلیلی آوردند و در کل و شرب و خواب بیدار می باشند

ایشان مخاف بود قضا ایکی مریض شده بود بعد از چند روز تعفن کرد و دیگری در
 قید حیات بود و آنقدر و حافی سگش تا آنکه وی نیز بمرد و از قید سخت خلاص گشت
فاما بحر طبرستان که از دریای گیلان و بحر گرگان و دریای بابا بواب و بحر خزر
 خوانند طول این دریا از مشرق تا مغرب دو صد و شصت و شش فرسنگ است و
 عرض دو صد و شصت و شش فرسنگ است این دریا را از آب سکون است و دیافقه بطرف دیام و طبرستان
 و بابا لاپ منتهی شود و از باب سالک گویند که رکوبین دریا خطری عظیم دارد
 امواجش پیوسته در طرطم باشد و درین دریا مژده و جوق نیاید و این بحر سفید جزیره
 دارد که ازان جزایر لطیف سیاه و سفید حاصل شود و ازان ولایت مختصی است
 و برابر بموغان واقع شده و از کرویة سنگ بر سنگ تا کنای آب ارس ولایت
 موغانست هوای این و ناحیه بگرمی مایل است و در ازان گیاهی است بر شکل آدم
 که گیسو دارد حکما آن را داخل سمیات شمرده اند و حد و آن ملک تا ولایت ارمن و
 و شروران و آذربایجان و بحر خزر پیوسته است و صاحب سالک ممالک شروران و آذربایجان
 را نیز داخل آن شمرده و در ازان چند شهرت مثل تعلیس و بلیقان و شایران و گنجه و
 برقع آباد و الملکش برقع بوده بمروج از بنای قدیم است و سکنه رومی بعد
 خرابی آن از دیوس آن تعمیر کرده و قبادین فیروز نیز تجدید عمارت آن پرداخته و نو
 در زمان سکنه در آن بوده هوای آنجا نیک است و چنانکه در سکنه زمانه تفریبات
 و هوای آن بسیار است اما این وقت ازان گل غیر خاری و ازان گل خبر خاری نماده
 و ازان شیشه مل فتاد و شت خورده باد آمد و انگل از میان بروید و شیشه بود

العباس احمد بن مارون اندک شهرت لطیف است نیز از شهرهای معروف آن است و بانی آن
 نوشیروان بوده و در انچه شهرتهای بسیار است و در عجایب المخلوقات آمده که یکی از انچه
 خاصیتی است که اگر در بنده در آن گذارند بنده بخت گردوی یک محدود شود و در تقلیر
 حامی بر بالائی گرم ساخته اند که بغیرش فروختن هواش در غایت گرمی است و
 آن حمام با ابل سلام خصاص دارد و در آن بلع ابل سلام و نصاری ساکن اند و
 از یکجا آب آواز افغان الجمع میرسد و از طرف دیگر تنگ ناقوس و سرحد و یار نصاری
 شهرت نرزد و خط است و کشتا و بسیار فضلا تعریف است و هوای گنج نموده اند و حق
 قایل تعریف است و حضرت شیخ نظامی عمر گرامی در شهر بن گنج گذرانیده در آن زمین دفن
 شده و از شعری انجا هستی شاعره بوده اگر چه مشهور نشا پور اما اصح آنست که از گنج
 و دیگری باو اعلا که استاد و خطاطی بوده و هر دو با هم مناظرات و مشاجرات دیگر
 بن خطب بلیقان از انبیه قبادین فیروز است قلعه در غایت عظمت و دشت
 در زمانی که باکو خان برین دست یافت مردمش را که اکثری فضلا و سادات بودند و
 رسانیدند تا آن نگشت در صور اقا قلی آمده که لشکر ایلمانی مدتی بلیقان را محاصره کرد
 آنایک میر مصورت فتح چهره نمود و چهره پیشانی سنگ یافت نمی شد نزدیک بود که خایه
 خایه ترک محاصره نمایند و این باب با نصیر طوسی که لازم شهباز و زوی بود مشوره
 نمود نصیر گفت تا در حصار بصورت سنگ ترشیده درون آن را از ارزیر بر ساخته
 بدرون قلعه بر منقبض دعا و افکند و باین حیل از شهر با گرفت و بر هیچ آفرین باقی
 حیات نکرد و نقیض آبادی از لوح از شهر کربک بیداد و فساد خاک ساختند و در

روضه الصفاحه است که استیموگورگان بعد مراجعت از روم در صدد آبادانی بلیقان برآمد
 و نهر برلاس را خارج نمود و در حبیب سیر آورده که نیز شاه رخ ولد او خواست که آن شهر را
 تجارت نماید بعضی مانع آمده وجوآت کشند هر آینه بخضر جوی آبی اشارت فرمود تا حال
 جاریست و آبادانی بلیقان از آن بکصل پیوسته به تقدیر امروز دیهی آبادی دارد
 و مجیر الدین بلیقانی شاعر غزلی از آن ملک است خوارزم ولایتی است و اطراف آن
 بیابان است و باعث آبادیش خدین نوشته اند که یکی از ملوک باستان بر جاجی
 غضب کرده فرمود که ایشان را بموضع بعد بر بند که از آبادی دور باشد بموجب دستور
 آنها را درین وقت که حال خوارزم است که در آن وقت چون تیه بنی اسرائیل از آبادانی
 دور افتاده آورده گذشتند و اجتماع در آنمزد بوم نقد عافیت غنیمت شمرده
 دل بر قامت نهادند و غریبان به کسی رویکاری نهادند تا بعد از چند گاه ملک از
 احوال ایشان پرسید حقیقت اظهار کردند ملک را قوت شد کس بقیصر احوال را
 فرستاد و آن شخص چون بدان مکان رسید دید که جهت خود خانه ها ساخته اند و همین
 بسیار جمع آورده اوقات گوشت می میگردانیدند چون زبان اجتماع خواند
 گوشت و زرم نام بهمیه بوده هر آینه بخوارزم شتهای یافته چون ملک بر کیفیت حال
 ایشان مطلع شد چهارصد زن ترک برای ایشان فرستاد و چهارصد جامه چارصد
 نفر بودند و بعد از آن توالد و تناسل آن گروه بهم رسیده شمار آنها از تعداد گذشته
 و اهل خوارزم اکثر لشکری اند و در شجاعت و طغیانگی لاثانی مشهور است که قتی که
 سلطان محمد بن تغش خان شکست یافته به شهر مذکور آمد تا صبح سی هزار سوار کو

عزمه شدند و هوای خوارزم نوعی سردی است که اگر در بادوان از شهر مرو نروند بیکان باشد
 که دست و پا شمی ضایع گردد و چون موسم کاشتن خربوزه شود که هر سه پاره زمین را
 که خارشتر و دان باشد تصرف گردد و سر بویه خار را قلم کرده و شتر گاف نموده و تخم
 خربوزه در آنش گاف گذارد و هر بینه خربوزه در غایت شیرینی و تازگی بجهول می
 پیوندد و این نوع خربوزه استیاج دارد که سوراخی در و کند و صغی از وی برای
 مانند عسل که از بسیار خوردن آن سستی بینه بدن واقع میشود و مضافات خوارزم
 یکی اورگنج کبری است که در الملک است و الحال شهر خوارزم عبارت از است و دیگر
 اورگنج صغری که آنرا جرجینه خوانند و جرجانه از مهات بلاد جرجی است و در فضل آن
 احادیث در کتب مسطور است چنانکه ابن سعد و رضی الله عنه از حضرت رسول صلی
 الله علیه و سلم نقل میکند که شب معراج در آسمان چکارم قصری دیدم که در خواص
 قنایل نور آویخته بود از جبریل پرسیدم که آنچه مقام است جواب داد که این شهر است
 نزدیک بچگون که است تو در آن مقام خواهی رسید پرسیدم که چگونه کلام است گفت
 نه نیست که کسی که آن بر فراش میزد و روز قیامت شهید بر خیزد دیگر کلمات و در آن
 و جنوبی مقام قدوة الاولیا حضرت شیخ نجم الدین کبری قدس الله سره الانا بود
 و هر راسپ از آنجا است هر راسپ شهر است در غایت حکمی و باب آنموی آنرا احاطه
 کرده یک ماه پیش نادر امانت خوارزم شاه عمر آن حصن حصین اما من خود ساخته
 و با سلطان سنجر مخالفت و زریده و لشکر مغولان تا تارنجاه محاصره نموده تا بر آن
 دست یافته در حبس ایرامده که لشکر مغول زیاده و است هزار و نود و چون فتح نمود

و نهری را بیت و چهار کس حصه رسیده بود که قبل نمایند و حضرت شیخ گری نیز
 در آن واقعه بفرشاهوت فایض شد و چون حکایت رحمت دختر ابراهیم بن ابراهیم
 و قعاتت هر غنمه ملاحظه طالت کلام ناکرده به تحریر آورده شود از ابوالعباس مرو
 نقل است که من قصه او شنیده بخوارزم رفتم و اهل آن شهر سپیدم گفتند که تسه
 سال است که چون فرشتاب و نان آب و بیج طعام نخورده هر چه در دای او
 میگویند واقعی است لاجرم زیارت او رفتن زنی دیدم نیک خوی خوب که فرشته
 دیدار ملک کرد و افروروی خوش رنگ گریه به نخل خوشی کشیده بر رویا بعد
 سلام جواب از وی استفسار احوال نمودم در جواب گفت که من بنجاری بودم و در
 فرزندان دوازدهم وقتی پادشاه ترک حصار آبپای محاصره کرد و اهل آن قتل کردند که
 بیرون روند و با کفار محاربه نمایند و الی شهر را نه شش گفت چندان صبر کنید که طاهر
 عبد الله که الی خواست ببرد و مایه نا جمعی از جوانان مجاهد خود را از شهر بیرون
 انداخته بر کفار حمله کردند و کافران بگریختند و ایشان در عقب میرفتند و چون ایستادند
 از دیوار است بصحرای کشیدند برگشته بر اینجاعت حمله آورده چهار صد تن از مسلمانان
 شهید ساختند چون شب درآمد سکا ئیل مولای طاهر بن از جرجانیه بیا و گذر
 او بر سر که قتال افتاد آنچه که مجروح بودند بشهر فرستاد و شهیدان را چون گنبد در گنج
 خاک دفین کرد یکی از شهیدان شوهر من بود چون شوهر خود را کشته دیدم گریه و بجز
 بسیار کردم نظم رفته شک چشم من گسیخت خاک و خونم یک گریخت
 اشک و از چشمم ریخت چو گذشت دشت در با گشت در با دشت سینه اشک

جلگه کردم: سوختم قصه مختصر کردم نگفتم بالا بوی نویسی را می که شوهر من کاسب پیشه و بود
 و فوت هر روزه سرانجام من نبود چون امروز می شهید شده واسطه معیشت من که خوا
 شد و این اثنا با لگ نماز شنیدم و بزخواستم و نماز گذاردم و تضرع کنان سر بسجده
 نهادم مرا خواب بریود و خواب می بینم که من در زمین درشتی ام که سنگ بسیار
 دارم و من افتان و خیزان طی آن وادی می نمایم و شوهر خود را میجویم نگاه می اندازد و
 که ای زن چه می طلبی گفتم شوهر خود را میجویم و دست خود را دراز کرد و گفت دست من
 بگير چون دست او گرفتم مرا بر زمین پاکیزه رسانید که نهایت لطافت و صفاداشت قصه
 دیدم که هرگز ندیده بودم و نه های آب دیدم که بر روی زمین جاری بود و نبی آنکه
 گفته باشند مردم حلقه آب نشسته بودند و جامه های بنبر پوشیده از نور فوق
 ایشان علمهای نورید خشنیده سفره در پیش افکند طعام میخورد چون نیک نظر کردم
 جمعی را دیدم که شهادت یافته بودند نزد یک پایشان در رویه های آنجا می ایستادیم
 از شوهر خود آوازی شنیدم که گفت ای محمد چون نظر کرد شوهر خود را دیدم که با آنجا
 طعام میخورد بعد از آن روی ابل مجلس کرد و گفت این عورت گرسنه را اگر رضا باشد
 قدری از این طعام دهم آنجم بگفتند روا باشد پس مرا یار چه از آن نان که در دست
 داشت بدو نانی دیدم در کمال سفی و نرمی بطعم از غسل شیرین تر و بجزی از مسکه
 چرب تر آن نان بخوردم و گفت بر تو مادر دنیا باشی نیازت بخورون نباشد و نه
 و طعام تو همین بسنده است چون بیدار شد خود را در پی طعام یافتم و از آن روز مرا با
 و نان حاجت شده و بوی طعام که می شنوم آرزو می شوم و از او لیبای خوازم درم حضرت

شیخ نجم الدین کبروشیخ مجتهد الدین بعد دی که بزرگم بعضی فضلا از بغداد بخوارزم آمده است
 و آن ناحیتی است در آنجا و شیخ علاء الدین قدس الله سره از فضلا و علمای نصیری
 محمود بن مظفر و ابوالقاسم محمود ز مخشری صاحب کشف و زخمشری است از علمای
 خوارزم و ابوالفتح ناصر بن مکارم صاحب شرح مقامات سیر از خلفای زخمشری
 و ابوبکر محمد بن عباس است و از وزرای مشهور صاحب محمود بلخ و وزیر جنگی خان و
 مسعود بیگ پدرش و از شطرنجاء الدین او زجندی و حسامی و کاکو ماوراء النهر
 ولایتی است در غایت معمولی و آبادانی شترش فرغانه و کاشغر و شمالیش تاشکند
 و جنوبش بلخ و بحسب کثرت خلایق و افزونی غله و بسیاری میوه و فور مواسی و مملکت
 ترجیح بسیاری ولایات دارد یکی از علامات معمولی آن دیار است که هرگز قطاش
 و اگر شود چندان نیاید و مردمش از رعیت اصناف شجاع و سپاهیان سعاد
 بسیار دارد و ما بین جیحون و سیحون و اقصی منبع جیحون با مقدار صاحب ملک
 و مالک کوستان بدخشان است و بقعده دیگران جبال جانیان و جیحون درین
 مغرب و شمال و اقصیه بعد از مضافات بسیار آب و خش بدو نم گشته بولایت
 قبادیان آید در آنجا پنج آب دیگر بر آن افزوده جیحون بحصول می پیوندد و آنموضع
 نیز پنجاب می نامند و بعد از آن کنار بلخ و تبریز گشته ببحیرة خوارزم منتهی شود و در
 زیستان رود جیحون بکتابت پیوندد و میخشد که چند ماه الوش و چشمه مع کله
 فیصله بر آن نشینند که هلاضرری لاقی نشود در عجب آب البلدان آمده که بدریا
 جیحون گوی است و بر آن درختی که در ایام مهر گان برگ آن فرویزد و روزی چند

بروی زمین بوده بعد از آن بقدرت الهی آن برگ آسوده طیاران نمایند پس
 نیز روی عظیم است بمنحدر کرستان جایی است که آنرا سیحون خوانند و آن آب نیز پس از آنکه
 بسیاری از ولایت را قطع نماید به بحیره خوارزم منتهی شود و سیحون بعضی صفار
 و بعضی آب شهر خسته خوانند صاحب مسالک ممالک آن را آب چاه خوانده چون
 دالالملک ماورالنهر سمرقند است هر چند ابتدا از آن سینه نماید سمرقند را بلاد معظم تو است
 و از آنرا لباد آمده که اول آن شهر را کی کاوس بنانهاد پس از آن سکندر رومی سور
 حکم آن بسته و ضد رومی آن خطه گردید و در خستام و ضد الصفا آمده که در این
 سابق قلعه داشت که مسافت دورش پنجاه هزار فرسود و بهر شهر و ده و دهستان
 گشت چون جهان پهلوان گرشاسب بدینجا رسید گنجی یافته فرمود تا از آن گنج
 قلعه را ساخته اند پس از آن گشتا سیب این لهر اسپ بار دیگر اقلعه را آبادان ساخته و
 در میان ولایت ماورالنهر کرستان کشیده چون نوبت بکندر رومی رسیده است
 آن افزوده تا شهر نامی که از اهل تیغ بمن بود آن شهر را ویران گردانیده چنانکه از آنجا
 از وی نگذاشت پس از آن بشمر گندشتها یافت عرب مر باخته سمرقند گفت و بخوا
 مرین وجه توجیه کرده اند که چون ابو سربش بن افریقیس بن افریج بنانجانب شرق
 نهضت نمود و تخریب بلد سمرقند در آنوقت آبادانی تمام داشت امر فرمود و در
 بار آن شهر دیگر احداث کرد که در آن نقشه را بشمر گندشتها یعنی دیشم شهر بنانجانب
 نام دید است و بعد از آن در زمان ولید بن عبدالملک قتیبه بن مسلم الباهلی از آنجا
 حجاج سمرقند را محاصره کرده بعد از پنجاه شوکن حاکم آنجا طلب صلح کرده و قبول نمود

که هر سال بتی که در موم و سینه هزار غلام بیاورد و قتیبه بعد از مصالحه میزند و آمده سجد
 بساخت و هبتری که یافت در آن انداخت و آنادر واقعات بابر می آمده که اهل سمرقند
 در زمان هدایت ایشان حضرت ذوالنورین رضی الله عنه مسلمان شده اند و از تابیین
 قثم ابن عباس رضی الله عنه بابران ولایت یافت و بعضی او را از جمله صحابه رضی الله عنه
 اجماعین شمرده اند و قبر مبارکش در سمرقند بر کنار دروازه آهنین که بنابر شاه شهرت دارد
 و آهسته و سمرقند در زمان ضابط قران امیر تیمور گورگان نوعی معمول یافت که چنانچه
 اعظم ایران و توران رنجان پذیرفت بعد از آن میرانغ بیگ گورگان در آبادان
 باقصی الغایت کوشید و در وسط شهر بدر سه رفیع و خانقاهی منیع بنا کرده و ایضاً
 ظاهر بلده رصدی بنا نهاد که بیچ گورگانی از آن ب حصول پوسته که بحال تقاویم از آن
 استخراج می نمایند چه قبل از آن بیک ایلمانی معمول بوده در واقعات بابر می که در
 بطلیوس حکیم در صدد رصد بستن شده و پس از آن در هندستان زمان راجا کریم
 در اوچین و برادر رصدی بسته اند که تا حال معمول هندستان آن بخرات و
 اسلام و رصدی بسته شده در عهد مامون عباسی بود و بیچ مامونی نوشته اند بعد از
 ازمان بلا که دیگر رصدی بسته نشده که در مراغه تبریز حسب الحکم او رصد بنا کرده بودند
 و حکامی طلاس و تخکین در آنجا جمع آورده اما با تمام نرسیده بود و سال متعین
 باعتماد انجامید و در خاتمه روضه الصفا مسطور است که در فواید شهر سمرقند
 که آنرا دشت قطوران خوانند آورده اند که در روز قیامت هفتاد و نه شهر پیدا
 بر خیزند که بر شهرهای هفتاد و نه گس را شفاعت کند چون در آن شهر همیشه کاه می

حقیقت این حدیث برابر با کسایت مشتهبه بوده تا سلطان سنجر را با کفار خنثای از موضع
 مبار به دست داده خلقی کثیف و جمعی غفیر از لشکر اسلام بدرجه شهادت سید نمود و زبان تسلط
 کفار تا آن حد بسیار می نمود که از مسلمانان در آن مکان شهید شدند هر آینه معنی این حدیث که از زبان
 منجرب صادر گردیده بر نگه آن دشمن گشته و در اطراف سمرقند مغز انیک می باشد و سیاه
 آب که آب رحمت نام دارد از میان کان گل سبکزد و اطراف آن تمام آگیرت و دیگر
 بیوت خاست که سیاه آب از وی گشته بکان گل میرود و اطراف آنرا چنان حالت
 نموده که بغیر از دو سه موضع جای عبور نیست و دیگر اولنگ کول سخاکی است چه کولی
 بر یک طرف و آتشعل کثیری در سمرقند خوب میشود و خصوص سبب سمرقند و اقسام
 دیگر می و امرو و آنرا و انگور و خر و بوزه که هر کدام از یکدیگر خوشتر و بهتری باشند و فقیه
 الاسلام نجار از ازمهات ابله است همیشه مسکنی اخبار عالم و امان فاضل و لا اود بود
 و هست و در غایت معموری و نهایت کثرت و آتشده مردمان انجام و مراعات شعرت
 عز و التزم سنت ملت بیضا فایت جد و جهد دارند و در حضا احتیاج را بخا افتد عا
 که با و شاه هم از آن ابرین نیست آورده اند که جنگی خان در شهر ^{محل} شصده و هفده نفر
 ایلان یل بخارا محاصره کرده بعد از چند روز از باب عاظم یلسان مجذرت در گردن انداخته
 بلو و می خان آمدند و ابواب شهر را مفتوح ساختند خان خود در شهر آمد چون نزد
 جامع رسید با شما پیشی آمد و مسجد شلاق نمود و صدقه ها از کتب خالی کرده بر جو کا
 ساخته الاغان خود را بخور گردانید و سر سپارید به دست اکابر علماء و اعیان فضلا و اوجه
 شرب منع گذاشت و باقی و تشش و آهنگ مغولی قیام نموده بجای اذان نهی کرد

بولی تالی بکلام و نهیب غارت و قتل بر چخت و چون براق خان از قید و خان شکستیا
و خواجہ شمس الدین صاحب یوان کہ با سحر و بیگ بلون جو نیز براق خان کہ ورتی دشت
و پادشاه را بران آورد کہ جمعی را سپاہ با و رانند و فرستادند تا کابیک نامی را بشکر فروان
سپاہ بیکران کہ ہر یکی برادر خناس و دادریشان کہ لفظ متر و فند

بودند از آب آموگید بشتہ آتش ظلم و سید و در خطہ بخارا فروخت میسر و ملک الہ
معظم ترین قبایل بخارا بود و بکاتب نفیسہ لبوخت دین کرت خرابی آن ولایت بہر شہید
کہ در مدت ہفت سال ساکن درسی و فایز نامی در میانہ بود انکاہ قیطان مسعود
بدست آورده نواخت و بہ بخارا فرستاد تا بتبعہ آن بلد سہمی نماید و بسج گھارت
و درایت ریاعای تفرقہ را جمع آورده است مالیت داد بار دیگر قبہ الاسلام بخارا جمع
اشرف و منزل علمائے اہل انبار الی یومینا ہزار و ہزار و ہزار عمارت حصہ صورت افرو
است آتھد و لیای با کمال و علمای از ان ملک برخاستند کہ احاطہ ساسی سامی
ایشان بقدر حاضریست چنانکہ کتاب نجات و شحات و دیگر کتب حاوی آیت و قدر
فایض الانوار حضرت خواجہ بزرگ خواجہ بہا الحق والدین نقشبند قدس سرہ
بر کیم سنگی شہر طاف و مرجع اکابر و اصاغر است و از شعرای سمرقند و بخارا ابو عبد
لہ و علی و ظہیر الدین کتاب ابو محمد رشید و عمق لولوی کلامی و یحیی و سہیل و جوہر
و علی شہر نجی و علی تاجمدی و یحیی فرغانی و بخاری و ساغری و نظامی و عروضی
و سید الدین و شہاب الدین احمد و بہار الدین کریمی و حسن اشخرد و امیر روحانی و
ملک تاج مال و بطلی و ابوالخیر عاشق و عاصم کاپی و صادق حلوائی و فکھاری و صالح

وندائی و خواجه ابوبکر و غیره ^{مفسر} در زمان محمودی سو فوردشته آخر کجا و بش زبان قوی
 ویران شد که ملکان خرم دانه باقی نماند و بتدريج جمیع ازیهر جادوست داده نزدیک بود که
 روی آبادی بپسند باز بنابر استیلاي نهم ثانی حکم ایام اول گرفته چون عمارتی ملک بر
 عبدالله خان مقرر گشت ابتدا تعمیر آن بلوک گشت از آن زمان تا حال محمود و ابدا
 و نصف رانچ و قشری نیز میگویند چون بزبان معمول قشری یعنی نورخانه ظاهر آن هم
 بعد از تسلط چنگیز خان بر آن مکان اطلاق شده اگر چه کم است اما ارتفاعش نیک و جلال
 می دهد و فصل بسیار طراش در غایت حضرت و سر نسبت در ماوراءالنهر طراش پری است
 که میگویند چون در قشری انچه بسیار می باشد هر آینه بمرنگ قشری نام بر آورده و قشری
 بر جنوبی سمرقند واقع شده تا آنجا هزاره فرسنگ است و از فضلا و شطری استجاصه الام
 محمد بن ابوبکر حسام و قلی طغاج خان و شمس الداعی الحسینی و محمد بن علی سوزنی و کما
 و سعد الدین سعد و ناصر و حکیم شمس الاعرج و بهائی و سعد الدین مسعود و دولتیه و
 و خواجه عصمت و فهمی بوده است ^{فرغانه} در کده محمود عالم واقع شده
 شیر قش کاشغر و غریش سمرقند و جنوبیش کوستان بخشان و شمالیش اگر چه بیش ازین
 آبادانی داشته مثل مالغ و الما تو و یانگی که در توایر آن طرازمیند و بنا اما اسحال بواسطه
 عبور و فرسودگی از یک خراب است و در واقعات باری آمده که بیروج الضم که نزد مهر گیل
 خوانند در فرغانه می باشد تا دیده نشود و آب همچون که را نیا که باب سنجست حله و در
 از طرف شرق و شمال آمده در میان آن ولایت جریان می پذیرد و از جانب شمال خنجد
 و فاکت که حالا شش فرسودگی دیده که نشسته عایت کسان پیرو و در یک بنده

سیکرد و از فرغانه مردم نیک برخاستند و از بزرگان مثل شیخ محمد ساجری و شیخ محمد
 کوشیخ سعد الدین صاحب منهاج العباد در جماعت دو فرغانه بهشت شهر نیک و خوش
 دانه بخیل پنج بجانب جنوب و دو بطرف شمال واقع شده از شهری جنوبی یک ماه جان
 است که در وسط فرغانه واقع شده و حصارش در غایت جصلت و محکم است و چند جو
 همیشه آب درون قلعه اش جریان می یابد مرغ دشتی کته کان فراوان و فارس
 تدر و گویند در اندجان بسیار سیاحت و دو اوقات باری آمده که در اندجان از شکست
 یک رخ دشتی و قبیله چلار گسیر شده اند و غله و میوه اش خوب میشود اما هواش خنک
 نیست و آشوب هم در آنجا بسیار میسر و آن غلی است که اهل آنرا قرب گویند از
 مرو شش پندشمس الدین محمد و امیر نظام الدین صفائی و هجری و قاضی عبدالسمیع
 مابین شرق و غرب اندجان واقع شده بطافت آب و هوا اطرافش بهار نبات
 طراوت و سرمه بزی دارند و چند حدیث در شان آن شهر هم می نویسند و حضرت خواجه
 قطب الدین که از خلفای خواجه معین الدین سجری است قدس الله سره هزاران کلمه
 مرغنیان در غربی اندجان بهشت فرسنگی و تحت از هوا که اندر وزر و آواز آنجا
 نیک میشود اما مردمش خلج و شت زن میباشند و بعضی که نیک می باشد
 نهایت نیک میباشند و شیخ طهرالدین ابو العلاء که صاحب هدیه فقه است از آنجا
 اسفهره کوستان است مابین غرب و جنوب مرغنیان بر سر فرسنگی و خوش
 های روان و کشت باغ و بوستان بجان بر دیگر محل و مکان دارد و در گوشتانش بجا
 جنوب باره نیک است و در عرض و دگر از قنار که همیشه همه چیز در آنجا خوشتر

میگردد مانند آئینه بدین سبب آن سنگ آینه میگویند و از مردمش فلک الکلام سفی الدنه
 خجند بکنان خبری اند جان واقعتا اند جان پنجمه سنگ است و فواشش خصوصاً
 آنرا بسیار خوب میشود و قطعه اش نهایت حصانت دارد بر شمال رویه اش گوشت میوم
 بمثل که فیروزه و دیگر خبر دارد اگر کوه یافته شود و سکار گانه های نیک دارد و اما افت استوار
 چشم بسیار باشد تا حدیکه گفته اند که گنجشک را در آن ولایت آشوب میشود و در میان خجند
 و کند بادام که هم از توابع خجند است و شتی است که همیشه در اندشت باد میوزد گویند
 وقتی در شتی چند در اندشت رسیده اند و شت باد نوعی بود که ایشانرا بیکنده شت
 بعد از طلب یکدیگر را در ویش گفته تباری هلاک شدند و از آن زمان حال آن شت را
 در ویش می نامند از مردم خجند یکی شیخ کمال خجندی و عجبی و شهرابی است اخستی
 در شمال رویه چون واقعت در تمام فرغانه بعد از اند جان از آن وسیع تر جانی نیست
 و اما اند جان ز فرسنگ است و قطعه اش در کمال محکم است و استوار است و در واقعات بزرگ
 آمده که در شتی خمر بوز داشت که آنرا بر غریزه بخارا ترمیم داده اند و افضل التصدیر
 انیر الدین از بخارا است شاش که آنرا چای نیز گویند از شهرهای قدیم است و به بنایک
 نیز شهرت دارد و اما امروزه تاشکند و تاشکنت معروفست اگر چه در شهرش سبب عمارت
 و اسواق و دیگر صفات چندان تکلیفی بخارا نرفته اما مضافاً آتش سبب گل و لاله افروز
 آب و جلگه نهایت لطافت و نصارت دارد و خصوصاً که بهفت رنگ که خاصه آنرا
 چالانرا تاشکند و گل سرخ بخارا بنی مجموعه مشهور است و در آن ولایت جای است که هر
 و اگر آنرا بجای برن خون گردد و اگر بمسافت بعید برسد سنگ شود اگر نکوبی نمون

و از این شهر بخارا ترمیم داده اند و افضل التصدیر

حیض آلوده در اینجا افکنند صاعقه پدید آید که دیوار را از هم بکشد ویران سازد و ایضا چشمه
 که مانند دیده ظالمان بی آب باشد و چون اندک سجای بر روی بی هوا ظاهر گردد فی الفور آن
 چشمه آب چون آب شک مظلومان در سیلان آید و در راههای آن ولایت کوه هیت که آن را
 کوه اسفرگوند و در آن کوه چشمه است که آب آن لفظ باشد و در بن آن کوه آهن و فیر و
 حاصل شود و همچنین قریب به آن کوه کوهی است که سنگش چون انگشت آتش در
 گیرد و بخاکش هر چه بشویند چون صابون سفید و پاکیزه گرداند و ازین قبل خصوصاً
 بسیار دارد و از بزرگانش حضرت خواجه عقیله الله اعلم است قدس سره و از علما
 محمد بن علی بن اسماعیل قفال و فتح الاسلام ابو بکر محمد و فتح الدین و از شعرا بدر چاچی و قاضی
 عقیله و حرنی است بر زمین سید نور قانون شناسان سخن نهفته نماند که چون کوه
 چند از تمام عجم باور می یافتند قلم از حیض با وج رسیدن قوت گاه آتشی که شعله
 چند از پرتو ششم در نو آورده شود نظم چون بساطی گسترده است انجم از عجم
 آوردم ششم ششم بر مهابار ایم شرفی ششمه فیض ایم میکنم همچون نارنجی
 بر بساط زمانه شش نجی الاقلیم السوس این اقلیم تعلق بطارد در در و در و در و در
 اسم الله بان باشد و میباید این اقلیم را مشرق بود و از دیار یا جوج و باج و بلاد خاها
 و کمال و استغاب گذرد پس بر بعضی از نواحی خوارزم و حالی جیلان و شمال قطنیه
 بوسط بلاد فلسینا گذرد و بر جنوب صقلایه و شمال سیکن از هر دو اندک گذرد تا
 بحر عظم منتهی شود و مساحت این اقلیم ویت استی او بنجر و سنگ و یک کرده
 و در این اقلیم بقول یکصد چهارده و بقول دو صد و چهل و شصت و بقول دو کوه

و چند بحر عظیم دارد و اکثر ترکستان را این قلمرو قشدر ترکستان اسم جامع است جمیع
 بلاد ترکستان را قلمرو اول تا قلمرو شانزدهم اکثر ایشان صحرا نشین اند و از قبایل دیگر که بسیاری
 و زیادتی شجاعت و جلالت ممتاز اند و بر جلالت و شجاعت ایشان دلیل این قوی
 تر نیست که حدیث خاتم الانبیا صلی الله علیه و سلم بدین نوع در شان آنها وارد شده
 است که ترک را گوئیم یعنی قوتی که نیکند و ادام که قصدش ناکند و ترکان را رومی و منی بهر
 چشمان تنگ و سینه فراخ باشد و در بعضی کتب نوشته اند که چون در زمان ظهور اسلام
 قرآن مجید بهند رسید آنجا به جبرستی پیش آمده بر زمین انداخته چون و ترکستان رسید
 اول سرداران آنها دیده و بحال تعظیم بر سر کشیده چون این خبر به عرب رسید یکی از اولیای عرب
 که هندوان همیشه خوار و بمقدار باشند و در هیچ چشمی آنها را و قری و غرق نباشد و
 ترکان همیشه سردار و زبر دست و محترم باشند کسی بر ایشان غالب نشود چون زبان
 اولیا زبان خداست همگی این احکام ظاهر شده و میشو در چلچالالت نصیب آمده
 که چون کشتی نوح بر کوه چودی قرار گرفت بموجب وحی سماوی دیار مشرق و مغرب
 نامزد و سپرد خود یافت نمود وی عازم آن زمین شد از پدر بزرگوار التماس نمود که او را
 دعائی آموزد که هرگاه خواهد باران ببارد و نوح علی نبیا و علیه السلام اسم عظیم یا
 آنوخت و ایضاً آن اسم مبارک بر سنگی نقش فرمود و بدو از زنی داشت و یافت بجای
 مشرق شمال شتافته هرگاه باران خواستی بویسلدن سنگ سجای غایت الهی در
 فیضان آمدی و عرب سنگ را حجر المطر و عجمیان سنگ یدیه و ترکان جده ماش گویند
 و حال در میان ترکان و افورکان آن عمل متعارف است از یافت برایت مولانا

علی نیزی از شش پسر عقب ماند بدین ترتیب خزر و صقلاب روس و چین و چین و چین
 که او را کمال نیز گویند و مارخ و بقول ملوک جامع اعظم یافت رایازده پسر بود شش مذکور
 و سه دیگر خلج و سد سبان و غو و پسر بزرگترش که او را ترک و یافت علان گویند در منزل
 سیلوک بجای پدر بخت شت و خرگاه و بارگاه از اختراعات او گویند و در
 شکار گوشت بریان میخورد و لقمه از دست او افتاد بود اسطغانکه زمین شور بود و نگین
 چون لقمه بزرگ گرفت و خور داد و آن لقمه خوش آمد رسم نمک در طعام از آن زمان افتاد
 نهاد و همچنین از پوست حیوانات پوستین و قبا و طاقیه خلع نموده و وی اول ملوک
 گشت چنانکه کیومرث نخستین سلاطین فرست و از وی پنچ پسر ماند و اما صقلاب علی
 بعذاب کشت اولاد و اخفاء گرفتارش بجانب دیار روس که در جوار خزر بود رفت
 التماس موضعی کرد که جبهه خود تعمیر نماید و روش دست رو بر سینه ملتسم برادر نهاده در
 صقلاب نگاری هم بویست و مثل طلبیده او نیز جواب با صواب شنید میان ایشان
 محاربه دست داد و صقلاب منهنز شده در آن طرف قلعه می افتادند و بجبهه شت
 برو دت هوا و بر زیر زمین خانه های می کنند در آنها می گذرانند و چین بن یافت در
 موضعی که حالا به بلده چین شصت دارد ساکن گشت او بدقت طبع و حدت زمین
 و دود و تگری و نقاشی و بافتن جامه ملون و کشیدن ابرشیم از کرم پلید و نافه از آهو
 رفتن ابر و اختراع کرده بفرزندان آموخت و اکثر صناعات خزر که تا غایت دریا
 این چین باقی مانده از اختراعات اوست و چین پاپیری بود که در زمان حیات پدر
 به چین را با اسم خود بنا کرد و در سیم بر زدن بر دستار از و ماند و نگاری بن یافت

که در کمال نیز گویند و بعیش و شکار سیل بسیار داشت از دوا پس وجود نامی بلغار که
شعبه بلغار و سیل و سنت و دیگری بر طاس که سمور و سنجاب و بدست آور و از پوست
انها بطبوسا ترتیب داده و زعم بعضی این تاریخ است که در میان یونانیان نیز از اول
نگار می برن یافت اندیاجون و اجون نیز ولد نگاری است و آنچه خان نمیره سهری یا
است و اور و دوسیریک شکم آمده کی تا نام کرد دیگر را مغول و از مغول شصت
نمبر بر سر خاسنی و سهری شصت نموده در میان بن و کو جماعت نایره عداوت
مخبره شغال است که بر سر و جاب صلح اطفان پذیرفت و دیگر نمونج بن یافت که با جوج
ولید است و دیگر عزین یافت که قوم غران که بدترین اقوام ترک اند از نسل اویند
اصل ترک این بود که نوشته شده تواند بود که در جزیره شعبه ما بر آمده باشند که آن اطایفه
و املق گویند و در ترکستان عجایب غرایب بسیار است از جمله نقل میکنند که در یکی از بلاد
و تنی از جویات است که از اسب کارند و میوه آن بهیلت خنوز و خیریت و چون آن
پیدا شود در اطراف آن گاه او سبزه ها کارند و در حین دیدن سبزه نامر آن چیز که
شکل خنوز است شش شود و دوسری چون سگ گوسفند ظاهر گردد و شش و ۴ در خون
گیاه نماید و بدین سبب اعضای می این پوست آن خنوز به بدین چنان گیاه تمام شود و می نیز نام
برآید و اول چون گوسفند همه اعضا باشد لا دنبال و در حد و درکت آن نیست که از
زمین گوسفند نمیر و دیده روده اش از ناف او بازین پیوسته است و بقیه تیر تر پایی در آن
و بقدر آن از اطراف سبزه می خورد و آنرا صید میکنند و میخوند و لیکن طعم کتر از گوشت
متعارف است و دیگر در نسخ نظر آمده که یکی از پادشاهان مائتی که در ترکستان با یکدیگر خود را

کرده با خدم و حشم جانب مغرب توجه نمود بعد از طی مراحل بسیار بجای رسید که بخیر از راه
 میقدونس رفت و اهل آنم زبوم از شدت گرما در زمین می بودند و در شب ترو
 میکردند و آفتاب آنجا بر سر چپ بر تو می افکند میسوخت و در آنجا جانوری چند دیدیم
 لکن آنها چگونه زنده ماندند گفتند که حق سبحانه و تعالی آنها را بقدرت خود نگاه
 میدار و چه در این کوه سنگیت که ایشان می شناسند که هر کدام که در آنجا حرارت غلبه کند
 از آن سنگیزه دارد و بن نگین و سرسوی آسان میکنند فی الحال بری پدید می آید آنها
 سایه میکنند و باران می بارد چون ملازده همی شنید از آن سنگ پار لبار در دست
 همه همراه بولایت خود آورده و هرگاه به باران جستنج می داشتند آن سنگها را بر
 یکدیگر حرکت میدادند و بعضی اعمال بدانضم میساختند و چیز بزرگان ترکی میخواندند
 که برف و باران می بارید و بعضی اعتقاد داشتند که سنگ جده و جده ماضی است
 تمغیش در تاریخ مغول مذکور است که در آن شصت و هفت اوستای قاجان
 ابن خلیفه خان که بفضیلت عمل و جهان موجود ساخت نام بود برای تسخیر مملکت
 ختای لشکر علی انتم را بساق فرمود اهل مرتبه ده هزار نفر را بشمار میبش بر او خود
 رهان کرد چون پادشاه خطای ماندن و اقامه و توقف یافت امری خود را بالکبه سوار
 با استقبال و قراولی آنحضرت و آن قشون قوی را خواستند که بطریق جبر که شکار زده
 با آن ده هزار مرد پادشاه و برزند قوی سر میگشت دست قرک که بر جبهه خود
 چاچیان اطلبیده و با استمال حجر المطر و بهیمه باب آن مرز بود لشکر را چار رسانیدند
 و از لایم و پرغ و نته رسانید تا به کلاک باران را در کشند و کینک پوشند و اولا

و سپان فرود نیاند فعل نتیجه اند که باران فراوان بارید خبر فروری جهان سود گرفت
 چنانکه ز دستبرد و صاعقه و سحر دست و پایش شکر خنای باز گرفت ولی چون بر
 دشمن واقف شد با آنکه در روز چهارم همچنان برت می یارید که جنگ فروگرفت و بر سر
 یورت آنجا تاخت بیشتر خانیان تیغ بیدرخ از هم گدشته و بعضی سیر و تکمیر شدند
 لشکری چنان علمی چنین ستاصل و نابود شد و چون این خبر به بادشاه خنای رسید
 آتش عظیم با فروخت و خود را با اهل و عیال بسوخت و بان یک تدبیر آن ولایت کثرت
 تسخیر پذیرفت و چون قدری انحصار یص ترکستان قلم رسید شمس از بعض ملک
 آن بحریریه سفاریاب اسم ولایت و عرض آن گذر نام دارد و صاحب مالک و
 مسالک آورده که طول و عرض ولایت وی یکمیزل در یکمیزل است و جابهای ستوا
 بسیار دارد و بعضی گفته اند فارابی شهریت بالای چاه نزدیک بلاد صاعون
 و از فحول رجال آن ولایت معلم ثانی ابو نصر محمد بن محمد التری است و دیگری اسمعیل بن حامد
 الجوهری و اسحق بن ابراهیم حبش و فتحیم و سکون فون شهری معروف بود
 و الحال خلرب است شیخ بابا کمال از مریدان شیخ حضرت کبری و شیخ مویذ از مالک اند
 کاشغر ولایتی است در فایت نصارت و تربت حد شمالیش کو بهای منوستان و از
 جبال رودخانه با جانب جنوب و است و آمدی بچای دارد و حدی از طوقان گذشت
 بزین قالیماق درمی آید و آن طرف را بغیر قالیماق کس ننیده و از چای و طوقان
 ماهه راه است و حد غربیش هم کوپی است طولانی که کو بهای منوستان و از کوهار که
 جوقون زین کو منشعب میشود و ازین کوستان نیز رودخانه از مشرق و مغرب

رواست و تمامی لایت کاشغر و ختن در دهن این کوه افتاده و حدش تری و خوشبخت
صحراست که تمام جنگل و سیاهنار یک روانست و در زمان قدیم در آن سیاهنارها
بوده که از آنجا که و شهر را نام باقیست که یکی را توب و دیگری را گنگ می گفتند و باقی
در زیر ریگ پنهان گشته چنانکه گاهی از شدت باد کنکه قلعها ظاهر میشود و در این
صحرا شتران دشتی می باشند که آنها را صید میکنند و دارالملک کاشغر بر دهن
کوه غری افتاده از آنکوه آبیکه فرو می آید تمام صرب زراعت و عمارت میشود و آن
آب یکی تن نام دارد که در زمان سابق از میان شهر کاشغر میگذشت و نیزه آبیکه
که یکی از سلاطین آن ولایت بوده آن شهر را خراب ساخته و در یک جانب شهر
دیگر بنا نهاده و آن آب الحال از کنار آن شهر جریان می پذیرد و در کاشغر فرات
موسوم بخراسین فضل خواجکه که اهل آن دیار را بدان فرار اعتقاد بسیارست و در
مخافه آن فرار قبرست که سوراخی در آن قبر گذاشته اند که صاحب قبر الملاحظه
میکند گویند در جلد موسی او اصلا قصوری راه نیافته و نیزه احدی را کاشغر
و تاریخ رشیدی آرد که علمای کاشغر را هرگاه مسکه شکل شود حقیقت نشود
سویا بخند و روز دیگر کاغذ را بیرون آرند جواب ابر حاشیه یا ضمن آن شود
پایند و دیگری یار کند است یار کند است که آن نیز در قدیم شهری بوده و گنجهها
از آن یافته شده اما بتدریج رو بخوابی نهاده نزدیک بود که وحوش در آن سکن
سازد و چند در آنمزدوم آشیانه نهد که نیزه آبیکه را آب و هوایش موافق
طبع افتاده و آنرا دارالملک سلنت و عمارات عالی بنا نهاد و در بهایم آب جاری

در آید و چنین شهر در دره در میان سیرابا که در اصل شهر مضافات آن دوازده
 هزار باغ احداث شده و ایضا بسیاری در شهر ساخته که ارتفاع دیوارش سی در
 صد تمام کاشغر بحسب آنها رو شجاع و باغ حشمت آثار بهتر از دیگر جاهاست و آبش
 بهترین بهای آن دیار است و از عجایب آنکه اولیای آنکه وقت زیادی دیگر آنهاست
 نهایت قلت و کمی دارد و چون آفتاب در برج اسد میرسد غایت شدت و تابش پیدا
 میکند و سنگ نیست در این آب بسیار یافت میشود و اما باقی همه صفات هموار است
 و گدازی بر روی بایر کند مستولیت و ملک کاشغر آب و هوای نیک دارد و بسیاری از
 دیار نهایت کم واقع میشود و هوایش سیراب و اگر چه فواکه و میوه اش فراوانست اما
 ارتفاعاتش در غایت شدت و رحمت بحصول می پیوندد و مردمش منقسم چهار قسم اند
 اول تو مان که مراد عبا باشند دوم تو چین که عبارت از سپاهی باشند سیم ایامی و چهارم
 ارباب مناصب و چهارم و پنجمیان اقطاع خیرند و یاد کنند تا لا حول که سه منزل است آنها
 و اشجار و بساطتین است و از آن گذشته تا ختن و ده پوزر است بغیر از منازل دیگر
 آبادانی نیست و از یاد کنند تا قبت چهل روزه غیر آباد است ختن از جمله بلاد
 مشهوره است و اما محال از آن علو بغیر و دی و اغان شکر خرمودی نامزد و در
 ختن و در و خانه است که یکی با قراه و در گری با و رنگ تاش موسوم است و سنگ
 لیشیمی و در و خانه است که می پیوندد و در میان بل ختن سودا و معامله خبر و
 بیشتر که بایس و در شیم و کند میشود چه هر تلای را که و زیاد این سه جنس از آنجا
 در و دی تبر که جمعه فرست است هزار آدمی از اطراف آنجا بختن جمع گشته بدین

سودا می نمایند و در ختن غله نمی باشد و هر اطراف می آرند اگر حیوانات پیدا شود آن را باغیر
 بدی گیرند و اندامان سابق از ختن بجای در عرض چهارده روز ریخته اند و باین نوع
 آبادان که مردم را احتیاج قافله نبوده یک تن و دو تن بفرغ مال آمد و شد می نمودند
 احوال آن راه بواسطه احشام قالیاق بسته شده و راهی که این وقت متعارف است
 منزل است و متاع آنولایت یک کیسه سنگیست که بغیر از ختن و کاشغری و گریه
 نمیشود و ایضا سنگین از سفید و گلگون که بر سر تخمه و هدیه با طرف و کاف
 میسند و از غله بیش یکی شتر صحرایی است که آنرا نوعی گرفتار کنند که آزاری با و نرسد
 پرواز می شود و دیگر قوام است که در کوه های آنولایت بسیار می باشد و ضرر از یاد و غایت
 ضلعه است چه شاخ زدن و گلگردن و زیر نمودن و لیسیدن او تمام مملکت
 را غیر از حد دریا رخ می آید آورده که وقتی از ثبت به بدخشان می روم و مابیت ایک
 کس بودیم در راه قوای را کشیدیم که چهار کس سبی بسیار معاول شکسته آنرا بر آورده و
 بعد از آن اجتماعت جمعه خود چند اکمه توانستند گوشت آن برداشتنند بنشوت
 آن باقی مانده بود سلاطین کاشغری نسل افرا سیان عوه اند و از انجمله ثالوق
 بغیر خان در سمرقند شریف اسلام شریف شد چون بسططت بدیت تمام ولایت کاشغری
 را مسلمان ساخت و چندین نفر از اولاد او در کاشغری و ماوراءالنهر سلطنت می نمود
 و ثالوق جدیوسف قدر خاست اینجست در شان امر و نیست که اول سن مسلم ترک
 و از حد و مملکت بسیار مردم بزرگ برخاسته اند و مولانا سعد الدین کاشغری پیر ختن
 سحوی جامی قدس سره را از انجمله اند مولانا جمال الدین ترکستانی و مولانا عارف

ایشان ملک الموت است رفتن کنیک را چه پهلوی شوهرش میخواست و این کس
 و نفع و ای آن کنیک را میگیرد و کس دیگر دوست او و پسر زال چادری ز تاب او
 گردن او می افکند و دوست و نفع دیگر می دهد ایشان خیلن تاب می خند که جان از به
 بیرون می رود و بعد از گشتن کنیک و کس از خوشیان او آتش گرفته در کشتی میزند
 تا وقتی که آن مرده کشتی را به خاکستر شود اگر او می داند وقت پیدا شود آتش را میبرد
 خاکستر را بر ایشان سازد و آن مرده بهشتی داند و الا او را مقبول و گاهی می پندارند و اول
 اشقیاء ایشان سازد و نیز بر گاه دو کس خصومت و نزاع قایل شود و ملک ایشان از
 اصلاح عاجز گردد میفاید که به شمشیر با یک دیگر جنگ کنند هر که غالب شود حق بجانب
 بقصر قومی بزرگ اندو اصل ایشان نیز از ترک است و ایل اندیابر ریش شست
 نمی باشد و بلاد ایشان یکجا راه است و آن گره را وقتی نگی بوده از اولاد سیمی پند
 بنام حسن بن که تا حال اولاد او را پادشاه می دانند و حضرت ابراهیم بن علی ابن
 ابیطالب را کرم اند و وجه جلالتی می پرستند و همه کافر سطلق اند و علامت پادشاه
 ایشان نیست که ریش را از بینی کشیده و چشمهای کلان داشته باشند و از زبان
 خنجر عشرت گیر و در آن ولایت نره گاو نمیداشند و نیز میوه بعضی از سرگانیان ملک سفیا
 اند بعضی گندم گون و غایب بن جمال پادشاهان را چون عمر از چنگال گزند و
 غل کند یا یکشد گوند عخلش ناقص شده و تدبیر یک داری نمی تواند کرد و کمال
 قومی از ترک و ایشان را یکایک و کلاس نیز گویند و دوست و لای ایشان را یکجا
 زیاده است و لباس ایشان بیشتر از پوست حیوانات و علم را خوب می دانند و طلا

دیک قسم برای بهای شرب که مین هر روز شرب میخورد و شادی میکند و صحت و
 ساز میفرازد و کنیزک و رامیوزند و در این ده روز کنیزک شرب میخورد و شاد میکند
 و باطلع حلی و حل و زواری و سرگردان خود را از آستانه میسازد و خود را مین کرد و بهر دم
 جلوه می دهد و روز نهم کشتی آورده بر کنار دریا نگاه میدارند و در میان این کشتی گفته
 از چوب است میسازند و آن قبه را با نول آتش می پوشانند و زده ام تیره بیرون آورده
 در میان آن قبه میگذارند و تمام دریا عین خورشید او میریزند خلاق بسیار از مود
 جمع میشوند ساز نامی نوزند هر یک از خوشایان مرده قبه را اطراف قبه وی است
 میسازند و کنیزک خود را آستانه حل قبه برای خوشایان مرده رفته صاحب هر قبه
 یک تیر باد صحت داد چون غلغ شود با باز بند میگوید که بصاحب غی و خواهی گفت
 که من حق یاری و شتر و دوستی را بجای آورده و همچنین تمام قبه را رفته بهر دو صحت
 میدارند چون از آنجا غلغ میشود سگی مدو و نصف کرده در میان کشتی می اندازند
 و خموشی انیز سیر بریده بهر یک از کشتی می اندازند و بعد از آن همی که کنیزک
 داشته استهای خود را فرش با کنیزک میسازند برای گرفت است ایشان خلع و
 کشتی می رود و بعد از آن با کبابی بسته میدهند تا سوار کنند و کشتی می نهد
 شرب خورده سخنان میگوید که در تره پیمان می آید و همچنین بانی گفت اجتماع بناد
 به بالای کشتی می رود و چتری چند میخورد و در آن قبه که شوهرش گذاشته اند میرود
 شش نفر از خوشایان نزدیک شوهرش میروند قبه رفته در حضور مرده شوهرش
 بان آن مجامعت میکنند چون از او حقوق یاری غلغ میشود میریزد که با

و قیاقویر بر سر حکومت نشیند و دیت جاه و منصب بگویند و یاقوی بزرگ را چون نایب تاقو
 بنهایت انجاسی جلای خود بگوک زلانی دشته و کوک پس خود آنچه خان ابر مسند خانی بزرگ
 گردانند و در زبان و ترکان بواسطه کثرت کنت و سامان و ثروت دین و ملت خود را از
 دست دادند و از کوک دو پسر متولد شد یکی را ناماد و دیگری را بغل نام نهادند و در هنگام
 یورش مرگ ولایت را بدیشان قسمت نمود و ایشان با یکدیگر برادرانه سلوک مینمودند و چون
 تاتار خان فوت شد و پسرش لقو خان بر سریت بر تخت خانی نشست و بعد از مدتی
 متصدی امر حکومت و پسر ازو پسرش ایلی خان و بعد ایلی خان پسرش القش خان
 ازو گذشت و خان بر سر زبانانی آمد و قازان حکومت اردو خان میان تاتار و سول
 موافقت بود چون حکومت آرا باید و خان پسر اردو خان رسید میان اردو و پسر
 سفل مخالفت و نزاعت ظاهر شد و در زمان سلطنت سونج خان بن بابا و خان کیم ستم
 سلاطین تاتار بود و آتش فتنه و عداوت آنچنان مآلئب شد که دیگر آب صلح و صفا
 انقطاع یافت موسی گردی عظیم اند و قوم ایشان جمله سراسر مانند بالا و سفید
 اندام باشند و زمان اندیاری بقره و رجالت و تنه و چهره از طلا و نقره و چوب ساز و از طلا
 بازیست پانها بر بند و تاپسانهای شان آتازده بحال خود بمانند و بر جبهی بلکه که در
 دیگر قرار داد آن بلاد است که هر که را هزار دینار است طوق طلا برون می افکند و چون
 ترازو نیزه اندیاری شایع نیست به پیمانه خرید و فروخت مینمایند گوشت که از این طلا
 است نجات غیر نرسیدند ملک ایشان همیشه در قصر که نجات به وقوع بماند است بسوید
 و چاکر مدد لشکری بیوته در ملازمت او میباشد و شهبان بایان از اینچو نند و بایک

انچه را که نذر کنی می باشد که هرگاه میل مجامعت و هوس مباشرت دارند در حضور
 پادشاه بکنیک صحبت دارند و تصرف باب اول ثلاثی مخموشغل میشوند پادشاه را نیز چای
 صدجاریست که از اهل فرارش وی انداختی کلان مکمل بجوهر قیمتی ساخته اند که با او چهل
 مجوبه مرغوبی نشینند و مجلس یادند و هرگاه پادشاه را نیز نیلی و غلبی رسد در حضور
 امرا و وزرا آنها صحبت مینماید و این امر هیچ قیام نمیدانند و پادشاه ایشان هرگز از بالا
 تخت پایین نمی آید هرگاه اراده سواری ندارد سپرد پیش تخت کشید و از بالا
 تخت سوار میشود و در وقت فرو آمدن از اسپ نیز بالا تخت بهین طریق فرو و آید
 خود نیز از صحبت بچرخیدن و نشاط کردن کاری ندارد و مردمان نیک و علما و فضلا
 شان باغث و شین و تلخ و شیرین توجه مینمایند و کاملانی میکنند و اسخرت را کرده
 شمارند و اگر در آنجا هر سوار تنگ و فراخ که در آید عیبی نمی بینند و کتان آید
 و مقام نامک هم گویند با نام است خصوصاً کتان دارالملک که کیا ده بنام دارد
 و از شاهی معروف و مشهور یکی مسکوست دیگری کتیر که در الملک اندازد و شکر
 ناموز روس یکی خرسک است و دیگری خرقه که هر کد از ایشان بپوشد او را
 از آبادانی بیرون برند قدری آب و نان پیش او میدهند اگر صحت یافت بسیار شایان
 می آید و الا فوت شده بسیار دورنده او را میخورند و اگر شخصی باشد که جسم خویش
 و ملازمان او اشتبه باشد هر چند روز مردم بیرون رفته از و خبری میگیرند و چون او
 بمیرد میسوزند و بدین نوع که او را اول ده روز در قبر میگذارند و مال او را منقسم بشم
 میسازند یک قسم از برای دختران و زنان و یک قسم از برای پوشش میت بکار میبرند

پادشاه بالکبه ساجار در انصاری خوشخوار و دانه چون بعد از مدتی راه را گم کردند و گشتن
 در آنجا نماندند و بیرون نبردند و هیچکس را نشانه شان بهم ندیده و از اطراف آن بیابان خبر
 شاه با الکل آتانی نیست و در انصحر قسمی از جانوران اند شبیبه بوشها که از سوراخها بیرون
 می آیند و مانند بلبل می برینند و اینها را می نامند صاجطرن و دو مرتبه بلی آن وادی بی بیابان
 نموده و کرت دوم در شش مفعول و هفت و هفت و هفت و هفت و هفت و هفت و هفت و هفت
 ال الوس شست قباقی و مکی بلاد شمال تخصیص ولایت با جرد و و بکک و آن و با قمر
 و رنگس و قومان و چکر و اوروس و کاسکو و قمر و روس و قمر و اقل و فوات
 شده و شهر شرب که درین زمان بقران مشهور است از حد قبا بوقا که نهایت جموعه شمال است
 واحد و قیرم و کعبی سبیل و مرکب مسلمان شده و سیر و جوق و چاچی ترخان
 سمرگشت چاچی ترخان شخصیت بر ساحل دریای اقل و واقعه سطرش
 میفیع و رفیع است یکجا آب منکوست گویند و زیست آن چون آب نج بند است
 و دشمن آبانی میتواند با بخار آمدن لاجرم از پنج حصار میماند و بدین سیمتهای پنج
 برهم چسبند و وقت شام آب بر آن نیند و روز دیگر همه یک و صلیک و دو در و ازه و برا
 نشاند و باروی اصل متصل میان بلندی برانند تا تار در شقی این اقلیم
 میباشد و در جلالت و خصوصیت و خور ویزی شش دانگ اند و بحال و حرام نیند
 متعید میسند و آفتاب بخلاف می پرتند و زبانی مخالفان بان ترک دارند و تا از چنگ
 مذکور شد بیافت اعلان می پیوند که عبارت از ترک بن یافت باشد ترک بعد از
 در است و در سال کثرت نمود و این غالی و قایم نماید خود گرد و آید و در جنگ نام تمام

هم از آنجا بوده اند و مخید کاشتری که قریب بنصال در زمان چکان پادشاه کشیده و
 یلک کشیدی که بنام شهید خان کلم کاشف نوشته بنون المجهور شهرت از دست
 و در ملک کشمیر مدفون شده از سلاطین مزاده های آن ملک بوده طبع در زمان
 سابق شهری با نام بوده و آنرا با نگی سخنانده اند حال بواسطه عجز و جنود او از یک شهر
 و اطراف طراز احوال بخارایست که بنام همان شهر با نگی می نامند و مردم طراز اکثر
 مسلمان بوده اند علمای و ارباب طراز بطراز علم و امتیاز از آن دیار بسیار
 پیدا شده اند و چگل که بهریم و کاف هر دو فارسی مسکن ارباب حسن و ملاحظت
 طراز بوده و چنانکه بر این فواید سخنوار ضرب المثل است نظم نانین چگل
 حکم طرازه آفریده حسن خوبی و فدا نه اسب و دندان شان بدید پیدا و کرج ایاوت
 پرم و واریده ساکنانش ز شیل و چون او بنات اشش اسبجو می پرستیدند و
 و دختر نزد ایشان حرام نبوده و بهر هر از یک است و آنجا کوهی است بر قلعه آنگو
 سنگی است خوف شبیه بخمر گاه و همداخل آنچشم است که بر کوه میریزد از آنجا فرو
 می آید و از آن آب بوی خوش فایح میشود چنانکه جماعتی بوده اند و خواهر را
 زنی گرفته اند تا آنکه بیک شوهر نمیکرده و مهربان جمیع ملوکات شوهر داده و
 پادشاه آهله زن نبوده بگزین میکرد و فی الفور تقبل رسیده و دست فکاو
 صطوری است آن و دوق و بازی آن چون طول عمل میدواران حریفان میجو
 بیکر است و پنهانی آن چون فضا می آرد و بی شتاقان و بی پایان طول و خنجر
 انداخته از فرسنگ و فصد فرسنگت تمام ریگ و پشتهای ریگ گویند

دیال بسیارست و الماس نیز در دهانهای آن ولایت بهر سید و ایشان از عبادتی نیست
 و پادشاهی در میان آنهمانی باشد که هر یک از هشتاد سال گذشت ویران و مرشد خود میداد
 و ویران میشدند و از آنجا گوشت حیوان ماده خورند و در آن ولایت قسمی از انکورات نصف
 آن سیاه است و نصفی سفید و هم در آنجا سنگی است که چون آن را در آب اندازند آب آن
 آید و در یکی از بازارها انداخته است که مقدار یک شبر یعنی یک دست آید و اگر لشکر
 از آن جفر طلب خورند و فاکند هیچ کم نشود خضرز هم از بلاتر گشت و مردش ز رنهایت
 حسن و جمال میداشتند و بدستور مردم بقرچ چون پادشاه آنها را عمر چهل سال بگذرد
 مغرول شود و اعتقاد آن گروه این است که شب و روز با و باران زمین و آسمان از یک چیز بود
 علیه است اما معبود آسمان از دیگران بزرگ تر است اسفنجاب از شهرهای مشرق
 و از نو معتبر تر است در آن شهر طایفه از خدوندان عقل و دانش می باشند قطط
 شهرست معروف مشهور در غایت است و نهایت است و طبیعتش گرمی آن شهر مرد
 شهری در تمام ویزین نیست همواره در الملک قیصر بوده الحال در السلطنته است
 علیه عثمانیه است و باستنبول شهرت دارد سه طرفش را دریا احاطه نموده بناهای آن شهر
 مدور نهاده اند و حصاری در غایت استواری و نهایت محکم دارد و چند باره بر روی
 یکدیگر کشیدند و مایل آن را انفالک نام داشته که هیچ وجهی نیست از قلع عباده اش
 بیست و یک دره است و آن شهر بسیار تین از قلعین و عمارات خورنق آیین شمال دارد
 چندان قصر عالی در آن شهر ساخته و پرده ختم شده که از قیاس حساب نیست و در میان
 نفس شهر چنانکه پاره هم هست از زیر تا بالا غرق عمارات در وقت شام از شمع چراغ

غیر بلوغ و دماغ است از جمله قهقار آن موجبیت بدرا امان که بنای آنرا از حضرت سیدنا
علی خنیاو علیه السلام می دانند و در طرف آن نیز عمارت عالی تعمیر یافته که احوال مومنان
به باباصوفیه دیگر کسی نخواهد که مفصلا احوال آن شهر عظمت بهر مذکور سازد و بهر آنکه در طلب
باز نماند عزیز که درین ایام از آن شهر و مقام آمده بود نقل میکنند که در استقبال تصدقات
که در آنهار در روزهای جمعه و جماعت کثیر نیاز جماعت میگذازند و ایضا به تصدقات انجام
داده اند اما در آن شهر که هر طرفی نشی گزیده است و بازار و دکان گسترده است از پنجه هفت هزار
دکان قهوه و فروش است که در هر دکان چندین جوانان گل اندام صنوبر خرامن سنبله
بنفشه مودنله پنج لطیفه گونشته می باشند و مانند مقاطع جذب لبا اگر چه این
مینایه نظم و لبرانی شوخی و شنگی روی رومی و گیسوان رنگی ترک
نازی شان بکمر بندی پی برده دل از ترکی و تازی چشم لشیان چو ترکی آغاز و شام
هندوی چین می مانند و ایضا به قصد میخانه است که متضمن چندین خیمه میانه است
و اصل شش محله است و هر محله شصت هزار خان و باعث آبادانی آن شهر بعضی از لطیف
بن بتولوس می دانند و برخی اعتقاد اینکه سام بن نوح بر بنای آن بهنگام شده و اصل
شهر کنیا بحر و قشده از جمله بحر بحر کلان بی مسکونت و آن بحر طراز از بحر روس
نیز خونت از عقب قطنینه جاری بوده بر زمین روس و صقلاب متد و شود و طول
این دریای قبل صاحب تیان لا دراک چهار صد و سی و سه فرسنگ است و درین بحر
جزایر بسیار است که در اکثر آن مواضع حیوانات غریب الاشکال و زیب الصوری باشند
و بحر اریس بحر کنیا می رسد و ازین دریاد و شعبه خیز و یکی بحر نیره سوره آن دریا

قرب تصدی بزرگ بحصول پیوند و دو شمشیر که از خلع و رنگ گویید ببلای و صفتا بمیکشال
 ممتد شود و اراضی بلخ از جمله سواحل این دیار است و در اوقات سابقه در بلده
 قسطنطنیه کینه بود که سنده عالی است یکصد گز طول و ده گز عرض بآن لغت که ده بودند و بر سر
 آن مناره سوری از سرین خری هم زمان جنس نصب کرده یکصد ستان، سوارگری بوده
 و گیش نوعی موضوع بود که گویا اشارت بآن بود دیگر میکرد و قبیل این ذالک صریح
 قسطنطنیه بانی بنای بلده و در عجایب البلدان و تحفه الغرائب مذکور است که در قسطنطنیه مناره
 محکم که قواعد آن باهن از سرین ساخته اند و هرگاه باد بر آن وزد و سیل در ظاهر شود و در
 وقت میل آن مناره جزو سیل و غیر ذالک در پایان آن نهند و چون باد ساکن شد
 مناره بحالت خود آید آن اشیاء از آنجا بیرون نتوان آورد و صاحبش بقلع آید
 است که در آنجا قریب است و در آن قریب خانه از سنگ ساخته اند و در آنجا تماشای زمان
 و مردان و خزان و استراحت و سپاس و غیره افتاده هر کس از عضوی بدر آید یا مجروح
 شود به آنجا رود و عضو معروف را بصورتیکه شلوار باشد با انگلی الفور صحبت تبیل
 یا بعد از این مخفی در آید یا شهر و مجرب است و قسطنطنیه پیوسته در تصرف نصاری بود
 تا آنکه سلطان محمد بن سلطان ملوک عثمانی نور سال شصت و پنجاه و هفت که لفظ بلده
 از بلخ آن مجرب است از نصاری قتل کرده و کنایس با آن کل و بران ساخته مساجد بنا
 و از آنجا الی یومنا هند در تصرف آمد و مان عالی شاست و در آن ملک هم هست مخفی
 نهان که سلیمان شاه که بنیر پشته بلخ خون غان بن ایقان بن ملا کوخان بن تولخان بن
 چنگیز خان می پیوند و در وقت تغزل از مرو بجانب و م افتاده بانصاری محاسبه و

میکرد و چون وفات یافت از طفل پسرش هم آن دستور میگذاهند و چون طفل
 در شصده و هفتاد و هفت پدرو و پنهان نمودند و در شش عثمان که بود و طفل
 فرستاد و فردنی تدبیر و کیاست ممتاز و مقتنی بود بر بعضی ولایت و مستوی یافت
 مورخان و مابتدای سلطنت این دولت عظمی را از آن سال که نوزده و یکم عثمانیه
 تاریخ است و هم در آن اثنا با ستمی خطبه و سکه جاری شد و کار او روز بروز بالا رفت
 او را فتوحات موفور داشت داد و بر بسیاری از آن ولایت دفت در آن وقت
 و بیشتر و داعی لبیک گفته و بر بر ساند فون گشت و او چته المور ملک و ضبط و بط
 و نظم و نسق و مصالح و بهبود قوا و عتدایه و قوانین بی انداز به پنج خوب و بر سر
 بنیاد نهاد چنانکه تا حال که این سواد به بیاض میرود آن رسوم و قوا و حد در میان
 اولادش مستقر و مسلک است و سر موی از قوا و عتدایه عثمانی تجا و زخمی نمایند با
 علی روز بروز مواد جاه و جلال و اسباب جنت و استقلال آن سلسله در تناید و افت
 قدر و بر بنهونی دانش که یک راه رود اگر چاه بود بر نش از راه رود و چون ملک
 بر عثمان اسم پادشاهی و سلطنت اطلاق شد و نهاد و دیان عالیشان اسلام
 عثمانیه گویند پس از عثمان آن در خان شهم و مد مک که از عظم طین و مست پنهان و
 و بعد از خود نگار سلطان مراد نیز بفتح بسیار از اخصار موفق شد بعد از وفات
 او یکدم باز یکم معاظمه و تمیز و گورگان بود سایر پادشاهان و فرنگ را بهریت و
 سخر ساخت و بعد از و سلطان محمد فتح قسطنطنیه نمود و بعد از و سلطان بایزید از
 ثانی که مملووی جامی سلسله اند به این نام و کرد بسیار و ولایات و فرنگ و متخلص

و همچنین پسر سلطان سلیم خیر احمد بجان دانه زرم نمایان شاه اسمعیل صفوی و قیل سلطان
 علاءالدوله تاجیک پسر شام و حجاز و عرب و یار بکر نمود و چنانکه در بارگاه گذشته بایان
 گذشته با اجماع سلاطین و مومنین با اقبال و استقلال کمال گذرانیده تا این زمان که قریب
 شصت سال شده روز بروز ترقی در سلطان ایشان است امروز سلطان السلاطین خلیفه
 اعظم شهنشاه معظم سلطان عبدالمجید غلامتعالی و افاض علی العالمین برده و دست تحت
 پادشاهی و موم و فک و شیر شاهنشاهی و رنگ و سایر مصلحت و تر و جمیع قطار بحر و بیکن
 غایت است و عظمت دارد اللهم خذ السلاطین الاسلام بنایک شجره و میوه و میوه
 و رعایت است و بزرگی است و گدازه دارد و بزرگی و فروشی نشکر کفر سنگ است
 طرافش سیزده فرسنگ و عرض قطرش بیست و نه در عمارت فاعش شصت در عمارت اندو
 دود و دوازده دارد و یکی در باب الذهب و دیگری در باب الملک گویند میان این دو در و دوازده است
 که ستونهای آن هجده میس است و سقف آن از این است ساخته اند بر بالای آن بازار است که
 در و گنبدایش نهلیت یکف بکار رفتن از جمله عمارت است که از این بر کبر و دود و صد ستون میس
 و یکبار دود و صد ستون مس مطلقا که طولی بیستون پنجاه در عمارت است و مربع ساخته اند
 و یکبار دود و صد دوازده است سلخته که از این گنبد های طلا و حلقهای نقره گرفته اند و نقره
 در دوازده میس و در آن از عاج و صندل و بوس بسیار است و یکصد قالی و پنجاه طلا که
 قنابل طلا بر آن حکم ساخته اند و مقصد منبر و ده هزار کاسین و هزار کاس طلا نوشته
 طول و عرض آن هجده فرسنگ است و در اینجا ششگای ساخته اند و از اسباب خوانند
 و آنحوالی ایوانی درین کرده بر آن صورت انبیا علی بنیاد علیهم السلام از آدم صفی تا خاتم

ان بنیاصلی الله علیه وکرم کشیده اند پنداری که در آدم نظر میکنند و اگر در آن یکصد تن
 ازین است و بر هر ستونی اجزای نوزنگوها از طلسم که هر گاه دشمنی قصد تاخت کند جز بها
 خود بخورد بر همه خورد نامردم گاه شده دشمن اوقع کنند این عمارت اگر چه پیشتر نبوده
 اما اینوقت از اسب ساخته اند از ولید بن مسلم نقل است که در شهر رومیه بازار بطاران
 رسیدم مرد بانی ظاهر شد چون بالای آن برآمد مازاری دیدم عظیم و طویل که طرفاز
 نشسته بودند چون قدری راه رفتم باز رینه ظاهر شد و فرود آمد متقاضی دیدم
 قیاسش کرده که مردم در آن به بیهم و شر و سود و سودا مشغولی داشته و کینه و کینه
 آن قضا ساخته بودند که در می بسوی شرق و در می بجانب غربت که درین دو دوا
 و بیای بیفت رنگ و زلفتهای مصر و فرنگ او نخته بودند و دیگر تکلفات بجا برده
 و کتاب عبون الانسان فی طبقات الاطبا سطور است که در شهر رومیه یک کتاب است
 بود که از زبان یونانی به سبیل اربعه یعنی آفتاب میگفتند و سبیل طلیحوس نیز خوانده اند
 و در آنجا صفتی بصورت نشان ساخته بودند هر چه سوال کردند بی جواب گفتی وضع
 انصورت استقلینس بوده و زعم مجوسیه و میه است که کلام انصورت بنا بر آن بود که او
 با ملاحظه حرکات شبیه ساره در غایت مناسبت اوقات کرده بر وجهی نصب نموده
 بودند یکی از روحانیت انگواکب در وی حلول کرده اند هر چه سوال کردند بی جواب
 باز وادی و نام انصورت مقالینس بود و آنچه در تفسیر روحانیا کوکب سبیل
 سیانه حکمای صابیه متعلق است و مویده یعنی است و تفصیل آن مقام در کتاب الفقه
 و ارباب تخم و غیر نبات سطور است لیکن اللطائف علیها فالحیج الی الله و الله اعلم

ششگون شهر گیت بعضی ششون و بعضی ششون خوانند برکنار طواعت
 و درش نهیب نصاری دارند و در اینجا نوعی از سر سازندگی چون و چگونگی سازندگی آن را
 نشود و نهیب ایشان ختیار طلاق در دست زن باشد و در اینجا چشمه است که هر که بر آن
 ببرد و نهیب کسی از اینجا می آید و هر که در آن افتد با خود و مانع آید از مایه حیات
 در اینجا چشمه نگذر و فرشته از بالا فرستد بعضی از ششون نیز گفته اند و در اینجا صفتی از مردم
 باشد که نصف روی ایشان در غایت سعیدی و نصف دیگر در غایت میاه است
 زده گران و تیر سران دو ولایت اند در طرف تل بابا ابواب کنویر آن گذشت با
 قاتلهای طویل و رویهای پهن و چشمها گنبد بغیر از زره صنعت و دیگر نمی دانند اما با
 غیر دست میداشته و درین باب مبالغه از حد میرند چنانکه اگر شخصی بخانه یکی
 از آنها مهاجم شده باشد و پس از ده سال بدولایت وارد شده خواهد که جای دیگر
 منزل گرفته بر سر همان هم ببال و قتال انجام قبل ازین امر اندیشی و بطریق خود و حکم
 قرب جوار غل تل بابا ابواب که گواشتهای مردگان طعمه کلاغان ساخته و شکار
 در سر برکنار شده در میان آنها هم محمول بوده اما یکد و صد سال همه شرف اسلام
 شرف شده اند و از آن فعل شیخ نجات یافته بر دل حقایق منزل سالکان سالک
 سخونی و مالکان ممالک غرور و پوری محبوب نماز که چون شمه از کیفیت استیم ششم
 خامه داده آمد و جب است که اکنون عتد از کیت استیم ششم نیز زبان قلم حوا کرده
 ختم این باب نماید نظم چون ششم گشت آراسته : بان رنگ و بوی دل خود
 همان بکین دم بعیش و نشاط که نم رو و تریب ششم باطین هم سخن گامی که نم

بی دوستان و تو سگانی کنم الا اقلیم السابع این اقلیم قهقر منسوب است و لون عالمه کنگر
 میان حضرت و بایض باشد و ابتدای اقلیم هفتم نیز از جانب مشرق است و از انجبار با دو باج
 و باج گزردیس بر بلاد کیماک و آلاان و شمال بلاد خلیج و جنوب بلاد ترخان و طول این اقلیم
 از مشرق تا مغرب ششصد و هشتاد و پنج مایل و پنجاه و چهار دقیقه است و عرض یک
 یکصد و پانزده میل است و تحت این اقلیم ششصد و هشتاد و هفت و بیست و یک فرسنگ و یک کوه
 است و در این اقلیم عمارت کمرت و در تماندن بیت و ششده سحر و بقول پنجاه شهر و کوه
 عظیم و چهل و نه و در بار دار از شهرهای سلمانی کی بلغاریانفا است که نزدیک برود
 اقل و قعنه از غایت و در موضع شجاریز وید گویند بلغاریان از انبیه بلغاریان
 یافت است چنانکه پیشتر ایامی آن وقت و در سکنه نامه آورده که از انبیه سکنه ر و قعنه
 اما قول اول صحیح است و بلغاریه شهرت یکی بلغاریه دوم سوار و سیم اسل و از اطراف بلغا
 ریه کافران و شهر بلغاریه طول و عرض است و قصور و عمارت آن از چوب بلوط است و از
 اقصای طغیانه دو ماه راه است بخارا طول بلغاریه است و شب فطره زیاده چهارست
 و این شهر با عقاید بعضی در نهایت شمال و قعنه نزدیک قطب شمالی در اوایل فصل
 صیف شفق آسمان غالب نشود و در ناحیه بلغاریه نیست که نصف منقار اخلا او شش ماه بجانب
 زمین و شش ماه بجانب سیرایل است مثل لام و لغو وقت خوردن بهیم منطبق گردد و گوشت
 آنرا اکثر امراض اناض است خصوص سنگ کرده و شان و بیضه و چون برف بگذرد
 برف که ریخته شود و از او جامه اندلسی مرویت که در بلغاریه شخصی بیدم از نسل حامیان که
 بغایت طویل القامت بود و در خدمت پادشاه آنجا مقرب تمام شد و در هر شکر کی که او بود

بودی و هم پسرش می و خصم هر کس یافتی و اهل بلخ را جله مسلمانان اند و در مذہب جعفری غلام
 و دیندار و با سیرتی پسندیده باعث اسلام آتخارا چنین گفته اند که وقتی که یکی از بزرگان بلخ
 و پادشاه ارگشته قضا را پادشاه آن ناحیه را عارضه بود که جمیع اعیان از معالجه آن بفرموده
 دست برداشتن آن بزرگ بعضی رسانید که اگر ملک عهد نماید که بعد از وصیت یافتن
 مسلمان شود من متعهد دفع آن عارضه میگروم پادشاه بعد از شفا یافتن مسلمان گشته
 و بتدبیر مجروش نیز مسلمان شده اند از اولیای آن ملک یکی حضرت شیخ حسن بلخاریست
 که قطب وقت بوده و دیگری حضرت خواجه احمد است که حکیم سنائی غریب نامه بنام او گفته
 و در غزنین بر بالای قبر سلطان محمود آسوده رحمت الله تعالی علیهم مقلاب در غربت
 ساؤس افتاده اگر چه دخل اعلیایم است اما بیرون از اقلیم توطن دارند چنانکه ایمان
 از آن رفته و مقلایه چند قوم انداز غایت شدت وصولت به خرم را پادشاهی علیحد
 همواره لوامی مناعت هر یک دیگری می افزاند اگر ایشان را بیکدیگر خلاف و نزاع بود
 هیچکس طاقت مقاومت ایشان نداشتی و اجتماع مذہب انصاری دارند و بعضی
 افتاب را بمعبودی می پرستند و پسران محمد بلوغ رسد تیر و حکمانی نبوداده او را در دست
 نمایند تا بجهت خود اسباب سعیت بهم رساند و زنان آنها را و پابرهنه بیرون می آید
 و گردن بدار و بزرگ دارند و دختر را بر سر راهی گذارند هر که را سلی بهم رسد مجری آورده
 بر سر وی می اندازند و نام زنی جوئی می گذارند و آن دختر از منزل نرو و بلوقی که
 بشویند و در مذہب ایشان تا بمیت و غیر زن جایز و شایع است و در نزدیکی ایشان موضع
 است که قوم آن موضع از خنس و باج و انداختن یک گوش را بجای فروش بزرگوار گشتند

و گوش دیگر چون کلیم بر خود پیوسته اند و ایشان یک شش و نیم است و در رنگ سیاه چنگا بهاد
و مانند سنگ فریاد کنند یا جوج و یا جوج با عتقاد بسیار بی از اهل تاریخ از نسل یافت
بن فوج اند و چون هر یک از اولاد یافت بقطر ای از اقطار زمین فته آغاز زراعت نمود
یا جوج و یا جوج با قصای اراضی مشرق فته بجای که سبک کند ساخته شد مقیم
و در بعضی تواریخ بنظر رسیده که چون از کلیم هفتم گذری بجای سسی ششماه روزی
و ششماه شب آنجا نتوان بود و بعضی بازارگانان که از آنجا و در بجانب چین و هند
که در آن نواحی گذر کنند از نسل یا جوج و یا جوج جمعی شیر بوجود آمده است و حضرت
ابن عمر رضی الله تعالی عنهما روایت میکنند که بنی آدم ذره جرو اند و از جمله جن و یا جوج
و یا جوج اند و یحیی و سایر طالع و در بعضی اخبار آمده است که یا جوج و یا جوج دو طایفه
به طایفه منقسم میگردد و یکفر از ایشان نمیر و تا بهر کس از نسل خود نماند و تا
طبقات یا جوج و یا جوج بحکایت منحصر در سه صنف میباشد اول جماعتی اند که
هر یک از ایشان یکصد و بیست گز قد بود و عرض بدن بآنها نهباشد و دومه مرده اند که
هم طول قامت و هم عرض بدن ایشان یکصد و بیست گز است سیم گروهی اند که طول
قد و قامت ایشان از یک شش و نیم صنف را کلیم گوش گویند و فیل و کرکدن
یا جوج و یا جوج مقاومت نتوانند کرد و از اجناس و قسام وحوش و سیاح و
حیوانات ضده بکوبان ایشان باز خورد و نجات نیابد و هر که از ایشان نمیرد گوشت او خورند
و آنها را لطیف و منبری نباشد و در رنگ حیوانات معاش کنند و صور ایشان مانند آدم است
نوی و عادت و دو و دام دارند و بفرار شکا صنعتی دیگر نمیدانند و ایشان از کارهای بسیار

و دیگر اگر بگیرند و ضرب کنند قوی تر خون ضعیف تر خورد و در نیکویشان بسیار خفید باشد تا
 برف و پنبه نذرند و چشمهای خود دارند و موی بجز بر پیشانی نیست و ایشان از عمر بسیار
 بنی آدم درازتر است و در حد و ایشان سر و برف بسیار است هر سال ایشان را باران و باران
 کالان ببقید و اوصاف کرده بخورند و چندین ماه بگوشت او بگذرانند و صاحب وقت
 انصاف از مورخان دیگر نقل میکنند که سید ارجح را ذوالقرنین گفته اند و بعضی گفته اند که
 محمد است ذوالقرنین است که سکن در رومی باشد بهرقت میر ذوالقرنین فرمود تا
 بامی آمین بنهند و باس گداخته تختها را با هم مضبوط کرده ساخت طول آن سیصد
 گز و است و عرض آن یکصد و پنجاه گز و بنای آن از آجری است و اندک ارتفاع را
 کوهی و دروازه بر آن کشیده اند که دو تخت دارد و هر تختی را عرض شصت گز است و ارتفاع
 بیست و گز و ستبری و ضخامت هر دروازه پنج گز از روی گداخته ریخته اند و قطعی بر آن
 زده اند که طول آن هشت گز است و کلید بی نیز آویخته آن هم بقدر هفت گز و بیست
 و چهار فدان دارد و در هر فدان بر آید یک سده دوی و پادشاهی که در آنجالی است هر جمعه قهر
 کرده که بلای قوی از قوم قوی بر کل در بخار و دو گز برای گران همراه بروید یکبار آن گز را
 را بر آن و رشت و قطعی در آن بچینند تا دقالت بر آن کنند که این در پاسبانی دارد
 و این سخن نیز شهرت تمام دارد و که با جوج و با جوج هر روز یکبار پیش می آیند و سوار
 به پیش و کمال زبان بجایی رسانند که اندکی باقی مانده چون مانده و کوفته شوند تا
 بگذرند که صبح آمده سواران خواب بیدار و چون سحر شود بقدرت الهی آن سواران بر نشانی
 غنیمت گویند و در زبان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آن سواران سواران

بقدر گنجایش دوا گشت اندران مان کشاده تر شد میرود تا با آفتاب رسیده که از آن بیرون میروند
 برآمد و چون بموجب عده الهی وقت برآمدن آنها رسیدن سدا سوار رخ کرده بیرون میروند
 در فیمین افرو گزیده هر جوانی که یابند بخورند و بر تمام خلق زمان فایز آیند و قهر گشته باشند
 باشد که جماعه اول ایشان در یامی عتیق برادر آن بهفت گروه باشد تمام نباشند و جماعه
 دوم از ایشان که رسند گویند در اینجا وقتی آب بوده است که چون مردمان اهلک گفتند آنچه بد
 اینجا گشته نشوند و چون حسین شام حضرت امام محمد و حضرت عیسی تحریک شدند بعد از آن با جوج
 و با جوج گویند که تمام بنیان بر دو خیمه ویران بطرف آسمان گفتند و قدرت الهی میسر شد
 خون آلوده باز گردید این سبب خوشحال شوند گویند اهل آسمان نیز مغلوب ساجده عبدان گشتند
 حضرت حق تعالی کریمی را بر آنجا گمارد و این کریم را ضعف خوانند و آن کرمان در گوشه های
 ایشان روند و آنجا عتداد دیگر شب بپاک سازند و مردی که از ایشان در کوه ها قلمه
 متحصن باشد و خداوی کنان بمکانهای خوش باز آیند و بعد از آن حتماً سجده و تقاضا
 بالانی سخت بار و که روی زمین را از جبار و پلید ایشان پاک سازد و بدیر یاندازد و در کتاب
 مسالک الممالک مسطور است که واثق عباسی این قصه خوانست که تا بر حقیقت است و با جوج
 با جوج طالع یابد بنابر آن در ساله دو صد و شصت و هشت ستم تر جان را با پنجاه هزار و در سال
 بنفخص آن حضرت داد و او از سامه بار سفینه فت و از آنجا به بلاد آن رفت و بر زمین که در
 آنجا پیش تر خان ملک سفت تر خان دیلمان بجهاد وی گردانید و آنجا خانه را با پلایه
 و شبش موزه راه رفتند تا بر می رسیدند که از آن بوی ناخوش می آید و ده روز دیگر از آن
 با بر سر می رسیدند و کو بی بنظر ایشان آمد و طبعی که جمعی در وی نشسته بودند و آنرا با

و از موضع انری و در از انجا نیز بیشتر بیست و منزل دیگر طی کردند بجایی رسیدند و یک
 سپاه کوچ و شصت اگرچه پادشاه اندک بود اما صحر و آمار آن بسیار شد و از جمله ان سرزمین
 بهار و حصی نهایت حصین که مستطغان سپاه کوچ و باج و در آنجا بودند و هم چنین اسلام شدند
 و در مدینه خفی بودند و زبان عربی و فارسی می دانستند اما از سلطنت خلفای عباسی خبر
 بودند بهر تقدیر سلام از فرنگ بدستند و بنیافت قیام نمودند و دیگر برداشتند و یک
 سده بودند سلام کوپی دید و رودیکه بر آنکه هیچ قسم گمانه بریده بودند پیش آن و در میان راه
 چنان قلعه و مدعی بلند کرده بودند که زیاده آنجا نشاء و تحقیق سده نوعی که سال
 بتجیر آن معانی که در بعد از ملاحظه عنان مکر طرف خلیفه یافت و در مدت دو ماه در موضعی که
 نامش قدس هفت فرسنگ بود آبادانی رسید و از آنجا به خراسان بسامه بغداد و از آنجا
 غیبت سلام در آن شهر بطریق دو سال و چهار ماه بود و فوس شهر بیت در شمال بلاد روم و
 از شهرهای او قیام است و صاحب کعبه که سبب میان آوردن و گریختن آنجا و تصایر و
 و مسطورت از آن ملک بودند و یقین عدد ایشان اختلاف است و از شهر خلیفه ایشان
 کرده است و در خارج بجا نشاء است آفتاب ران نماید و بر در آنغار مسجد است که دعا و آن صاحب
 و در شب بالی آنغار نوری عظیم ظاهر شود چنانکه در شهر میسگر و در تاریخ عباسی مرقوم است
 که واثق ابن مختصم بواسطه آنکه بدستور است بکن حال صاحب و موضع غامض معلوم کند
 محمد بن طوینی نجم الزخا واصل و بود و فرستاد محمد کو تقیر کرد که رفتم شهر السین که میان عجم
 و رومیست چند روز راه می سخت بریدیم و کوهای عظیم می بودیم با صحرای رسیدیم که
 در آن کوپی بود و خبر که بهر کوه دیگر بهر ستمه نبود و خورد بود که قطره در آن از نخل گزینا می

داشت و انبساط بلند و در آن آنگاه سوار می بود در سنگ کند و کیمت بر بالای کوه
 رفیع آنجا چای عظیم کشاده مانند غاری و چمن بسیار و دودی است و کشادگی آنجا به
 حدی بود و در چاه نظر کردیم از زیر آبی می نمود از کوه نزدیک آنجا شدیم آن سوار بود
 درون رفیع بقدرت صد قدم و در آنجا جای پاد سنگ گنده و ستونهای سنگ مرمره
 از آنجا به قصد چرخ گردید که بزبان آنجایی بایست رفت چون خواستیم که برویم گمانان
 شد که کمر ایشان را بنویس ای ای تا سخن آنها اتحات نکردیم معی گرفته درون شدیم
 شخص او دیدیم خسته و یکی از ایشان کوک امر بود و برایشان جامه بود از جنس گل
 بود و تا آن ایشان بر جای بود خشک شده دست بر سینه آنها نهاده ایم اثر می بود
 آن باقی بود چون بر کشیم بر نیاید از آنجا آمده متوجه در آنجا افتادیم باطل بود است
 بعضی باطل نیز گویند و مردش یکدیگر مشفق و مهربان باشند چون بهم زدیم تا
 دیگر شوند قدری آهن بخش گرم کنند و چیزی از آنجیل بر خوانند و دو چوب فروزند آن
 بانوره گرفته بالای آن دو چوب نهند و تهت زده آن آهن را بر دار و چند قدم
 بینداز پس دست می را به چوب نه کنند اگر او را آبله شده باشد مجرم و گناهکار بود و
 بی گناه باشد و جاعه دیگر از آنها تهت زده را دست و پا بسته در آب اندازد اگر آب فرو
 گناه ندارد چای او را قبول کرده و اگر فرو گرفت گناه گناه است که او را قبول کرده آن شخص را
 بطریق بسیار جالبه شصت و نه هایت ولایت مغرب اهل اندام از او عاقل
 و خطیست که فی الشیخ تمیز است ابالی آن مسلمان اند و اندام علم چون کیمت
 قلم و رسته تحریر کیمت افلاک و ابرار و نکات مناسب آن سوار و سوار

انجمنستان بیان بجانب سیم که او عذاه فی العنوان کتاب اولیسمی بنده الاخبار
 هشتاد و یک سال بعد از آنکه در بیان ساحت چهارم از زمین که شش
 و یوروب و آمریکا و امریکا است مطابق اخبارات انگلیزیه فی
 ابو محمد شمس بعضی میسازد که حکای فرنگ تمام روی زمین را منقسم فی سیم
 که شش و یوروب و آمریکا است کرده بودند و از امریکا که حصه چهارم است واقف نبودند
 بعد از چون آن حصه هم بشماره و قوف دست و پا آن را در خل حصص ثلثه ساخته چهارم
 قرار دادند چنانکه در حصه چهارم نوشته آمد بحال با قدری از روی اخبارات آنفرقه تجزیه
 نابینا حکایت حقیقت احوال طرفین که متضمن فوائد کثیر است واضح شود اگر چه در بعضی
 مواضع تکرار مطلب اتفاق افتاد لیکن چون آن معنی هم موید اقوال سابقه بود متحصن نمود
 بیان حصه اول از حصه نامی از ربعه ششیا نام بدانکه ابتدا از سر زمین حصه
 ششیا است که اول مردمان از آنجا بوجود آمده اند و نسبت بدانکه حصه دیگر که آنست طول
 آن حصه شهر رشت و صفه و سهند و کوه است و جائیکه عرض سافت بسیار دارد و از آنجا که
 شهر رشت و صفه و سهند و کوه است اگر مطابق اقوال حکای هندو از سر زمین خط مستوی
 شمس قلم که در شمال آنجا ملک هند است و در میان بنگاله و بهار و غیر آن بسیار ملک
 و در جانب شمال آن بهرشت و سبت و جانب شمال تبت و تاندر و طرف شمال بنگاله که در آن
 غرب ریجا و نیپال و کشمیر و کابل و جانب شمال بنگاله است که بطرف شرقی چین است
 و جانب شمال و شرق چین چایان نام شده خبر اند و متصل بنگاله جانب جنوب و شرق
 ملک برما است و جانب شرقی برما سیام و تنگ است و جانب غرب بنگاله و تنگ

فارس است و جانب طلب فارس نیز زمین عرب و در جنوب و شرق هندوستان و بنجر براند که
 سواتر و میر بنو دنیا پامعروف اند سرحد شرقی آن آسام و ملک برها است و جانب جنوب
 بحر عظیم هندوستان و جانب شمال و غرب بریای سینه و جانب شمال آن هرکوی که است
 از کوه هالا ابتدا برآمده باشد شاخهای درخت تا گلر و گاجار رسیده و در جنوب تا ملک
 رفته طول هندوستان چایکه زیاده و درازی دارد یعنی از کشمیر تا کارمی انتریکه از او
 و هفتاد و چهار کرده است و پهنائی آن چایکه بسیار پهن است یعنی از زمین شتر بهشت
 تا اگر چین بند یکبار و شصت کرده است و کوه کلان در هندوستان پاتا که از
 جبال گنگا سرش سرخ شده ماننحال لجن میرساند تا کوه زنگان میرود تا چهار هزار
 میرسد و در شرق همین کوه ملک بیگانه را از آسام و چین جدا میکند چنانکه این کوه از همه
 کوهها بلند است و بیشترین زمین امیر کاکوه اندس را مردم گمان می برند که بلندترین کوه
 است لیکن آن چهارده هزار در عدد دستی بلند نیست و این کوه از دریای شور^{۱۸۰۰} در
 هزار و شصت در و دستی بلند است و دو متصل نبارس کوه بند به جل سیم
 کوه لاج محل ابتدای آن از دریای شور در طبع محل قرب رود گنگا رسیده باز از جنوب آمده
 کوه تیل افزوده چهارم در جنوب هندوستان کوه هلی که زنان صندل و چنبرهای
 برپا میدی شود و مساوی آنها دیگر کوه پاره های خورد اند و رودهای هندوستان
 خورد و کلان بسیار انداز و رودهای کلان اول گنگا است که از کوه هالا برمی آید و در
 سانش گندگا و گهاگها و تهنوا و مهاندا و غیره ملحق می شوند و در هندوستان
 که از رود تیل صد کرده گذر کرده از جانب جنوب و گلکته بدریای شور میریزد و مردم

از کوه طمان برآمده بارود سنج و بیاسا و زوی و چند را با گاهست و جنباب و غیره بکمر کرده
 مسلمان کرده به بحر هندستان منتهی می شود سیم و بیای بر باز کوه بر چهار آمده در زمین
 و آسمان گردیده و در کوهستان شمال و شرق بنگاله آمده جانب هندستان نزدیک
 چانگام در برآمده و بکنج بنگاله داخل شده غیر ازین حدود مثل مجنبا و نرید و کوه و
 وری و کرنا و جنباب و غیره بایند و تقریر شمار مردم هندوستان کسی نکرده لیکن بقای
 معلوم می شود که ده کرو خواست بود اصل زبان هند سکرست و زبانهای دیگر از
 استخراج و باقسام علوم و انواع عفتون کتب انفرقه ملوک اکثر علوم از ان قبیل اند که به
 وقوف و مهارت بر ان افسانه مدارج مطالب علیا دست می دهد و لیکن باستاندست
 قبلین قریب نهصد سال گذشته که مسلمانان در اینجا آمده اند کتب بان فارسی و خط
 و تعلم علم عربی مروج شده الفاظ فارسی عربی به صرف فصحا و آن آمیخته قدیمی
 پیدا کرده در هندوستان تخمینا مع زبان کشمیری و کاشانی و گیل زبان باشد و هندستان
 سه دین است این مروج اندول مسلمانان دوم هندو سیم نصاری مندر پنجاب است که نام
 رواج یافته و خلاصه شی و آئین آنها کم از بیست و پنج اقسام حیوانات و اسباب
 شانه و ترکیه و تصفیة نفس و شیخ و اقیاد و روحانیات علمی و فطری و سواد و احاطت
 از آنها و از غیر صفات و خیر و قهر و تعیین ایام و ساعات و نظیر و تقاول و در امور
 و تکلیف در اختیار ماکولات و مشروبات و صورت معاش و غیره و سواد و افسانه
 سلف و عقاید و غیره و حق بشوایان خود است و بعد از آن گروناک و پنجاب و بهیون
 طرح نهاد و گویند سنگ رومی چند بر آن افروخته و در آن واداعا و کمال پراگنده سواد

کتاب
 تاریخ
 هند
 جلد
 پنجم
 صفحه
 ۱۲

اعظم هندستان رود و حصه مشرق و شمالی و جنوبی و جانب حد جنوبی هندستان متصل
 گبر است بحر است و رود زید و جانب غرب شمالی هندستان رود و بار سند و جانب حد شمالی آن
 قطا کوه هالا و جانب حد شرق آن ملک برهما و جانب و زید و دریای سنوخته نامند و هندستان
 نه صوبت جانب غرب ملک ننگ جانب شمال رود و گنگ یکی ملک شهلا است که آن را مفضل
 نیز گویند و جانب غربی شهلا کنهواست جانب جنوبی و غربی آن رود و گنگ جانب شمال آن
 نیال است و رود بار کلان که با که انام از کوه هالا برآمده قریب بحر شیهر بار و گنگ می بینند
 و رودی دیگر کوسنی نام دارد متصل کنهوا برآمده جانب شرق کاشی یا پلین گوپال پور سرد زید
 ملخی گشته طرف غربی آن بانس برلی است که تصرف افغانان بوده و جانب و گنگ
 چهار است و جانب غربی آن غظیم آباد است که تخمیناً در آنجا و کبک مردم خور هند و در آن
 زمین گاه نام از معابد مشهور منو و است و در آن سواد شخصی سمعی نبوده و اوار شده بود و جانب
 غربی کاشی بار است که در آنجا علم ستر و رواج دارد و جانب جنوبی و غربی و کاشی
 بیل کشته است و آنجا نیز نامی جایی محلی نام است جانب شمالی و غربی بیل کشته شهر
 است لب رود بار چمن بعد تصرف مسلمان شهر اگره یعنی اکبر آباد در آن نزدیکی در سلطنت
 شده و آنجا گدشته شمال رود و گنگ دو اج است و از کلان حصلا اضماع بر پاک و
 قنوج و فرخ آباد و علی گده و برکج نام ملکی است که زبان روزمره آنجا نیز برج گویند و
 طرف شمالی ملکت کشمیر است که چار حاکمش را کوه هالا محاصره کرده است و در آنجا و ملک
 پنجاب است و از شهرهای کلان آن لاهور و امرسر است و جانب جنوبی ملک پنجاب و
 جیو است و کلان امصار آنجا نر و کانپور و لودهیور و جانب غربی راجپوتان و وزیر کانپور

میان ریگستان و چوستان واقع است دیگر مصار نیز دارد و جانب خدشتری و جنوبی آن ملک
 مرسته و سهند است که حد جنوب غربی آن ملک تا گجرات است و شمالی و شرقی آن تا رود جازین
 دار القم آن گویار و شمشک روان از اگر نهضت کرده دور است و جانب شرق رود بار
 سند و ملک سبب حایل بودن ریگستان از راجهومان علیحد شده است و ملک
 سند و لاری سبب نهضت کرده و بهنا یکصد و بیست و یک روزه آباد و بهشتی در ضلع
 جنوبی هندستان در تصرف نظام علیخان دوم در ضلع غربی بر لب دریای سند است
 حاکم قندهار فقط و ایضا بلکه خدش در فی نیال سواد بون است و جانب شمالی و غربی آن
 شمشک و گجرات و از آنجا که شد در اطراف آن سام بدیه و معینی و منی پور در تصرف ملک
 بهرام است و در آن حدود اکثر مردم ایوبی علم اند و بعضی عربان می باشند و جانب
 جنوبی و غربی ملک نیگاله جلگه تابه دیونا است که اکثر مردم هندو و آن معبد میر و بیس و بیس
 معبد آنها اند و مردم سبب بهم رسیدن آذوقه و خوردن آب شور و چار بهایان و بیست
 هوا میر نکه توده توده استخوان از لاشهای مردگان افاده است و این ضرر خیلی تعدد
 و بر لب دریای شور مندرج است و از آنجا که نشسته بندر مینی است و از آنجا که نشسته ملک
 و بیجا پور و سکار خاندیس و ناگ پور و حیدر آباد و سنگ پتن و سرب پور است و جانب جنوب
 مندرج تلنگ است و از آنجا که نشسته مهونا و جهری کلان که مکان فرایستاد دیگر شهر و
 که از تسلیص چند سال در تحت حکم فصلای پرتگیز آمده در تصرف آنها است و جانب
 جنوبی مندرج جزیره سنگ است که اکثر مردم نیز گویند طول آن دو صد و هشتاد و هشت
 کیلومتر و ده که در خمین در آنجا که مردم می خوانند نسبت بدیگر ملکها در آنجا و در آنجا و در آنجا

به است می آید و در زمین سندیب الکا نام خرمیست در آنجا غنای بسیار است مانند هند و با
 پوشیده بروش آنها سکونت دارند و جانب غربی سنگدیب الدیب و لکدیب است که ساکنان آن
 مسلمان اند از آنجا خرمی می آید و جانب شمال آن بخار و دیگر اسبها از طرف شمال و جنوبی
 بهندستان تبت است و از آنجا گذشته ملک نام است که بسیار کلان مملکتی است بسمه قسم
 منقسم میشود و یک قسم حکم علییه دارد و یک قسم در تصرف پادشاه چین حصه نیمه حکم
 متفرقه دارد و از جانب غرب با یوروب اتصال دارد در میانه دریای شور است کتب
 بسته است چهار نمیه و در تارا اکثر مردم مسلمان اند بسیار زبانها و ادبها و مردم آنجا
 از سگان ارا به ما و گردن میرند و جانب شمالی و شرقی چین است طول آن از زمین
 پانصد و هفتاد و نه و عرض چهار صد و چهل و دو و کره جانب شرق و جنوب چین
 شور است و جانب شمال چین چهار صد و نه و دو و کره می حکم بطریق قلعه با محاط است
 اند جانب غرب آن تبت به قیاس معلوم میشود که نسبت تمام و زمین در چین
 مردمان واقع است هر چند سواد چین نسبت بهندستان کمتر است لیکن کثرت مردم
 و وفور آب و می و از بهند کلان تر شده تخمیناً در هر دهه که مردم خواهند بود از چهار هزار
 سال بلکه زیاده سلطنت آنجا برقرار است و آنها نیز رگال و سلف خود را بسیار قند زیاده
 هند و خندارند و زبان آنها عرب و حرکت کمتر است و به گانه مردم را بشخص خود آمدن
 نمی دهند تا آنکه آنها نهایت کمزور است اکثر از چهار طرف شکست خورده آمدند
 چند سلسله پادشاه بعضی ملک آنها را بزرگوار تر از آنکه کرده تا حال همان ملک دست مفتیان
 نمیتواند گرفتند و چندان خورد چشم میباشند بنابراین از مردمان دیگر ممتاز اند و علم

آنها افکار و فکر بسیار است شرف و در بیان آنها اعتباری نیست فقط علم اعتبار است و
 سطح فنانها که کتابها در آن منطبق کنند بسیار است و کتب علوم چهار بعضی بجز این نیز در تصرف
 آنها است و جانب خط است و ثابو جاپان و چهار پنج ملا و دیگر فاما تنگ و چند بلاد دیگر در تصرف
 بادشاه نکر است و آنها هم نمی دارند و خط آنها نزدیک به خط چینان است و غربی کامی و ج
 سیام نام ملکی کلان است و نیز شرفی ملک بنگاله ملک برهما است مسافت آن زمین در
 طول کمتر کرده و در عرض شصت و سه درجه بقیاس می آید که ساکنین آنجا یک نیزه کر و در
 خوانند و نسبت بسایه حال غلبه آنها زیاده شده است اکثر زمین مشتمل بر چند ملک است که
 کلانترین هم بیگو است زبان روز مره آنها مطابق چینان است پادشاه و آخبر عایا بسیار
 ظلم میکنند و در سلطنت آن امر بود که جانب شرقی جات کام واقع است و ادواتی نام رود با
 بر لبه سنگا است فاما ملک بوچستان که جنوبی آن بحر هند است و غربی آن پارس و سکا
 آن کابل نزدیک آن طولاً اقصا کرده و عرضاً سیصد و پنجاه کرده و در آن زمین هیچ رود
 کلان نیست بان بسیار زراعت و نموندی باشند چند سرگروه و سردار اند اکثر ترک
 آنها گوسفند و میش اند و در آنجا گوزن و میوه و دشتان آنجا قابل تعریف است
 چون همه مسلمانان متعصبند و بغیر مسلمانان و حاجیان کسی در میان آنها رفتن نمی تواند و
 ملک کابل جانب شمالی بوچستان واقع شده شمالی کابل قطار کوپهان جهالا است و غربی
 آن قندهار و جوی هرات فاما ملک پارس طولش یک هزار و پانصد کرده و عرضش شصت و سه
 روزه پارس میان اول حال در شصت و سه میجره است خلیفه ثانی رضی الله عنه زبیر
 اسلام شرف شده بودند فاما ملک عرب و بحر جنوبی و غربی پارس است جانب شرقی مغرب

عزیز علی مرتضی در ولایت و غرب و جنوب آن دریای شور عربستان است و جانب شمال آن کج
هندستان تا دریای شور سیاه زمین است و آن زمین طول بکند و صد کرده و عرض بکند
کرده داد همه مردم آنجا کفر و مسلمانان در آنجا عریض است که فصاحت بنی آدم است و در دیگر
ممالک نیز رواج دارد که استمال آن زبان و تکلم آن زبان موجب هنر و شرف است
امروزه سرزمین عرب بطناف و حجاز و عالم و قباگاه بنی آدم است مردم عربت بساکنان بهر
مسکون در علم و فضل و بهانداری و سخاوت و شجاعت و غیرت و جوایز و دی ممتاز اند
از سرزمین ترک آن حصه سیاه نشینی آید که دین سرزمین کثری از اعظم امور و عظمه ظهور
آمده چون وجود آدم و ابوالش و بنای سفینه نوح علیهم السلام که از اقطار کوهستان هلالا
عظمه که پی چودی نام از گشتی فرو داده و ظهور را کثر انبیا و اقامت حضرت عیسی و
علی نبیا و علیهم السلام سی و سه سال از رو و بار شدن بمصافت بکند و صد هفتده
کرده جای عجمه افشده در آن خود و شهر را بلیست که در زمان سابقه آنده شمر عظیم بوده
که پادشاهی بحمله بسیار آن را تسخیر کرده داخل شهر مردمان شمر عظیم و در مخیر یافتند و
و تسلیم و کفان نیز بست و ارمان نیز الظرف است و باین طرف بخوار بسیار اند منقسم به
الجزیره سوماترو جاوا و ملکا و سبلی و مین و بهلی و چین و پرتا فاما سوماترا شصت و شش
دراز و یکصد و هفتاد و پنج کوه پنهان دارد در نصف اگنیل است و ساکنانش بعضی
و بعضی مسلمان و بعضی کسی نمی پرستند و باوجودیکه با نصد و شصت و هفتاد و
و هشتاد و هشت کوه پنهان دارد و شصت و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و
مردم صین نیز هستند و در زیر جزیره کلا است که طول آن یکصد و هفتاد و پنج کرده

پنجاه گز و در زمان سابقه مردم هند و در آن بودند چنانکه بنجله نامی عظیم و تن بسیار در ساحل
 موجود اند اما چون در تصرف مسلمانان آمده الحال در آنجا اسلام مروج است و جزیره ثابو برنی
 هشتصد گز و در آنجا قصه کرده و بنا دارد مردمان آنجا سیاه قام همه بکفر و مسلمانان
 و جزیره مایلا در تصرف اهل سبایا و پنج شش جزیره دیگر که سبلی و بنس از بنجله اند و ثابو و سکا
 و پنج شش جزیره دیگر که اکثر اهل چین در آنجا هستند قاعده چینیان آنست که زمان آنهار از
 شهر چین در بیگانه ملک نمیروند و مردم چین از ملکهای دیگر زن میگیرند بدانکه همه جزایر
 مردم چین معمور است و دیگر جزیره نوبه که رازی آن دو هزار و چهارصد و سی گز و ده و پنهان
 یک هزار و بیست و سه گز و دیگر جزیره تانسانه یک هزار و هفت صد و عیسوی ظاهر هند و بعد از آن معلوم
 اولین آنجا کلبان گوگ صاحب آن زمین را در تصرف انگلیسیان در آورده و در آن سواد و شکار
 بنا کرده اند که روز بروز آبادان میشود و در آن نزدیکی جزیره بهانیدین است طول آن
 یکصد و چهل گز و عرض یکصد گز و جزیره تانوا که طول آن یک هزار و پنجاه و شش گز
 و عرض یکصد و هشتاد و شش گز و در اطراف اربعه آنجا درختان خوردند و هم خوش آب
 و آبادان قابل زراعت و جزیره ساگز نیز است که حقیقه آن بخوبی معلوم نشده و در اطراف
 شرق آنجا قصه کرده و در آنجا فی چند جزیره است که
 که حقیقت آنها حال مفصل چنانکه باید دریافت نشده و نیز طرف شرقی آن جهان
 جزیره هست مردمان آنجا تیر اندازی کامل اند و طرف جنوبی و شرقی آن اجاصک است
 و جیلند جزیره اند سافیت آنها با قصه و سی گز و ده و دیگر جزایر منفرقه در بحر عظیم اند
 تا با و اما در آنجا و گالین و سانجه و استیال و سبیل و گالین که کس سبیل و حقیقت

معلوم شده و نیز که در آن ترانروی زمین در آنجا هست و این کوه همان کوه حاج شکر است
 روی زمین را گرفته و در آن محالی در جزیره او و بیابان و دیگر جزیره را که از جانب شرق به آنجا
 صندک رفته و دیگر جزیره سوختی بقدر فضا و بلاد است در آنجا فضا می رفته و پستان آنجا
 خود آورده و بعلی ازین نیز خبر را بسیار اندر می یابند و خبر رسیده که فایده متعدیه
 مرتب نبود در میان حصه دوم از حصص اربعه یوروب بحال از حصه دوم
 زمین که یوروب است آغاز می شود اول طرف است از زمین آباد شده بعد آن یوروب هر قدر
 مردم و حصه می اند نسبت بآن ثلثی در یوروب خواهند بود و ستر زمین یوروب ثلث غربی است
 باین زمین دو سوا و پنج دریا حاصل نیست بنابرین حد غربی دریای شور و لانتنگ شرقی یوروب است
 جانب شمالی یوروب دریای شور و لانتنگ است جانب غربی دریای شور و لانتنگ واقع با بختی
 از ستر زمین امیر کا جگشته جانب جنوبی دریای شور و لانتنگ است با بختی از زمین حصه فیک
 متفرق شده شمار مردم آنجا بقیاس با نژده که در است پیشتر در یوروب آفتاب و ماه تاب و
 دیوانه می پرستیدند مذہب بابا که پادشاه پرستی نوعی است نیز رواج داشت بحال بعضی
 بشرف اسلام شرف شده اند و بعضی عیسوی گشته و بعضی بر طریقه مذکور و غیره هستند
 و در یوروب دریای شور مداخلت دارد که سبب منافع ساکنین است یکی بحریانه زمین که یک جزیره
 و ششصد و شصت و نه دره طول دارد و همین بحر ستر زمین یوروب را از زمین افیو کا جلد می سلطه
 و کوم بحر ملک سیم بحر فیکه که در آن اکثر جزایر اند و چهار در جانب شمال یوروب نمیرود که
 آب بر آب مثل کوبین بسته مدام روانست همین که چهار رسد بیک لطمه شکن و در یوروب
 آب نام کوبی است از همه کوههای آنجا بلندتر که ده هزار و با صد و بیست و پنج دره دارد و در

دو سوره میانه در سزمین یوروب چهارده سلطنت پانزده انجمله سلطنت زراست که در مسم
گویند دوم انجمله سیم روس که طرف شمالی و جنوبی یوروب و هفتم چهارم فرانسیس که در
انجمله ششم سیم سیزده ششم یکس که از صد سال و چندی منتقل شده به قسم سانیان ششم پند
اندزهم سوین دهم و نهم یازدهم و نهم سی و شش جبریزه و دهم سواد خود
چیزی چهاردهم شالی ملک ترکان سوامی ملکه اند و افریکای غیره که نصف آنها است
زمین یوروب انقدر رفعت و آن طول است صد کرده و عرض است صد کرده و بالی
دریای شود که سین جنوبی دریای شور میانه زمین غربی و ولایت شیر است چندین نهر
اکران در انجا هست و از ممالک دیگر نیز در ان سرزمین بقدر رفعت صوبه یافته میشود و این ممالک
از پانصد و هفتاد و پنج و نصف ترکان یعنی سلاطین علیّه غنائیه آمده و در کوهستان دین
محمدی در اجلسایه و گرانصفی رعایا عیسوی ملت اند و مغربان شصت و شش است و فیل یعنی
قسططنیه که باستنبول شصت و دار و اکابران دین مسلمان اند و در شصت و یک هزار و چار صد و
پنج و سه عیسوی که موافق شصت و هفتاد و پنج هجری است و از نقطه طبعه تاریخی است
این شصت و هفتاد و پنج و میان در آمد و در شصت و استنبول اکثر درویش و فقرا و خدایران و
علمای ربانی بود و باش دارند و به عظمت ان شصت و بیست و یک زمین نظیر نیست پادشاه انجمله
خونگاری و قیصر سلطان نامند فرمانروای ان ملک یکی است اگر زرو مال رعایا با مال برود
دارد و لیکن خلاف دین داری نمیکند قضات باین و دیانت فیصد قضایا موافق شریعت
نموده و تعلیم انواع علوم میکنند اما در رس علم پانزده اند اگر چه ممالک بزرگ و وسیع و در خیز
و غایت عظمت و نهایت ابرت و عساکر و لشکر جمیع شمار و خزان و دفا بن بسیار دارند و لیکن

بطرف قلم باین دو بپا گری و اشک کشی مشغول می باشد با فوج ملوک اطراف بخوبی خبر
 گردن می آید و چهارات جنگی هم بسیار دارند حاصل تمامی اینکات چهل کرو و پنجاه کلبه
 روپیه می باشد و در شهر قطنیه بقدر بیست کلبه مردم انداخته و پنجاه محله قضاات یکصد و بیست
 شصت مسجد جامع کلان و دو قصه و یکی در محله ماس دیگر در محله سلا و واقع است
 و روزه دارد و از هر روزانه تاد و لخانه قیصری شکی کرده است و در شهر دیگر بقدر یکصد
 مردم بلکه زیاده اند جانب شمالی و غربی هویدا نامی شهر کلان جا تجارت است که در آن
 آمده شده و در آنجا یک کلبه و پنجاه هزار مردم خواهند بود و شهر فاکر بیشتر شهر کلان بود
 اسکان زیاده از پنجاه هزار مردم در آنجا نیستند و در شهر سارونی نیز شصت هزار خواهند بود و دیگر
 چندین ملک خرد و کلان و اطراف دیگر در کار و مات و هندوری و پنجاه تجارت غیر از
 قوم ترکان در دیگر اشخاص مروج است از دیارهای آنجا و سه دریا کالاست و چند کوه بزرگ
 هم دارد که حقیقت آنکو بهاد و کتب کریکان باین عظمت بیان کرده اند خراج آنجا تا یکصد هزاره خواهد
 بود و اما ملک انگلند منقسم چهار قسم است اول انگلند در سلطنت آن لندن دوم ایرلند
 در سلطنت آن دبلین سیم اسکاتلند در سلطنت آن ابدن بیره چهارم ولین سافت جزایر
 یابو انگلند پانصد و ده کرو طول دارد جانب شرقیش فرانسس و این جزایر از هندستان بسیار
 چهارده هزار مایل و هشت مایل و غرض شمال واقع اند اگر چهارم شب روز با تعطیل رود و در شاه
 بلند می رسد و اسکان جبارات و خانی اختراع یافته چهار چهل و پنجاه و هم بگفته می رسد
 امیر کابینی و نیامی نواز ولایت گلستان بسافت سه هزار مایل دور است و نیوا خطی نواز
 امیر کلان راه انگلستان و مصر بلد می رسد و چون حساب کردند از ابتدای روانگی تا دور رسیده

برویدند و ماه و هشت روز گذشت از دو صد و پنجاه کردنی یوم زیاده تر داک چهار زده ظاهر است
 بر باد بک بینریشی گرفته اینجا زیر قوم الصت در تصرف ملکه انگلستان بالفعل می شود
 و کشوری است پنجاه سال قبل از تولد حضرت مسیح علی نبینا و علیه الصلوٰه و السلام بن خلیفه را
 و هم تصرف گشت قبل از آن ساکنان آنجا از علم و هنر و جوی واقف نبودند و اوقات بیک
 و خوردن گوشت و شرکامایی و پوشش از پوست جانوران بشماره و درین صرف می نمودند
 کتاختمها و آب و آن که جامی قابل جبری موافقی بود خانه دار رخس و برگ و زخان میکرد
 و میوه های دراز عقب سیر گذشتند و پرستش آفتاب و ماهتاب و رعد و برق و انوار بنان
 میکردند آدمی را قتل کرده قربانی می کردند و دزدی و سیاه روی و سرچو و بیوفا و
 اطوای پشیمان بود و ملخص الامم آنکه تا چهار صد انگلستان تصرف و میان ماند
 بسبب حیوانات زمانه و میان از انگلستان گماره گرفته بروم رفتند لیکن از صحبت رستیا
 و ضوابط و روابط و نظام ملک ارسى آنها مردم انگلستان ملکه سیاست ندان بپرسانید و
 استیلا تمام یافتند و در ششصد و سی و دین عدوی در انگلستان رسید این وجه که قیاس
 و رستیا و پادریان چند نفر از مردم نرو پاوشاه انگلستان آمده و لالت بدین شیعی کردند و حوالت
 گفت که دین قدیم آباد اجداد چو سان گذارم و بدون ثبات دلایل عقلی باین دین جدید چگونه
 ارم تا چون مطلب نماند خواهی است زحمت و شفقت آمدن کشیدید و ملک ماسکوت و
 و موجب و شامعه بعد عای خاطر برید اچنانا اگر کسی میل به پیوستن بشما کند از طرف ما
 ملاحظتی نیست آبا و شاه مذکور پیش از چند سال از غنیمت مدد خیر پاوشاه فرانسیس که مقتصد
 بقضاده ملت عیسوی بوده در عهد از دول کشیده بود غلام را غزای از وجود خود

که پیش خود را بحاجت تاویات و لطف پادشاه جلوه می داد و رغبت باین سبب کرده و صلیب را
و در کوچ و باز آمدن و ستادی داده که هر سبب بدین عیوی گراید مورد انعام است و رعایا
ننکند با اخطایان مگر بفرقه عیوی شدند و ضوابط دین و ملت و از ابر ملک دولت بفرقه
عقلی نهاده با خیر اعظم حکمت علی نظام را و دنیا را علی روز بروز ثروت و شوکت و بزرگو
و ملکه نهیب اخلاق بجای رسانیدند که این خود را بایست و انصاف و افکار و اذیان عالم
فرمودند بعد از آن پادشاه اسکانند دختر پادشاه انگلند بعهده آورده پسرش در آن سینه
و شصت و هشتاد و نه در هر دو ملک پادشاه بوده هر دو سلطنت می شدند و مردم را گنا
و ایراد میکرد و در شصت و هشتاد و نه حساب آمده اند بهین حساب کند در یک کوزه مرغ مسافت زمین
و دو صد و هشتاد و دو نفر بود و باش کردن می نمودند و سرزمین بجز این است وصال و جفت
انگله دانست زبان آهنا زبان بل انگل تفاوت بسیار و اسکانند نیز با انگلندی می کنند
چنانکه در صد و نود و سه در سرزمین انگلند شش کلان اندست که در اینجا تخمین چهارده که
مردم بود و با شتر دارند و در شهر دیگر سوانی یک که بخواهند بود و در میان و در اسطیندن
دریای شیرین شمس نام جاریست و نفس شهرش بل کلان عظیم الشانست که جهات از زمین
بخوبی میگذرند از جمله آنها حقیقت یک بل بخیر میرسد باقی را بران فایس باید کرد و آن نه
طاق است و هجده یک طاق است و نود و دو دست و از قلع است و نه دست و پایا و شیر و ده
دوازده مرور بالایی آن برای آمد و رفت کون و بگهی و آرا به نام عرضا بیت و نه دست و ده دو
طرف آن جبهه مرور بیا و گان چهار چهار دست ساخته اند و این بل باست حکام بخیر یک که
رو به تیار شده و این شهرش از لندن یکصد که و هشتاد و سه سالان کرده بدین نامی شهر میزد و هجده

انگلستان سرد است و بقیاس معلوم میشود که نسبت کشمیر به لطیف در سردی یکدفعه باشد
 سردی مایه آنجا و نالاب و حوض بنم می بندد و مردمان و چار بایان و گاڑی و گهی بران کج
 می کنند و صلا نمی شکنند و برف خوب می بارد و اشجده که کشمیری پوشش میگویند بر دشت
 می بندد و از ماه کانت تا ماگ موسم سردی آنجا است مگر گاه گاه و حقیقت هم هر دو منورند
 ابتدای دیکه بهار است و شکوفه و سبزه و میادند و صحاری بنخل و مرد و قالین از پیشی
 متلون الاوان سیکند و مانند هندستان بر کمال و اند بهی و اندی و چکر نداد بلکه بعد از
 روزگاه باران می بارد و اراضی آنجا خشک است و در دکانم و در دکان و بقولات از هر قسم
 و بکثرت در بنج می شود و مصالح چاره مثل داجینی و فلفل و غیره و جوار گران و برنج و غنیزه و
 هندوانه و لیمو و اناس و انبه و کیله نمیشود لیکن آنقدر در جهات میرسد که بکثرت دیدن
 می آید و آنچه بغایت نازک و لطافت قابل نقل نیست مثل انبه و غنیزه و اناس آن را
 صاحب هوس لطیف و حکمت در مکان گرم میبرد که مکانی وسیع از چهار طرفش و قفسه
 نشسته از جان استوار میکنند که هوای سرد و دران نرسد تا تابش آفتاب بواسطه نشسته
 افتد و طرف شمال در زیر آن گلخن میگردد و در زیادت و کمی گرمی رعایت فصول موافق
 می دارند و اینصورت هر قسم میوه بنوعی بخت و شیرین میشود که از طبهای دیگر لذتیر میباشد
 و بعضی گل که در آنک نیست بهرین روش بهر میسرسانند و بغیر ازین میوه کاه و در و باغ
 و سیدنا و دخترهای میوندی از هر قسم بسیار است و از نواد گلها باغات امر و تکیه ای فقط
 استه می باشد و گلها آنجا بسیار است و الاوان مختلفه در چون رنگ معروف و گلها
 و غیره و زربا بکثرت موفرا ماه آدوام میکنند و نامتها گل میکنند و سوسن و زگرس و دیگر

این هم یا چین نیز دارد و گلهای خجلی انگلیخته نه نهایت خوشبو و ریامی باشند برای گلهای آنجا
 آب و هوای آنجا موانعی است که هرگاه گلهای نمالک بگردانجا رسند ملک خود بهتر و آید
 شوند و بغیر شش چندی خورده هم دارند و هر گلان سبزه جانب غربی انگلیخته و کثیف
 کرده متصل بر شل بدیای شور میریزد و هر چه روان شود کرده سیلان دارد و در شهر آن شب
 کوچ است که هر یکی نام علیله دارد و نیز زمین برای گل دلا می و آب محل بدر و باطریق غرض
 ساخته اند که بدیای میریزد و علاوه بر آن بر صفا می که چه با شسته تصدیر است بر هر اریه
 دو کس مقرر که تمام روز در کوچه میگردند و خس و خاشاک بر پشت تکیه کرده نهاده و بر آن
 اندازند و در بازار چندین چوک است که در اطراف آن مکنه عالی و در میان باغ پر نقش و نگار
 مرتب شده و جز آن یک لکبه و شصت هزار مکان بخت و سنگین و رنگین چهار پنج خطبه دارد و آن
 بیاگشته و چنانکه تخمیدانیت گاوسی در آن معنوا ندرت در وسط بازار و سنگهای
 گرد و گلان برای آمد و رفت گاویها درست کرده و بر کنار آن دو طرف از سنگهای منیر
 بکمال وسعت و خوبی ساخته از وسط که به تیره گاوسی است اندک مرتفع تر کرده و گاه باز
 سامان تحمل بالا مال و از کثرت خیال و روزه های دکان یکی از شیشه های جلای طبر
 بار سنگی تمام دارند و در دکان جناس مثل جواهرات و ظروف و اوانی طلا و نقره و
 لب یا نفیس و دیبا و پارچه های ابریشمی مختلف الاوان و باوله و کتاب و زلف و نباتات
 و چیت و جلد های بلورین ناهر رنگ بر جمیع که بملاحظه آن رهروان محفوظ شوند و بر
 شش محل گلان یادشای است و چهار صد کلیسا یعنی گریه که بعضی از آن نهایت بکلفت
 و از آنجا یک کلیسا است که طول آن یکصد و سی است و ارتفاع آن از زمین تا گنبد و صند

شد و در تمام آن است یک مرکز ماسوا آنها مکان جشن بادشاهی و مکان صدر عدالت
 و مکان خزانة و خاک خانه و مکان پیش منوچهریم که آن نوادر وی زمین نهاده اند دیگر سه هزار
 مکتب خانه نامی و دو دوازده مدرسه کلان که برای طلبه خوراک و پوشاک از خزانة مقرر است و چهار هزار
 بادشاهی طبعیه و چهار هزار مدرسه دیگر فقه عیسوی و جمیع مکان کلان بر آن کتب و پنجاه و یک
 مکان برای جلوس صلحان و دوازده مکان برای مجوسان و چهل و شش مکان در خانه و
 دارالشفاء که در بنیاد و مفت بخراده میشود و پنجاه و هفت مکان که بعلسان پسر و ضعیف و سست و
 شکسته که در جنگها صدمه برداشته اند در آنجا میگذرانند و خوک و پوشاک ضروری بطور سال
 می یابند و خزان مکانات دیگر هم هست که کوکیر تیم و پیوه زن و مرد بیدست و باخوراک و
 پوشاک می یابند و دارالنجرات دیگر هم هست که در تمامی آنها زیاده از سه کروزی و نیمه در سال
 بمصرف میرسد و ساکنان لندن از چهار ده لکبه زیاده تر نوشته اند در سالی یک لکبه
 و شصت هزار و نوزده و یک لکبه و شصت و شش هزار و سیصد و هشتاد و پنج و غیره جانوران
 بیمار فروخته می شوند و ترکاری و سبزی در سال بقیمت ده لکبه و نیمه بمصرف میرسد و آن
 چون و فور مردم است اجناس بسیار گرانبها است که برنج فی روپیه پنج شش آنرا فیون اند
 از پنجاه تا شصت روپیه و ابریشم هم همین قیمت و مرغ سرخ فی آن ده شصت روپیه و نیمه
 آنرا در و نیمه و در و نیمه آنرا دوازده روپیه و آناس و خر و بزه و تر و بزه و هر یک نیمه
 آن فی فروخته میشود و آن بسیار تر و لذت تر از هند است و کالاهای اس در زیر زمین نصب
 کرده اند که آن آب شیرین بخانه های رسانند و هر شب یاده تر و خیر از شب پوالی که هند
 در هندستان میکنند و دروشنایی و حیرانان در لندن میشود که امر و بزرگان بخرند

و چراغ و لیس تن بر گامی و گنجی و کونج سوار و پیاده در کوچه آمد و رفت میکنند و اینچراغان
 بر شاه راه و بزرگان و بیرون شهر مسافت دو کرده از شهر شام تا صبح صادق بحال رنق
 برقی میکنند و تاویل سپه و بیل سیاه در چراغ المیو خندان آدرین ایام بعضی و غن سیاه
 کاس می سوزند و کاس خیریت در خرج نهایت کم و در روشنائی زیاده بنظر نهان
 مستند است بازی و بخاری سناختن آن بسیار خیریت و اخراجات اینقدر چراغان و زیوم
 رسانیدن ب هر خانه بسلیب یار و گرامندی طلبا لیکن آن بیکار پلشت بر ذمه رعایا
 بانقاعه که هر که از راه میرود و چری موجب آئین و قرار او با نهامی و بدلند تخفیفی در
 خرج رعایا انجام میشود و الا فلا و حساب ماه های ایشان شمسی است و اسامی شهر انگیز
 انگلیسی که در میان آنهاستعار و مروج است نیست که لرج سی و یک یوم است و بیل
 سی و یک یوم است سی و یک یوم چون سی یوم و جولای سی و یک یوم و اگست نیز سی و یک
 یوم و سپتمبر سی و یک یوم و اکتوبر سی و یک یوم و نوامبر سی و یک یوم و دسامبر سی و یک یوم و جنو
 سی و یک یوم فروری بیست و نه سال انقاعه در اعتبار کنند و در سال
 چهارم کسان کسر بگذریده را یک و تمام گرفته در آخر فروری افزایند و بیست و نه
 بگذراند و آن روز کبیله قاعده دریافت کبیله نیست که سنه قیسور را بر چهار تقسیم نمایند
 اگر خارج قسمت صحیح باشد آن سنه سال کبیله اند اگر یک باقی ماند سال اول
 از سنه سال یک کبیله بود اگر دو ماند سال دوم اگر سه ماند سال سیم و چون معلوم این تاریخ
 از زمان ولادت حضرت عیسی علی نبیا و علیه الصلوٰه و السلام گرفته اند بحد تاریخ
 عیسوی نگزیند و از آدای ابرارند و انگلند دریافت شده که مثلا از صد و بیست و نه هزار

در امت و کشت کار میکنند و چهل و پنج خانه تجارت و صنعت و دستکاری و بیت خانه قیصر و
معلم و طبیب و پچی صاحب معاش اند و صاحب خانانان در لندن و تمامی ملک انگلند در شمار
چهل و یک خانه اند از جمله آن یک لکبه چندین دولتند اند که در کل عالم دولتندی مثل آنکه
و آنها زمینداران تو نگارند که آمدنی سالانه آنها زیاده از دخل سلطنت خود است و طرف
مشمول و دولتند که پادشاهان فرنگستان و حکام امریکای و بار و بیاید بفرض می دهند و
بهرالت آنها در تمام عالم تجارت می روند و اهل جعفر قندیه در کدز سرزمین آن هزار هزار است
صورت معاش دارند شامل آن گروه اند دیگر مسوین و نمول که آنها نیز سامان دولت
در شست و فخر و حال دارند و بیک خانه اند و باقی سی و چهار لکبه در مرتبه ادنی و صنعت
و تجارت آنک که تیر کجافه در میان نمی آید و آن یکصد و انگلند هر سال یکصد و چهارده کرده
یعنی یکصد و چهارده کرو و روپیه را دستکاری می نمایند و بدین تفصیل که آنچه با چوب
کاجیک بیت و نه کرو و ایشیم و نبات و پتو و کحل و غیره مختلف الاوان سی و شش کرده
و سایر سامان مثل صنایع و ساز اسپ و کفش و غیره بازده کرده و از این و فولاد
و برنج نیز بازده کرده و با چوب های ابریشمی بازده کرده و زیور آلات سیم و زر و ظروف
نقره و طلا و چینی و شیشه آلات و کاغذ و غیره از یک آرد گرفته تا چهار کرده و پنبه نیز
اینهمه صنایع را بازده لکبه و ششاد هزار آدمی تیار میکنند در انگلند بخلاف ممالک دیگر
یک نفر با اجانت آلات و سباب و اوزار کار هزار آدمی میکند مثلاً پنبه با چوب صاف
نمودن و پنبه دستکاری و نمادنی کردن و تار کشیدن و بافتن و تانان اطلیل و غیره
ساختن و مانند آن بود یک لک ات کگل می نامند مرتب میشود و هر کی بموضع خبر گشت

مخصوص بیک است و دیگری در اصل خلل ندارد بلکه هر یکی در فن خود محاوره پیدا میکند و مشا
شود و مردمان آنجا دهر ملک تجارت میدهند و خبرهای لایذی می برند چنانکه از سمت ایران کالی
دنیا می آید تا گو بر بنج مهین و اعلی و سن و پتو و آهن و دهنوا و کبار و شکر و نرب و پننه و غیره
و تخمیل و فضل سیاه و سنج و مهابکی که اما از ان گری بسیارند و صنف و قسام ادویه و غیره
از ملک فیر کا طلا و علم و صنف و غیره می آید و از هندستان بعضی برنج و مصالح حاره و جوی خا
سایر ادویهات و اجزای رنگ کردن و البشم و پننه و شور و پشمینه کشمیری و طلی می آرند و اند
مالک محروسه یوروب فرنگستان قسام نرب و میوه ها و بعضی اجناس فرحت می آرند و جو
آن را صنایعی که در اینگونه تیار میشود خریده بمالک دیگر میبندد و حاصل آنکه ثانیان بگاست که
^{۱۲۴} یکبار و هشتصد سیزده عیسوی پنجاه پنج کرو و هفتاد و شش لکله ده هزار روپیه
جناس در تحت ضبط درآمد وزیر علوم دارد که در ^{۱۳۱۰۰۰} یکبار و هشتصد و سی عیسوی در آباد
ریش برترین مطابق با دو کرو و سیزده لکله سی هزار و هشتصد و دوازده هزار و نه شده بود و اگر
یک چهار کرو و پنجاه و هفت لکله و هفتاد و یک هزار و سه صد و بیست و یک هزار و سیصد و یک
عبت انگریزان نیز جمع کنیم پس شش کرو و هفتاد و دو لکله و پنجاه و هشتصد و نوزده و یک
دشاه انگریزانند و در پنجاه سال ملک پنجاب نیز افزوده که فقط اقتدار قوی صاحبان انگریز
نمایند آن خبری دهد و آن ^{۱۲۶} یکبار و دو و صد و شصت و دو و هجری است الحال بدان کرد
با بر مالک آنچه پیش از شاه است آن قانون و دستور العمل کار و ملکن است و در نگارنده حکمت
با دوشاه خلافت قانون آئین حکم میکنند و در باره در اینجا است نام آنها بالمشتمل نامه
را بدشاه با حکم آنها مطابق نباشد و عمل قانون نمی نیگیرد و با دوشاه را بهر صورت با اختیار

الحاصل افواج بری و بحری حکم صلح و نزاع و موقوف کردن جملهمان مجلس پادشاه و معزولی
 آنها لیکن بغیر مشروطه قانون کسی را کشتن نمی تواند و سواي تجویز مجلسیان و کونسل و صلاح
 و قلمون آنها هیچ کس در اجرای قانون جدید نمیکند و از رعایای مملکت خرج گرفتن قدرند
 و براری شود و مجلسیان فیصله مقدمات و بحالی و موقوفی هر امر و نظام قوانین سلطنت
 مقصود جنگا لگدان چو نهانان اسکا ت نوشته که برای تصارف خا عین پادشاه در سال یک
 کرو و همت لکمه و بییه قمریت سواي آن مال و آبی از مالک محروسه مضبوط می آید بر
 ضبط و لطلک مناسیر پادشاهان و مصرف سلطنت خرج میرود بقیه دخل خزانه میشود
 و پادشاه نمیرنجیز مثلین و صلحیان کونسل بغیر پادشاهت زیاده از وجه مقررده مذکور
 بمصرف نتواند رسید و وقت مهم جنگ و رویا و فتنه هر قدر خرج سپاه و ضروریات
 جهادات جنگی حاجت افتد از عا یانجوی تحصیل میکنند که هیچ تکلیف و آزار آنها را نشاید
 داشته و مطابق ششهری علی صاحبهم سلام که انگریزان را با فو انسیان جنگ و می صفت
 مبلغ سی کرو و پیه از رعایا تحصیل شد و در سنه ۱۱۸۱ از کما نخلستان حکم تحصیل خیر و
 سه پیه برای تیا بول بود بغیر سرگ آتینی برای مرو سکا دیان خانی داده بود بطریق و صلح
 هانت که پادشاه منادی و شنبهاریک کما نقدر سلیم چهارست که هر که خواهد بقرض
 و هپس رعایا بطوع خاطر زیاد دخل خزینه کرده همت میلو نامه لطریق دست و نیزه بگیرند
 و منافع آن فی راه هزار و پنجاه و هشت چون قرا عه سلطنت بس دست که می مضایقه میکنند
 و دو لغند و چهار عالیشان می دهند یا هتگی از عا یان تحصیل کرده هر دم پیش و منصفی
 بود و هیچ جنگ خرج بار پادشاهت میدهند اگر خرج بحالی باشد بپادشاهت نمیدهند و در سال آید

هر شخص خاص او شایسته است که در این مرتبه نشیند و در این مرتبه دو درگاه است
 گویند چنانکه در صدر مذکور شده اول مبارک خاص است که در این مرتبه نشیند و در این مرتبه
 احلاس میباشد و دوم مرتبه فاعله خاندان اند تفصیل صاحب این است اول و دو که
 بنیر از اینها فاعله ای باشد و دوم مرتبه فاعله ای باشد و در این مرتبه نشیند و در این
 بدان که در این مرتبه نشیند و در این مرتبه نشیند و در این مرتبه نشیند و در این
 بد مبارک خاص شریک میباشد و دوم مرتبه مساوی و در این مرتبه نشیند و در این
 و چهار نفر علما و گروه آن می نشیند و همه محصل داد و گرفت را عاقلانند
 دیگران و دوازده کس صاحبان عدالت اند و در این مرتبه نشیند و در این
 و در این صاحبان عدالت و در هر حصه بطریق دوره نشیند و در این مرتبه نشیند و در این
 تفصیل می رسد و از این با طرف اخبارات هفت و در این مرتبه نشیند و در این
 و احوال را با کتاب مرتب میشود و در این مرتبه نشیند و در این مرتبه نشیند و در این
 پادشاه و زراسیه و غید و نیک و بد و در این مرتبه نشیند و در این مرتبه نشیند و در این
 که این نشیند و در این مرتبه نشیند و در این مرتبه نشیند و در این مرتبه نشیند و در این
 در این مرتبه نشیند و در این مرتبه نشیند و در این مرتبه نشیند و در این مرتبه نشیند و در این
 عد و نطق بشود و در این مرتبه نشیند و در این مرتبه نشیند و در این مرتبه نشیند و در این
 حافظ لندن است و در این مرتبه نشیند و در این مرتبه نشیند و در این مرتبه نشیند و در این
 میگوید نظم که ابله است چنانکه باید میگوید که در این مرتبه نشیند و در این مرتبه نشیند و در این
 سوزی همه دیوستان غریب غریب میگوید که در این مرتبه نشیند و در این مرتبه نشیند و در این

کتاب هفتین شکر به دراز شبش کرده از موی اعضا تکه تکه ترشیده ریش و خراشیده در
 دماغ و باز و بغل غرق موی ریس سبزی آنجا که دارد و امید که شیطان سرخ زانو و دیوسید
 ملاهی و فاضلی و دشمن با جهالت بتو بخت برانیدن محله بسیار بهم آنکه آفتد بهار است بخانه
 بزرگ و حکم که اگر بالفرض آنها را به جهالت تمام عالم اتفاق افتد در هر مضافی باشند و در
 از اخبار است که بجزار و نه صد و سی و یک معلوم شد که بصد و نه چهار بسیار بزرگ که در
 سه طبقه هر یکی از آنها است و چار ضربت بکلان گرفته تا یکصد سی ضربت بکلیه و یکصد و
 و شصت نفر سپاهی را بر حرب یکصد و چهار نگه اند که در آنها شصت و چهار ضربت گرفته
 و دو ضربت موضع است و در هر یکی چهار صد و پنجاه کس اینها نهایت سیر است و در
 منزل چهار قدر از آنها خورد و تراند که از آنها قلعه ستانی میکنند و شهرهای آب یا از آن
 و در مالک دیگر آمدنی و عواید بسیار است و در انگلند خراج آن چیز که ضروری و لابدی
 مره است محصول نمیکند و آنچه بستان دولت مثل سپ بگور و کاوی و سلیس و خدنگار و غیره
 مثل کرسی باور وانه باور و بیست است البته محصول گرفته و دخل خزانه میشود و در انگلند جهالت
 تجارت است و بخت از انداختن و معلوم و شاگرد و پیشگان آنهاست که بضر و صنعت بای گیری و تجارت
 آنکه نوشتن آن و بیان تمام بای طوی دارد و بضر یک لکه و بیت بزرگ بضر صنعت بای گیری
 ششون که با طرف برده و فروخته بملنی حاصل مینماید محصول از صنعت نیست که در و پیر
 عاید میشود دیگر بدانکه تجارت کپنی آن را گویند که شخصی چند موافق عبدالمطلب یک مری فتاح
 و غرض باشند و چون بکنت خراج و جمال خارده و بیاد و قور و خال از عهد و اتمام یکس
 باشند آن امر در میان شرکا شریک میگردد و این دست و کپی شود اگر آن در انگلستان بسیار

کینگی سوداگران هندستان نسبت بزرگ کینگی اعالی آلودند و ابتدای ظهور این دولت است که در میان
 التیش نامی که در ^{۶۷} شصت و شش بعروض بعضی سوداگران قبول کرده عهدنامه شده و اکنون
 سوداگران تجارت بند کنند و دیگران از آن داخل نباشند و نامت مدیه جامعه مذکور تجارت بند سگند
 تا آنکه بسبب قریح حوادث بلند و میان بزرگان هندستان مخالفت خصومت و بدو بعضی از
 شاهزادگان بکینگی انگریز و کسی بکینگی پرتگیزی و کسی بفرانسس کسی بفرقه و کجی بفرقه و کجی بفرقه
 رود انگیزه تجارت وارد هند بودند و نمودند تا آنکه بسبب بدو احوالت بکینگی انگریز پاره
 زمین جهت احداث کوی از پادشاه جنای غایت خیر صورت ملکیت کینگی افزود و دخل و
 تصرف و سلطنت دست داد و نگاه پالشت و معامله کینگی دخل و باز پرس شروع نمود و قهر
 انور بر فرمان فرمای هندستان بر سپند خود و اگذاشت و در بندر کلکت و سندراج و بندر
 موسوم بپیر کوش شل ولایت خود مقرر نمود که از ساکنان آنجا که خواست بکینگی گرد و کینگی
 عهدنامه جدید حاصل کردن موقوف بر خوشی پالشت بود که بعد انقضای بیجا و قدیم عهد
 نامه جدید طلب کنند و اکثر پالشت فابو یافته چند شرط جدید بای پیور رعایا بکینگی
 و سود خود دخل میکنند و معامله سه کار کینگی بجا آورید ستور کینگی بای دیگر بوسیله کار و درون
 بیت و چهار نفر و اسی میبایست و هر سال از آن بیت و چهارش نفر تبدیل می یافت
 بجا آمدن و خانه کینگی مستعد نمایند در سرای تجارت کینگی هر کس که هزار و پند و پنجاه
 در وقت انتخاب کار بر دوزان دعوی استحقاق میرسد و شخصی که غنای آن بسیار و از منظر و
 کند و کارکنان دخل و مشال کرده میشود و چون احوال لندن فارغ شیم واضح بگویم
 مکتب طبس انعام دارند و در زمین سکنند کوه بلند سن پئوس است که از دریای شومال

در حدیسی بلند است چهار طرفه سیاه چیده اند و گشت کرد و تاجات آئین معانی انگشته دار و رنگ
 جزیره بیشه که در طول و پائیه کرده عرض و گشتی و جرسی الدنی و سالک از جزیره به نصبت
 کرده و در اند دیگر بقدر قصد جزیره خود به تباریق در اطراف است فاما فرانسس که غریب انگله
 بحر کلاست و جنوبی دریای شور میان زمین سیرین فرانسس با نصبت آید و در و گشت
 و با نصبت که به پنهان دارد و شمار مردم آنجا و کرده و شهاب و کلبه به پنهان آید و اند و علمای کلان آن به نصبت
 آن اند و متفرقه که نصبتی نفر علمای دیگر و یک نیم کلبه نفر که مرشد آنها داده یکی جاگیر و نصبت
 بوده الحال بر نشو و خوری و ظلم و بنهادی و علمای آنجا نام ملک نفر فروخته و ضبط شده اند
 الی آخر چیزی نمی بایند و بقوای خیر دنیا و الاخرة دولت میگذازند و عرصه تبلیغال شده که مردم
 بر باد شاه خرچ کرده بسبب ظلمی که کرده بود او را بقتل رسانیده و پناهات شخصی که از سران
 کلان بود پادشاه شده با سلاطین اطراف جنگها کرده همه بایست و پناهمال کرده بود
 بعد از آن خسروان اطراف با انگله باین اتفاق کرده او را در جزیره محصور ساخته اند که
 در تنگه کجی است و نصبت دو عیسوی مردم و برادر پادشاه اول را که حاکم است و نصبت
 پادشاه ساخت لیکن اکثر مردم از و نارضی اند و در زمان پونا بایست بقدر ده کلبه مردم بود
 چون در سلطنت دوزوال رسید بهر عنوان کمی شد هنوز به نصبت کلبه سپاه دارند و نصبت
 جهالت آنجا به جهالت انگله باین بود الحال انگله باین زیاد تر دارند و فرانسس از زیاد
 جنگ داشتن و مقتدر نیست اینجهت الحال جنگ کردن نمیتوانند مردم و دو تنه در سواد
 و برای غرامت نصبت بلند مردم زبان به زبان خود غنیمت است بهر ناچار باین سیاه
 و صفه استعنا نگرده و دروغ و است هر چیزی نمند قبول میگذازند و در فرانسس

و کونسل مجلسیان مقننیت پادشاه هر چه خواهد بکنند در سابقه نشو و گردن و فائق قیام کرد
 و با کادران پادشاه ساخته مردم با بهت پایال نمودن و اوج شوق برادر برادر و پادشاه
 میکرد لیکن از نسی سال نظرقه جاریست در زمین فرانس کتان شهر است و در انجا
 که مردم اند و در شهر لیون تخمینا یک که مردم باشند و در جزیره بحر کتان شهر است و در
 بقدر شش و چهار مردم سکونت دارند و در شهرین چل هزار کس خواهند بود و در ملک چهار
 دریای کتان مشهورند و کوهستان آنجا و شکوه است و کوهی که بلند است از دریای نشو
 هفت هزار و سیصد و ده دستی بالا نیست و آنکه در آنجا کتان طلا کونیه غلط است گرد و
 جاکان فقر و جین معدن است و بسیار جاکان آهن است و در حدود آن
 فرانس چند جزیره مخفیانه در زمان سابقه اکثر مالک میرکاد تصرف فرانسیان بوده
 بعضی جاها انگلیزان بر و باز گرفتند اما اکثر جزایر متصل امریکا و تصرف فرانسیان
 آنجزیره بزرگی از تصرف آنها بر آمده و در دست غلامان آنها افتاده و در سرزمین حصه بسیار
 قریب شهر مندلیج متصل به بود و جری و چون از چندین مکان انگلیزان آن را در این
 خزان در هندستان به جا و تصرف فرانسیان نیست فاما دوس پیش ازین بلاد
 متعلق به سیلان که در حصه شماست مذکور شده الحال از بلدان محمود دوس که در این
 وقت جزیره قیلم آمده میشود چون دوس سیلان از فرانسینان بر دست اندازد آنها را
 در جزیره فرشته شکست آنها جانب شمالی خط استوا از شهر لندن جانب شرقی
 سرزمین آنجا طولاً یک هزار و چهار صد و هشتاد و شش و در میان دوس سر کرده
 و پشت که اند اکثر مالک نهایت سرسیر و فستلن است جانب شمالی آنجا مالک از ایندای

شهر یوتاماه بهمن ششم کامل تبرک و انجوه و فور باریدن برف و جایل شدن ارض سوغ آفتاب
 بنظر نمی آید از روی بهشت تاخورد و چهار ماه مکمل آفتاب غروب نمیکند در آنسین تا دو ماه در
 می بار و سلطنت و سن بر ذات واحد پادشاه متعلق است اجرامی امور ملک بکام پادشاه و دیگر
 وزیر منوط است هر چه با عیت میکند میتواند مشاوری مجلسیان آئین مقرنیت و عیبت
 نمیتواند کرد زبان آنها علیحد است بهیچ زبان موافق نیست در زبان سابقه یگانگی مجلسیان
 سیاست جدید واقع بشد الحال قدری طریقه مجلسیان مرعیت و عقوبت ستم و اعدای
 دار السلطنت روس مگو بود و چون پونا پارت پادشاه غریب در شکست بکام و ستم
 دوازه آن را سوخته و خراب کرده پادشاه روس در کتیر و گر خجسته بود و بعد از نام پونا پارت کتر
 پور مذکور را دار السلطنت ساخته مسکور ایچید بهتر از سابقه آبا و ساخت دست خود و تیر
 که در نجافته بود و لکه مردم باشد و نیز شهری دیگر است که در نجافته هزار مردم خواهند بود
 و ایامی کلان روس کجی ملک است که کتیر و چهار صد کرده و مرور کرده بدیای شود و نیز
 بگرون و ستم کرده عبور کرده و نیز و آن است صد و کرده عبور کرده چهارم و نیز
 روس از سلطنت ترک علی هد است و آن نیز از قبضه روسی کرده سیال شده دیگر دریای بوی
 آن چهار صد و چهل کرده سیلان کرده بدیای شور میریزد و غیر انان رود و بار و نهاریا
 زمین روس بسیار کوهستان دارد و چندان بلند نیست چنانکه کوه مازنی از دریای شور زیاده
 از شصت و سه درستی بالانیت و قطار و جبال اورالیا نهصد کرده در آنست و نیز کوه
 انان بالاتر آمده از دریای شور و هزار و هفتصد در حدی بالانیت و بسیار کوه
 میتوان کرد و غرضه دست فلک گشته که در مقابل از انبیا نهصد و شش لکه مردم پای

فلمند بدشتند جهانیم که نذر اندر مگر بر انگشتان چهارم حصه یعنی بلخی نیم بیت مخرج مملکت بود
 مبلغ هشت کرد و در پیم هشت و خیزد تا پیم که و بیش است چنانکه کبریه است که از انبلی و دیاه
 پیم آن قباب نخست الارض است و بنظر نمی آید و از روی هشت نام از او شب و روز افتاد غرض
 نمیکند و بسبب همای سرد مردم در آنجا بود و باش نمیتواند کرد و آنجا یک قسم درخت پیاده
 شش انگشت نشود و نامند ذقما ملک استیرا حد شرقی آن ترکستان تا ملی آن ملک و س غری
 جبلت خدی جنوبی آن دریای شور سیاه زمین مسافت آن زمین طولاً شصت میل و پنا چهار
 کرده در آنجا تخمیناً دو کرد و سه که مردم باشند چهار و پنج شصت دارد حکم و تسلط آن ملک بر
 و احب و شاه است و مشور و جامع مجلسیان نیست با و شاه استیرا سیار فوج و سپاه جمع کردن
 می تواند چنانکه در ایام سابقه که فوج جنگی درشت اما یک منزل جهان جنگی هم ندارند حال
 اینجا تخمیناً هشت کرد و سه پیم می باشد کوشش و سعی علم و ادب دارد و در سلطنت استیرا
 شهر لی است و در آنجا تخمیناً دو نیم که مردم باشند و دیگر شهر میلان در آنجا یک که و
 سی هزار مردم بود و باش دارند و دیگر شهر راک در آنجا قیاساً هزار مردمان باشند و شهر
 در آنجا سی هزار مردم باشند و دوسه دریای کلان و چندین رود و جویها دارد و چند کوه هم
 و قلمی آب که قطند گذشت دیگر جویها و دیگر دوسه کوه متفرقه بلند ترین آن کوه از دیار
 شور خیزد و مقصد و رعد دستی بلند دارد و در آنجا معادن طلا و نقره و مس و سرب و غیره است
 اما ولایت بر و کیا سلطنت آنجا از یکصد سال رونق پذیر شده است و در زمان گذشته ظلمت
 و حقیر است طاعت بود و خدی و جنوبی آن استیرا و در کیا غری آن جزیره شمالی بعضی
 مورد زنی آن یا نصد بیت کرده و پنا دارد و پنجاه کرد و سه مردم آنجا راع ساکنان ساکن

سوئی یک و بیست چهار بنج شهر دهاوشاه آنجا که پر وازان خوب را و بشوهر آنها امور سلطنت
 حسن انصرم پذیرد و در سلطنت آنها لیکن دلوکلان که در آنجا یک نیم لکه مردم باشند و ششصد و
 نیز در دو آنجا صناعات و لیکن و اج و در وایام پیشین پناه و لشکر ولایت بر و کهایا بقدر
 مردم بود الحال بسیار کمی و بهر آنکه مردم در خارج سالیانه آنها چهل کرد و در و بیست سه چهار دریا
 کلان در آنجا است که بهر دست و چند کرده سیلان کرده بدریای شور میریزد و ناما ولایت
 بسیار ولایت و قوت و شوکت اکثر است و جنوبی و شرقی آن دریای شور سینه زمین است و غرض
 ولایت بر تکهال شالی دریای نور تلانگ یکجای است و در آن زمین با بصد و بیست و شش کرده
 و بهر چهار صد و چهل کرده ساکنان آنجا یک کرده و بیست و شش نصاری علمای بزرگ آنها باشند
 و در چهل و شش تن علمای میان و در میان یک نیم لکه نظام امور سلطنت بر تن واحد و شاه
 است و چند تن علمای علم را و اوج نیست و در آنجا در آن طوا و فقره نشان میدهند ملک
 خیر است لیکن بسبب غلظت ترسی حاکمان آنجا افلاس و نکبت و در شکایت است زیاده از این
 که و رفیع را آنجا می آید و سیه هم کمتر دارند و بهر آنکه کم است چون بخت علم و فنون در آنجا
 کمتر رسوخ دارند و از این جهت در رسوخ و بخت آنهم تصرف بسیار کدک که روز بروز
 بهر نصیب کسب بخود و هم کرده مسایل قدیمه را کم میکنند و مردم از اطلاع بی بهره مانده و در
 آنها شهر را و است و در آنجا بهر یک نیم لکه مردم اند و در شهر بالا کاجیل نیز و در کج
 متصل آنجا است که یک لکه مردم در آنجا ساکن اند و در سرزمین سودا و بل شاد و هر مردی با
 جانب جنوبی ملک کو قلع است که از صد سال تصرف انگلستان در آمده چهار دریای کلا
 و در آنجا که در آنجا پناه و در و کهایا شور میریزد و کو بهرستان آنجا چند ان ارتفاع دارد و در

آن شهر در دایمی نور سینه زمین واقع است آنکس مسلمانی از نصاری امتناع کرده بود
 و از او نیم صد سال تخمیناً باز تصرف نصاری آمده فاما سلطنت ندرلند از چندین مرتبه
 گرفته است بقدر ششازده صوبه دارد و صوبه کلان سینه که اول آن تین لکسیدوسی^۱ و دو کرده
 و پنهان^۲ و ویش^۳ کرده بشیر صوبه از صوبهات آنجا پادشاه سپانیا تصرف آورده و سینه بکلی
 و پانصد و هفتاد و دو عیسوی از تصرف او بر آمده و با و چون جنگ و جدل بسیار شده و
 کوروز افرونی و رونق آنکس بواسطه او و شده سوداگر و مردمان آنجا وقتاً
 اکثر سبل مساجد علمی دارند شمار مردم صوبهات آنجا چاه لکبه خواهد بود و تعداد خراج سالانه
 آنجا کما هو معلوم نشده چهار تا کمتر در ملکین نسبت بحکام دیگر مملکت آنها بسیار است چرا که
 متصل سرزمین ملک میرکا اکثر نصار در تصرف آنهاست و در حصه فیکامنا شافیه
 و از حصه بسیار سنگد که سرانیشتم در تصرف داشتند اما از حکم آنها با الفضل بدر رفته
 زیرا تصرف نگذران رسامه و شهر متناو در بنگاله و هندستان شخصی چو را تصرف
 آنهاست فاما ملک سوئین شمالی آن دریای خوشه خنی و جنوبی آنجا کشور آلماتک^۴ بحر
 اوتوس^۵ دانی آنکس ششصد و شصت کرده پنهان با نصروسی کرده شمار مردم آنجا تخمیناً
 سی لکه جانب غربی سوئین مالک است و آنجا تخمیناً ده لکه مردم معیاشند پادشاه
 آنجا کسی است جان و مال بر جای است و بیست و پنج سبیل کم دارد که از پنجاه هزار زیاده نخواهد بود
 و چهار پیش از نسبت منزل ندارد و حاصل هر سال آنکس یک و دو روپیه است و سلطنت
 آنولایت سنگام است که در آنجا بقدر ششاد و هزار مردم خوانند و سود و سودای باز دکان^۶ سود
 نصیر بر تاجات آهین و بلاد و مرش و پنج است سه دریای بزرگ دارد و کوهستانه کلانی هم دارد

که از آب دریای شور چهار هزار دره بلند است. آباد نمارک تالی و غریب میای شود اثبات نگ است
 شتر قشیش سویدن و خومیش دریای شور با انگه در انجا عالم بزرگ کسی نیست اما قشیش
 است و طالع عالم سلطنت انجا مستقل است بقدر میت و پنج لکبه در انجا خواهند بود حاصل انجا
 پنج لکبه که در سویت شمار سباه پنجاه هزار قلم بند کرده و در ایام سابقه چهل نعل جان
 جنگی داشتند الحال کمتر از آن دارند و یک دوشهر خوب هم دارد و کعب و نیر و انجا بخوبی میشود
 کوئی ملکه کلان توان گفت نیست دریای کلان را انجا اندر کت چهار پنج جزیره و دوازده
 اسلحه که در انی آنجزیره دو صد و بیست کرده و بهنا یکصد و هفتاد کرده و آن از در نمارک
 در میان دریای شور و صد کرده و در است در انجا پنجاه هزار مردم خواهند بود در انجا اکثر
 کوهستان آنچنان اند که هر قلعه آنها همیشه از باریدن پوشیده مینماید در انجا کویت بهر کلا که
 آتش همچو دریای بر آید هرگز یک سیر نرود میوزد فاما ملکه پرتکال شرقی نملک سباه
 جنوبی و غربی آن اثبات نگ است طو لاس تصدیه کرده عرض یکصد و بیست کرده و در انجا
 نوزده لکبه مردم بود و با شش دارند با وجودیکه آن ملک مختص است لیکن بواسطه سواد
 امهات ملکه آنها آبادی بود و اوایل پرتکالیان در هندستان آمده آغاز حملدار
 داشته اند و آن ایام با شاه سپانیان بر آن مغانلی شده بود لیکن الحال ملک بر تصرف
 دارند و با دشاهانها از خوف پونا پارت جانب جنوب میر کادر شهر بر جل همرو خود گر خیزد
 الحال معاودت کرده و نظام سلطنت آنها متعلق بر تن واحد با شاه است سپاه انجا تخمیناً
 پنجاه هزار خواهند بود و در زمان سابقه جهانهای جنگی بسیار داشتند الحال کمتر از نمارک ملک
 آنها یک گروه و پنجاه لکبه و بیست است ذکر دیگر ملکهای پرتکال آنکه اطراف نوزده لک تصدیه

[illegible]

آنهاست همچنین بقدره و ضابطه این مرتضی اند اما خصوصیات آثالی شرفش میای شود و جنوبی
 و غربش میای شود و میدان زمین شمالی ملک پیرانش طول آن ملک نصف دویست میل عرض آن
 ساکنان آنجا یک کمه و یک نفر اند و میای و اما قابل تعریف نیست که آن شهر در زم زم
 در آنجا هم که آنست و دو کوچه و یک کوچه و دو کوچه و دو کوچه و دو کوچه و دو کوچه و دو کوچه
 و دو کوچه و دو کوچه و دو کوچه و دو کوچه و دو کوچه و دو کوچه و دو کوچه و دو کوچه و دو کوچه
 می باشد و در وانش سه مساحت در بعضی اوقات از درون آنکوّه آتش می برآید و بی آب سلمان
 کرده تا سه میل کند یکند در راه هر روزی شصت و دویست و غیره و هر که در جیش آمده و خسته خاکست
 میای و از خصوصیات آثالی اول صوبه بایس که طول آن سیصد میل و عرض آن یکصد و ده و ده
 بیت ملک مردم اند و ثابوسیلی و آنجا و کله و دیگر ثابوالتان در میان دریای تنور سیاه
 که دوره آن چاه میست و آنجا چاه هزار کس مردم باشند و آن در تصرف انگلیستانست و
 هفت صوبه بکمان و چند صوبه غر و دارد و در هر صوبه که کمان است زیاده از سه لکه و آنجا هزار نفر
 از مردم نخواهند بود و آنکه غر در دست دمان کمتر از چاه هزار نفر نبیند و ایام سابقه و قبیله
 مردم آثالی بر تمام روزین بوده الحال بخیر نامی باقی مانده روز بروز در منزل دارد و در میان
 شهر سیاه زمین حاصل ملک آثالی سارو دنیا است که طول آن چهل و یکصد و عرض آن چهل و یکصد
 و اما تسلط آن کالاری است و آتش علم بیان ملکات یور و حصه دوم زمین آنجا یافت
 بیان حصه سیم از چهار حصه زمین که فیرکا است اکنون در بیان حصه سیم که آنجا
 شروع میروند و آنجا فیرکا جانب سر و غربی و جنوبی هندوستان است از حصه یور و یک کلا
 لیکن نسبت در فر مردم و تعلیم علم کمتر است و آنجا زیاده از دو کوه و آنجا لکه و آنجا خواهند بود

جانب شرقی افریقای شوره‌نهدستان است و جنوبی بحر هند و غربی آن بحر اطلانتیک است و
 شمالی آن دریای شور میانه زمین بنا بر این از یورپ جدا شده اگر از گوشه شرقی شمالی آن
 ملحق است و اگر از هند و اربعه دریای شور میانه تملک آن یک جزیره محسوب می‌شود مسافت
 سواحل آن ولایت چهار هزار و دویست مایلت همین قدر پهنا دارد اکثر مردم آن کافر هستند
 اسوداللون مجتهد موسوی اندر اکثر جاها از نسل عرب است کناره شمالی افریقا تمامه خلایق فرقه
 ناهیه محمدی خوانند و صرف ایشندگان زمین کدان را که کش کونیه نصاری انجیر آن قلمرو آن بلاد
 بکایتک تعلق دارد که بر غنبت هر چند مختار است و شمالی و وسط آن زمین گرم سیرا جانب
 حوض جنوب سرای و سر و دست چنانکه یورپ و چهار طرف دریای شور واقع است و افریقا
 و در آسیا چنانکه انواع رودخانه ها و انهار جاری اند و افریقا آنچنان هم نیست ازینجه اطلک
 ضعیف و ناقص است از کتان دریای آمی آن زمین یکی رود نیل است که از سواد مصر گذر و در
 شور میانه زمین ملحق گشته است دوم دریای بنج و دریای جابرین هر دو دریاه صید
 سیان دارند و کوهی هم دارد و در شکر کیش نیز کوهی است و رگستان افریقا از جمع رگستان
 عالم بزرگ است بیابانی است قو و ذوق و وسیع و هولناک از بحر اطلانتیک سواد مصر و
 آن رگستان در طول و نیز از چهار صید و عرض شصت صید در میان رگستان
 طوه و نیش بگ بست و بلند و قوت در نجاه از حیض صورت و کار زرعیت نیست هر چند
 سمنین بر میان رگستان است لیکن بر این رگستان که سالام در و نیست و رگستان با صوب
 و در اول صوبه کیش دوم ملک بصرتیم اکثر صوبات متصرف مسلمان است و چند جزیره
 که در نیش در تصرف مسلمانان و قطعه زمین کیش طول با تصدیل و عرض و مساحت

مسو بآین زمین متصل میای شود نموده تحری و گزینی که آن منبع آن در دریای خلیت و موی که
 شمر کند از اول السلطنت شمر دمان آنجاسی لکه به سخته فرج کتر در اندوه چند نماند و پادشاه
 ملک یکی است و دوشه کوهستان در و سبج که به سخته فرج و در و سخته ملک شاه شکار می نمود و
 و هم با شست و در و سبج با سخته فرج باشد فاما ملک مصر در حال آن سواد دریای سوریه
 زمین است با بخته ملک یمن و حبشه و خضر قشیر و در دریای شوست بهین سبج مصر
 سیانف و در و طرف جنوبی آن بگستان و جانب غربی نیز گستان ملک مصر است که در
 خوبی آباد بود و در و اج علم و فضیلت هم داشت بعد از آن که طرف پادشاه بابل آمده و بهین
 بقصان نهاد و در و مصر و در و ناصیه کمال طاقت یوان ای بر خیزد بلکه سینه
 زمین و سیر و پادشاهات و آنجا را بر سرش می کردند و مانند هندوان که بگه پو با سخته
 و در که داشت نیز سخته می کردند بعد از آن بعضی بهو شدند بعد چندی حمله نصاری کردند
 از درون در زمان خلیفه ناطق بالله و انصاری حضرت عمار بن الخطاب ضعیف شد و علم
 کلمانی نور هدایت نورانی شد و آن ملک مجاهدین که از تصرف گشت تمنا که از این شرف
 اسلام شرف شد و شمر و در و تجاسی لکه به سخته فرج آمده الحال ملک در تصرف است که
 اکثر زمین یک کر و در و پیت کلان دریای مصر و فیلت و تصدیر و غلات بکلی
 که عیان جهان نماند و ما بین مصر و کوهستانی است اما بگه نیست و از مصر گزیده
 هران و در و ای کلانست که میان آن در و نواحی و تفصیل و قمر است بهین گزشت و سترین
 پونا این مصر و شست طول آن زمین با تصدق سیل و عرض با تصدق سیل
 و از این که از غرای و نجر و سیر و سالان به سخته فرج و سیر و سالان و دیگر اصول دیگر می باشد

زمین چند صوبه بربری هستند همه مسلمانان و چهار صوبه دیگر هم هست آنها نیز مسلمان اند
 از زمین مصرا بخش تر بونی است و الحال آن ملارد تصرف ترکانت و جانب شمالی است
 ملک تو است و آن در تصرف حاکم خود است در آنجا صحت هزار نفر از مردمان نمودار
 صوبه کلان شهر نامی است و ساکنان آنجا صوبه باشند حاکم کلان تهران هم سلطان
 و صوبه بقیه علاقه در سلطنت مشغول بوده الحال آن هم تعلقه موکات است در
 افیکاب بسیار صوبه در خراسان که نگذاردان بد نظرف آمد رفت دارند و طرف جنوب
 افیکاب است این تصرف بودند لیکن از چند سال تصرف انگلستان در آنجا بود و آنها
 بقدریست که در آنجا میباشند و ساکنان آن زمین از علم و حکمت بی بهره بودند
 مگر این وقت که از غلط و آمیزشش مردم انگریز شوری و دانشی بهم رسانیده اند از آن
 افیکاب و اکاسکرت و آن مختصه و بیت میل دوازده کیلومتر و میل پنا دارد و بعضی
 در آنجا میباشند که در تصرف آباد کنندگان خود است و هفت و هشت جزیره دیگر هم در
 آنجا یکی در تصرف فرانسویان بود در تصرف انگلستان و در جزیره ترفند که از
 ملایک است که نسبت که شد اشش اندرین می شود و هفت هزار و صد و هشتاد و سی بند
 تر است از هفت کرده بطری آید در دیگر جزیره ها که که شراب آنجا با نام است و در
 جزیره هفت و چهار هزار مردم اند و الله اعلم بالصواب این حصه و افیکاب است حصه
 فانه است با نام سه کمال قدری از حصه است که امرکاست بطوری تا بیان حصه
 چهار که با امریکاست می است بلکه متقدین ساحان و دانا با آن مساکت ملک
 سواد اعظم که زمین مساکت دارد داده بود که اشیا و یورب افیکاب است و در

این حصص ثلثه از بیس عادی می شود در نیامده و لغز فر کرده و انا در جمع جزایر معدود و دیده و جزایر
سه حصه در وسعت و سخت زبان زد جهانیان بوده و از حصص چهارم که امریکا است کسی قوت
نمشت که زمین امریکا در عالم است یانه بعد از آن در سال ۱۸۹۲ که چهار حصه بود و در ویدو ویدو
مطلبی شد و در حصه چهل و هفت میری علی صاحبها السلام معلوم شد و کیفیت آن این
که از ابتدای پانصد و پانزده هشت سیح علیه السلام لجران خویش و جزیره که دو جزیره است
از تجارت به هند پس منتفع بوده مال وافر و متکاثر بدست آورده بود و در خصوص ملکات
جزیره و نویس که تمام تجارت هندستان با اختیار خود داشته و متاع بسیار کاروان غر
که از راه مصر و بحر قزقم می آمد بفرنگ می رسید بطریق جناب بود که سود اگر آن فرنگ
لا فنگلی بلین و اسکندریه بایند سولس که بینهای بحر اتر و هفت رسیده نمایانند
بهت تجار آن فرنگ می فروخته و از آنها اجناس هندو ایران و غیره آن می خرید بهر
گاه میوه که احتیاج بود اگر آن فرنگ با تجارب میشد به آوردن اشیا که مطلوب مریض
می بود و یا بین هندو و ایران موکد میگردد و نه فرنگیان و دیگر از تجارت هند و خل نمیداد و میبایست
هند با قیمت خاطر خواه نهایت گران بهای می فروخته چنانچه در کایام قیمت ایشیم خام هم
وزن طلا بوده چون مدت مدیدی بعد غیر معمول با انقضاء سهید تجارت مکرر نهایت معمول و
دولتمند شدند و فرنگیان دیگر به فرمال و طحال ایشان حسی بردند و کسی را راهی
نظرد و اقیانوس بود و جهان را دور از کنار بریدن نمیتوانست در حال حکیم و احبب التظیم
سکین جزیره جزیره بهر تامل و حال کرده ارضی داشت کالته از راه دلم میبایست
نمیوان رفت و در خواص سنگ شالینس که گشته قطب نما است و در سفر و

و این طاعت چار بار در پس هر گزینات فاطمه را ببلای بندگی میبش نمود و در پیش
 و سلمو سر داران جفوه بیان کرده و التماس چندی چنان و سامان فراخ برهما
 نقص راه همت از وریان نمود و سر و دمان جفوه آن را پذیرا کرده بلکه بستر
 و شوهر پیش آمدند پس حکیم کلینس رخت غریبست و دیباغ نسبت و
 پادشاهان و سر داران آیینی را مانا قدر دلنی دید پس بخصمه مشرک
 بهفتم پادشاه انگلستان رفته اظهار با فی الضیمه نمود لیکن او هم بعلت نعل
 و اساک قبول نکرد پس کلینس به پیرنگال رفته معقولات خود را با پادشاه
 آنجا گفت او هم از اقبال التماس کلینس سبب از زده و اراده سفر دریا
 شمر و از کناره ساحل دور شدن قبول نکرد پس کلینس بدرگاه پادشاه
 اسپین رفته هشت سال او را خدمت کرد و خاتون پادشاه که زنی
 عالمه عاقله بود از حال کلینس آگاه شده او را بحضور خود طلب داشت مریضا
 و معقولاتش را بهم دیده و پسندیده با جانت شویر حیدر قمر خواهر آید
 که از خانه پدر یافته بودند و غنمه سه چهار با خوراک و وسال و سامان و سبزه
 تجارت هتبار کرد پس کلینس در ^{۹۲} سبزه هزار و چهار صد و نود و دو و عیو
 مطابق ^{۹۳} نه صد و چهل و هفت هجری بموی علی صلحه السلام رفت
 بر جهازات مذکوره بسته رگهای تفحص راه نشه چون جهازات در حال
 دور شدند و نظر انگلستان را نا پذیر گشت مردم هتبار که گاهی چنین حال
 بودند مضطرب شده کلینس رفت و گفته که کدای ملک میرسان و لا تاسف

می نمانیم کلمبوس جواب حکیمان داد که سن از مرگ نمی ترسم که روزی آمدنست بیک
 اگر شما چنین کنید، دیگر گیت که شما را بمنزل و مقام رساند نگاه بنباشد مشفقانه
 گفت که یکماه دیگر صبر کنید که عقیق بمنزل مقصود خواهید رسید
 بعد یک ماه و نه روز قریب بیک روز جزایر باهام رسید ه لنگر کرد چون
 مردمان آنجا سیاه جروه و غریان و مفلس دید داشت که این ستمانیست
 که جمش و تقصیر آن اینهمه مشقت و محنت کشیده شما را ساکنین تجزیره
 هر چه که از معقولات و مشروبات داشتند تواجیع تمام پیش آورده کلمبوس
 نیز فرمود که از تهاجم فزنگ ایشان داد بعد چندی که در آنجا توقف
 کرده بود بار سفر بجهاز کشید از مغرب پاره بطرف جنوب رفته تجزیره کلا
 که الحال آن را اسپانیولی نامند رسید در آنجا همه اسباب ضروری و سلاطین
 لایبی از ماکول و مشروب و ملبوس مرثب و مهیا یافت چون ساکنان
 آنجا در مروت و مردمی و اخلاق و آداب و دست و دست و نرم گویی و
 تواضع و مشورتی ممتاز و بی انباز بودند با حضور و نحوه پیش آمدند و خالیف
 آنجا چون مرورید و ریزه های سر سبز گدازانید کلمبوس نهایت از آنها را شنید
 و خوشنودنه چند نفر از مردمان خود را تجزیره گذشت و مرکز ملک را
 داد و دو سه نفر از ساکنان آنجا باطلای بسیار و مرورید و نوک و ناز و سخا
 بنهاد که انهم قسم را تجزیره بود با خود گرفته برای سرانجام بعضی از ضروریات
 باز ملک اسپین غنیمت کرد و بخدمت پادشاه ملکه بیوست آنجا بود

بود بنظر آنها رسانی و احترام و عزت بسیار یافت بعد دو ماه با
 هفتده چهار و یک هزار و با بضاعتی که در میان آنها بعضی
 اعیان و کابر علی رتبه و مستول بودند از پادشاه عهد
 گوزی آنجا یافته مرخص شد و اندک مدت بجزیره اسپانوله
 رسیده جهازات لشکر کرده فرو آمد و آن جزیره را بغیر جنگ
 بطریق مصالحه تسخیر ساخت و تسبیح کس از سپاه و آنجا گذشت
 و حسب قلم براسه اقامت و حفظ مردم و گذشتن اسلحه و سایر
 سامان جنگ عمارت کرد بعد نظام آنجا ده جهاز همراه گرفته بجزیره
 گو بار رسید و آن جزیره را بسیار آباد و دید معادن طلا و جواهر گران بها
 بسیار یافت سکنه آنجا هم بی جنگ و جدل طاقت کردند و در اطراف
 جزیره گویا جزایر بسیار معمور و آبادان یافت چنانکه در ده روز یک
 و نصد جزیره متسخیر آورد و جزیره معتبر چنانکه بنر معلوم شد آن
 بعلت نامت و قوت در آن بحر پر شر و شور از کوه رنگ و غیره کلمبوس شت
 بسیار کشیده بجزیره اسپانوله رسید چند گاه از ترود آسود و در آن
 اثنا بعضی از دشمنان کلمبوس که بر اقبال روزافزونش حسد بردند
 پادشاه بنحیال خود سدی و عصیان و طغیان شتم داشته حمایت بغایت
 رسانید پادشاه به گمان شده یکی از اعیان امر ابسا مان فی سداوان
 برای تجسس احوال و آوردن کلمبوس دستار و کلمبوس استقبال برآمده مقبول

چنانکه مرآج بادشاه را از خود مطمئن ساخته بدستور با عرس از موغور
 بحال و بر قرا و بعد ازین واقعه در ۱۳۴۳ هجری یک هزار و چهارصد
 و نود و چهار عیسوی کلبیس از جزیره اسپهان بجهاز سوار گشته
 هفتده شبانه روز به سمت مغرب شتافت و بجزیره زنفیداد رسید
 پس قتری دیگر بطرف مغرب رفته و در جزیره دیگر جانب ده
 خانه از لوگو یافت و باز به سمت مغرب روانه شده در آنجا مین
 طولانی از امریکه دید از جهاز من و دانه آنجزیره بسیار آباد
 یافت و مردم آنجا سفید پوست بابل بزرگ خویصورت و پاکیزه
 سیرت بودند و کلاه از پیرهای رنگین بر سر داشتند و لباس نیز از
 پیرهای مختلف الالوان در بر گشیده با ستر عورت بودند حلقه های
 زر بامروارید در گوشش و بینی داشتند و آنها یاد پ تمام و چهار
 مالا کلام با طلاک موغور و مروارید نامحصور و تحالیق بسیار
 طرایف بنهار پیش کلبیس حاضر گشتند و کلبیس نیز انواع و اقسام
 سخاوت و نقایس رنگ با ایشان تواضع کرد و فی مابین رابطه
 مودت و ضابطه محبت ایام و استحکام تمام یافت پس کلبیس چند
 کس از مردمان آنجا را نیز همراه گرفته با سپاه بنول سعادت کرد و دهانه
 آنانین واقعه حیرت افشان بهر بسیار جدا کرد و سایر بادشاهان رنگ
 اند احوال کلبیس و وقت شده مروارید خود را مده جهازات بقصه نموده

خیر و نیای نرفته ستاوند مردمان پرتکال برآخل و انگریزان انگلستان
 امریکه شمالی سپید کردند امریکه نام سوداگر شصت هزار س دیگر
 دیار و امصار امریکه جنوبی سپید کردند و آنک نام اینان
 شهرت یافت ملخص کلام آنکه دشمنان گلبنس باز او را بهوشت
 و خود سر و خیال نمرود و طغیان و اراده فساد و کفران عصیان
 بحضور پادشاه مکه میخواستند در این باب غلبه بسیار
 که پادشاه همین او را طلب داشت و در سال ۱۹۰۶ م که نزد
 نش عیسوی بزرندان نرفته ستاوند گلبنس نزد پادشاه
 تا مدت چهار سال در زندان بماند و در سال ۱۹۰۶ م که نزد
 و شیرین آقان ظالم سلطان الله علیه تبریک گشت چون گلبنس مرد
 دانا بود و برای صایب و شیرین نیازی و نر می و حسن خلق ملک عرب
 بنی یافت جنگ و جمل تصرف پادشاه اسپین بر آورده بود بعد از
 حکام دیگر دست ظلم بقصدی بال و ستاع اسپانیا نوله دراز کرده جو
 ستم را از حد گذرانیدند در کمال قریب بیش کله کس را کشتند و بخورد
 سگان و کباب دادند تا از ساکنان قدیم اسپانیا نوله کسی در انجا نماند بعد
 ازین پادشاه کیزار و پانصد و یک پادشاه اسپین و نفر از کسان خود
 نماند و کار ناله حکام آنجا کرده با شصت سوار و هجده هزار پیاده و
 ضربت توپ در آنجا نرفته ستاوند آن و نفر با بقدر فرج طویل تنفر ملک امریکا

نمودند و پادشاه تخت آن ملک موسوم به بیک گویوسف بود
 بغایت وسیع و نهایت آباد و در وسط شهر کو لایه عظیم و راه
 آمد و شد همان شهر را آن کو لایه بود و همه چهار طرف آن پلها
 سنگین در غایت متانت و نهایت استحکام ساخته عمارات شهر
 بجای آن که وسازج اکثری رنگین و سنگین و ریف و میع تا شش
 طبقه ساخته و پرداخته دکاکین از اصناف و انواع تحلیف و تفاسیر
 روی زمین آراسته و هر ایستاده و چهار طرف شوی اسواق اکثر عجب
 غریب تعمیر یافته و مملو از طلا و نقره و جواهر زوهر روح افروز تمام
 شهر سامان ابدی و ضروریات زندگی و اسباب عیش و آلات شادمانی
 هر وقت بر وجه دلخواه متباد و در وسط سموره عمارات پادشاه هفت طبقه
 در غایت متانت و زیبایی ستونها بهر سنگ نیم مربع بجوهر زوهر
 سیمان و کاج های آن در دلکش بعضی از طلا اکثر مطلقا از اندرون تمام
 نقش نقوش غریب و مصور تصویر عجیب و در آن فن مهارت
 تمام بکار برده پادشاه آن عجب موهبتی رومنه نام داشت و زکات
 شوکت و خشم که دو آرزو هزار پادشاه هر وقت بخواست او
 قیام داشتند و بنگاه سپهر و عمارت بر تخت مرصع نشستی امر
 و الانبارة و زراعی عالیه را آن تخت را بر دوش میکشیدند و چون
 فریب داشتند متعهدا بعلوم و سخاوت و ثنای عدالت و عفو

منصف بود مالک دور و نزدیک و مسخر کردانی جمعی کثیر و طبل افش بر فاهیت تمامی
گذرانند لیکن صلاح آن ملک بگی تیر و کمان که بیکان از سنگ چاق باخارهای مایه بود
دیگر نیز خور و ازنی و خوب که سر آن باریک کرده بودند هنگام نرم آن بد ابر مخاف می ماند
ماز آهین و فولاد و شمشیر و خنجر و سایر اسلحه ساختن نمیتوانستند و از باروت و گلوله و
تفنگ و سایر سامان جنگ مطلقاً آگاه نبودند بلکه سبب هم گاهی ندیده و ندانسته
بودند خلاصه سخن آنکه فرماندرو کارنر با فوجی که مرقوم شد در شهر سیلکو رسیده امامت
کردند چند نفر از سکنه آنجا بتواضع و تعلق پیش آمده ضروریات از ماکول و ملبوس و مشروبات
و منقوش حاضر آوردند سرداران و فرنگ هم بتواضع منافعانه پیش آمده بعضی از سکا
فرنگ با آنها داده از تباط محبت و اختلاط مودت پیدا کردند تا آنکه به زبان آنها آشنائی
بهرسانیده و چگونگی ملک دریافته چون وسعت از ملک و کثرت دولت و ثروت باب
کثرت و سامان دولت آنها آشنائی به هرسانیده چگونگی ملک دریافته اراده تخی از ملک
نمودند و مردمان نا تبحر کار و نادان لشکر به پادشاه خود از کیفیت محبت و الفت بیک
و حسن خلایقی که درباره خود می دیدند و اخبار می دادند و حکمان و ثمان گفته و ستود
از آن کتب قدیم چنین معلوم گشته و نیز سینه بسینه از سلف بخلف رسیده که این ملک
در دست کسانی که پسران آفتاب باشند مسخر خواهد شد همانا که این مردمان از اولاد آفتاب
اند که باین شکل و صورت پسنیده و در خلاق حمیده متصف اند چون ساکنان آنجا
هرگز چنان را ندیده بودند میدانستند که جهان جانور است کلاان و زنده بر روی آب می
روان کرده بنوعی شکوه از شکلی آنجا نوبر آمده اند در وقت سردان نوپ که سوار

ضابطه هر صبح و شام سرودا و دند برعم خود چنین سپید شدند که آنجا نور بعد هر چهار پاس غرض
میکنند و یغروه شعله آتش از دیوان بیرون می اندازد و همچنین سوارا با سپیدی چهار پا میروند
و چون سوارا از اسپ جدا میشوند تعجب میکردند و همچنین از دیگر حرکات و قوا عدا فواج و سوارا
فنگس با یک طرفه العین و بر آمدن شعله جواله از دهان آنها تعجب که ده پایی این خبر با به پادشاه
میر رسیدند تا آنکه فرزند و کارزار خواش ملاقات پادشاه غرضی بجهت فرستاد و غیبت
کرامت نمودند و حسب الطلب اکثری از تحایف و نوادر بخدمت پادشاه حاضر شدند و بگفتند
موقوفه غرضی این محصور فرنگ که از ملاحظه یک از ان عقل و دنگ میشد باطله غیبت
و بنگی پادشاه سلیم القاب از خود را ضعیف ساختند و آن بلطایف الحیل با او نزدیک
و اتحاد با خند آگاه بلا حظه حالات پادشاه و سپاه بی سلاح را در آن تخریک و دغا
شان جای گرفت و روزی افواج خود را بسته و نو بچانه زار و بر و گماشتند بکابل
پادشاه آمده او را بدغا و حیل مفید ساختند تا کندان انگار از دغا بازی و حیل
آگاه شده بجهت خلاصی پادشاه خود گرد و مگرد مردم جنگ پیش آمدند لیکن در دست
انظلمان بجز سنگ و نیز خیزی نبود و در دست افواج فرنگ و لب و فنگ هر سوار
جنگ از هزاران هزاران مردم بصد سنگ و لب و پیرید و بسیدی بصف فنگ
و شمشیر و جنگ هلاک گویند و بدین در و گیر از و حام کثیر پادشاه آفتوم که صحن با
زند خفته استاده سنان زرم طرفین میکرد و ناگاه سنگی بر سرش سیده گشته
بسیاری از قوم او که با غاش آمده بودند و نیز بقتل رسید و بقیه بصره گشت
و فرزند و کارزار را بفرستید بعد از اطمینان فرزندان و پادشاه را از

فصل رسانیدن و بعضی از سلطنت بدخل کرده تمام ملک تصرف آوردند و در لب التوارخ
 انگیزی نوشته که پادشاه دیگر میگویی که راسون تیز رویا و پادشاه ثالث را کیو اینموزن بود
 باین بجایه را بجان نشان نداده خزان و دفاين برهنش برانگه های آتش خواهانید
 با نفع عذاب تهذیب کردند بعد او را با تمامی خاندان بردار کشیدند و باند ثلثه کش
 و طغیان از ساکنین آن بزمین جمعی کثیر و جسمی غفیر از جوان و پیر و صغیر و کبر و غنی و فقیر
 هر که در آن دار و گیر بدست ایشان آمد همه را بزور چهره های توپ پروانه پس ایستادند
 هر که باقی ماند آنها را قتل و ستم کشند و بتدریج بخیل رسانیدند مگر آنکه بهر
 داشتند و دخیل دارند که گنجینه تک پاچان بدر برودند و در قلعه که ما و جنگهای
 السلک بشیه ای دور و دست پناه جسته چنانکه اولاد و اخدا آنها تا حال در آن
 جنگها سکونت دارند القصه چون فرماندرو کارنوسه واران اسپین تنگ اکم
 بهشت روی زمین بود و از ساکنان قدیم پر و خفتند و مردان و زنان از رها و اوتار
 و اهل حرفه از اسپین طلبیده ابنیه و عمارات بطور خود ساخته میقیم گشتند و بر و نه
 و اعوام و دهور و ایام در همه شهر و هر مکان همان مردان تنی کردند ملک
 دیگر تصرف آوردند و با مردان آنجا بهین و ش و سلوک علم نمودند و لی آن تحمیر این سوه
 مردم اسپین در آنجا بحال شمشیر و ثروت و وفور دولت بر تمام میرک بخونی
 اند چون از بیان صوت اطلاع بزمین امیر کابندی بقلعه آورده شد شروع در ساخت
 و کیفیت آنحوالی نیز کرده اند بدانکه مساحت آن بین طولا و بعثت هزار و پانصد میل
 سه هزار و نه صد سیست سه نوع مردم بحال در امیر کابستند و اول باشندگان

مردمان یوروب که در اینجا اختیار سکونت کرده اند سی غلامان کافر نزد که بل یوروب
 بهار اخریه در اینجا بوده آبادی نموده اند و باشندگان قدیمی امیر کار و بر رعیت و نابود
 میکردند که آنها را در خفیف العقل اند همیشه در میشه ماسکونت کرده جانوران وحشی و
 غنیمت را گشته و ماهی نهنگ را گرفته بکار میبردند شکم پری و تن پروری می نمایند گندان
 وضع الوقتی میکنند چون مردمان یوروب چهار طرف صحرا قطعه بخار و در خان و قطع حجاب
 نموده شروع در زراعت و آبادی می نمایند آنها بوخت و جنبیت از انجا در صحرا
 دور دست بود و باش میکنند و آخر مردمان یوروب که در اینجا توطن اختیار کرده اند اسم
 امیر که بر آنها نیز احوال طلاق کرده میشود و آنها را بخا توالد و تناسل و مقصد
 نشو و نما یافته اند و ممالک آن سرزمین را مسقوح ساخته با افضل نیز باشندگان یوروب
 جوق جوق با زن و فرزند در آن سرزمین رفته سکونت بسیار کرده آبادی بفرغ غلام
 می نمایند بیشتر در امیر کار زیاد از سی الکبه مردم نبودند این وقت کمتر از سی و سه و مردم
 در اینجا نخواهند بود و آنقدر در اینجا و زیر و زرتی مردم بشود که ملاحظه آن آنقدر
 کل و وزیر یا فرزند مردم نمیشود و چنانکه در عرصه بیست سال گذشته آنقدر
 زیاد شده اند که اگر همین قدر و مقدار در سالهای آینده نیز افزونی مردم بشود
 آنقدر سال در آن سرزمین کمتر از ده گردد و مردم نخواهند بود و در حصه سرزمین ملک
 امیر کار یعنی شمالی و جنوبی معتدل هستند جانب شرق طرف شمالی امیر کار بخار
 تنگ است و غربی بجز بیاض و جنوبی پایا با شمالی بجز گات اکثر حصه ملک آن سرزمین
 و نصف آن گندان بسا حصه و قبضه تصرف سبانیان و بیشتر حصه و تسلط امیر

جانب سرخدر شمالی آنقدر را بگیرای کلان یعنی بجهه هشتند که آنها را باد دریای شور مناسبت
 داد و در تمام روزین بجهه جانیچین غدیرای بزرگ یافت نمبت چهار پنج بسیار کلاست
 که از بخله دو آبگیر را از می سته قصد و بخواه میل و بهنا یکصدیل بگیر عمل انگلند یانست
 مقابل آن تصرف امیر کجوان و بدستور دریای شور چهار نادان آبگیر است که بعضی
 در جهات اتم محاربه و جنگ واقع شده و چند خلیج کلان و خیزره نام دارد و جانب شمال
 دریای کلان شنی بی نام دارد که آن دریا که هر دو وسیل دراز است و پنج دریای کلان
 و از دیگر نیز دارد و در بار می جاری نیز در بخت و طرف شمالی امیر کا کلان اظهار
 کوستان آلاکهاست و آن هشتصدیل و دراز است از بخله هر کوی که زیاده بلند است
 قلآن از سطح آب دریای شور زیاده از شش هزار و دوهصد دره دستی ارتفاع ندارد چون
 در وسط صوبجات آن انگلندیان سیده اند از نیمه زبان و زمره و آیین و رایه و رویه
 آنها دارند و در مناسبت کلیه آنها با انگلند یانست لیکن صورت و شمایل بهتر از انگلند
 دارند بلکه صفتی و از سرین نباشد که از خواندن سواد عبارت و نوشت و خوان بی بهره
 باشد و مقدمات و قوانین نیز از راه مجلس فیصل باید هر کس بزور باز و وسیع و آگاه
 وجه معاش بهم میرساند و بی اندیشه این و آن گذران میکند امورات ملکی برای صیایب
 مجلسیان مفوض است امثال از علی و اوفی نیست شخصی را تا چهار سال بر خود میتر
 و راه چهار هزار روپیه بطریق مشاهیر و امقر است و چهار ناد را انتخاب است خبر
 که چه ساختن قوایم چهار بکار می آید بکثرت در بخت آمده و میا است و طلاحان تجارت
 در دلاوری و تر دستی و چالاکی برابر از خدایان انگلند هشتند در حال و طوا چه در عبادت

وجه در زبان وزیر و مردم ولایت تمام مردم انگلند درجه مساوات دارند مدلس مکتب حله
 آنقدر هم نجاب پیدا است که در زمین ناخوانده و نادان نخواهد بود و جهت غریب و ساکنین
 مدبرهای وقف جابجاست بیشتر سیزده صوبه خور و بوده الحال نوزده صوبه کلان
 شده در شمالی امریکای جدید شهر تصف سپانیاست که در انجا معدن نقره و طلا
 هر سال سیلغ بهشت کرور و پندیدم نجابو جی ضبط کنت و طرف شمالی آن پنج شش شهر
 بتصرف انگلند نایست و در این عمارت آنها زیاده از پنجاه هزار مردم نخواهند بود و
 در این نزدیکی دو ملک دیگر بتصرف انگلند نایست که حالات آنجا چندان لایق تحسین نیست
 چند جزیره هم دارد اول گویا که شصت و هشت کیلومتر طول و شصت و دو کوه عرض
 تصرف سپانیاست و مردم ساکن و میگویند که الحال مستقل در تصرف خود است و آن سید و
 پنجاه کوه طول او هشتاد و هشت کیلومتر و عرض او سی و یک کیلومتر و تصرف انگلند کسید و
 هشت کوه دراز و پنجاه و پنج کوه پهنا و جزیره چهارم در اسخه و تصرف سپانیا
 در چند جزیره دیگر متصرفه و در جزایر آن شکر سفید و تاکو و مدرا و غیره جناس در معر
 نجات انگلند نایست جانب صغیر و بی امریکای مسافت آن سه هزار و با تصدیل طول
 دو هزار و چهار صد و سیل عرض این سوادا عظیم در تصرف اهل سپانیا و مردم انگلند
 در آنجا از جمیع دیار و کوهستان و بی زمین و کوههای عجیب است اول دریا آنچونکه به
 مسافت دو هزار و شصت و سیل سایل شده بجز ثلث آنک طعن میشود و در کوه و سیدیا
 که نسبت دریای آنچون در درازی قدری کمتر اند و در آنجا قطار کوه اندیس پیدا میکنند
 که قله بلند آن سیزده هزار و با تصدی و هشت و در عمده دستی از آب دریای شور و تصرف است

و کوه دیگر دوازده هزار و هشتاد و سی پندی دارد و از آن کس سر میزند و جنوبی امیر کاران
 پانین یک کوه و دویست هزار کس بود و باش دارند و معادن نقره و طلا در آنجا است
 محصول هر ساله آنجا که در روز و شب است ده شکر از اجناس است و پنجاه مرد و سیل
 و پنجاه سگ است که در و صید شده که آنجا هر روز کنده نقره بر می آید هنوز آن کان
 ظاهر نشده و ظم میرسد که ظاهر آنجا از انحصایت نخواهد بود و جانب جنوبی امیر کاران
 نام شهری تصوف پرگزین است مسافت آن یک هزار و شصت میل طول و هجده
 و در آنجا معدن الماس است اگر باریکان الماس بنهند تان نمیشود و طرف جنوبی امیر کاران
 ملک کان در تصرف نیست و از کینیل شهر سوز سرزمین کوچک در تصرف هند
 یانست و این دو شهر کان سوری و دکن هر کس سفید پوست بود و باش دارند و
 سرزمین پیر معادن نیست و علاوه بر آن در ضلع حد جنوبی امیر کاران شهر و مردم اندک
 قوم صحرائی سکونت دارند از احوال آنها و قوفی دست نداده و فصل سوز و خشک
 اکثر خوار کوچک هستند و الله تعالی اعلم بحقایق الامور و یا آنکه چهار معادن
 بعض عجاایات بخور و جبال و عیون و نهاده و شهر و بلاد
 مساحت زمین و اقسام آب و گاه فراغت و است و در بار دیگر که جنوبی است و
 و اگر بعضی دریا نامی متفرقه پیش نهاد خاطر مساحت بزرگ ریای و قریه و شهر و
 در ربع سکون سوای پنج بحر که آن که در ضمن اوراق سابقه احوالات نوشته است
 انداز آنجمله بزرگ بعضی که بزرگتر است و آنرا در قلم سیر و رود که به بعضی از آن که
 و برخی از این قلم است و بعضی دیگر که از آنجا که در قلم است و آنرا که

طول آن کیست و صفت فرنگ است و عرضش سی و پنج فرسنگ و قش کیست و طبع
 و کیف این دریا بخلاف دریای سیکنوت اتفاقا دیار از آنجا با طرف بر مذبحه تصفیه و طهارت
 رخسار و در چشم هم تمال کنند و از بخار این دریا صندل و آبنوس بدست می آید و
 تراز سوال آن بجو می پیوند و مشهور است که غنچه خضه گاو دریای است و آن دالیه است
 بسیار گلان شا به گاو و بعضی گویند که و آن دریا چشمه است و از آن چشمه کفی منقعه
 که غنچه است و برخی را اعتقاد آنکه در حوالی آن دریا غسل است که اتفاقا از درختان است
 میزند و موسوم آن بر بحر منقعه می شود و صبر از آن بحصول می پیوند و دریا صحر بحر فاک
 این دریا را بحر امیره و بحر عمان و بحر هند نیز گویند و دریای کثیر المنافع است اکثر کشتیها
 از آن بسلاست بیرون می آیند زیرا که اصطراطش از سایر بحار کمتر است و در واد
 از خویش و طویش چهار فصل است و عرضش کیست و طولش کیست و فرنگ بحر
 الشمال دریاست در زیر قطب شمالی و ساکن است قهر معلوم نیست چون کثر
 در روی فلکند اصطراط آب غار کنند و تسلط نمودن بر خفته تجار از آن اتفاقا در زنده
 و مردم آبی در این دیار بسیار است بحر السحاب دریای است در ولایت زنگبار پشته
 دغانی و بخاری بر آن بنا شده است بحر اثریر در حدود وادریا بجایست و از آن کجوه
 اتفاق برنده بغایت لذیذ میباشد و استخوان ندارد و بحر تبلس در زمین اقصا است
 متصل بدیار روم یک شعبه از روئیل در این دیار نیز و در این بحر ماهی است که
 آنجوب یا قتی فهم و ادراک است و ماهی نیست که چون او را بخورند خواب ماهی بایل
 بیند و غرقا که از خواب در آیند بحر الافاق در حدود شام بغایت لعبد العقی خفا

پاوشایی خواست که عمق آن معلوم کنی لنگری بطنائی بستند و آب گذاشت چون آب غمر
 رسید مانی دیگر ضاوه گرد و همچنین تا چهار هزار گز رسید پس گمان برد که طلب گران شده بر
 بالای چشمش تابانند از کینه سنگ آسیانی بر طلب بست و خطریه تخم مغر در بر سنگ
 آسیانها تعبیه نموده و طلب آب فرو گذاشتند و دیگر با به کشیدند چون بضایک دست یافتند
 دانستند که بعمق بخیر بر سیده دست از کار باز داشتند بجز الصخره دریا چاه است که در
 شمال در حوالیش سوری از سنگ کشیده اند و بغایت عمیق است یک طرف آب این دریا
 چنان سیاه است که از آب جو و بجز بجز ظاهر فرق توان کرد چون اینجا که آب این است
 گل سازند و در آفتاب گذارند سنگ گردد گویند یکی از ملوک خواست که عمق این دریا معلوم
 کند چهار هزار گز رس فرو گذاشت و بجای رسید و آب این بحر چنان روشنست که با
 وجود آنها عمق قعرش چنان نماید گویا سه چهار گز عمق دارد و در کشتی تالاب دل که بجز
 جانب که سده کهن گویند و آنها هم همین دستور عمق دارد و ذکر بحیرات کشمیر در ذکر آن
 گفته بجز حرون در حد و مغرب است و بغایت بعید لعمق در یکی از کتب بنظر آمده و
 الهیة علی الراو که کعب الجبار از حضرت علیهم السلام روایت میکند که شخصی در زمان نوح
 دریافت اکنون بقدر آن رسید و الله اعلم از شخصی که را کعب این بحر بود پرسیدند که در این
 دنیا امور غریبه چه مشاهده نموده گفت سلامت نفسی اعجب ماریت بجهت خطا طرزد یک
 بان بلده است گویند و ماه در این دریا چه ماهی است و دو ماه نباشد سببان معلوم نیست
 بلکه در میان بحر خوار پس باران بعضی تصرف آو میان و بسیاری مساکن جنیان و در بعضی
 جزایر حسنی چند لؤلؤن دارند بر صورت انسان و نه در صفت ایشان از جزیره با مقدره منسل

و خوش و طپور است و در بعضی طلاء و نقره و جواهر بسیار از آن قبیل اند که بر جلوه گوی آنها اطلاع
 به یکس دست نداده است چون در بعضی از آنها گذشت قدری باز از برخی دیگر مذکور
 میشود جزیره واق در بحر محیط است و از انجریزه در خشیت که میوه مانند سر آدمی با
 می آمد و چون آن نمره پخته میشود و از واق از و بر می آید جزیره بیلا در انجریزه از سناج
 قوم عاد جماعتی باشند که طول قدم ایشان یک گز باشد و موسی اعضا می ایشان
 بغایت دراز شود و آن مرد گوشت آدم بخورند جزیره البرق درین جزیره سه موضع است
 که تمامی ایالی فصول را بعد از یکی برق چند در یکی بلدان برود و در یکی با و در دو سب
 معلوم نیست جزیره الاشقر ساکنان انجریزه اشقر آلان اند و موسی آنها در سنیله آنها
 است و از جیل و عود و شکر و سنجاب است جزیره کالوس در اینجا جمعی از هندو
 و اند هرگز لباس پوشند مال ایشان آهن و از جیل باشد جزیره محرقه از جزایر دریای
 و نگار است و مردم کمتر بدانجا رسند و ساکنان انجریزه را سالی کی نبوت از کوهی که است
 از آس ایشان سدفی عظیم پیدا میشود و مال و متاع آنها از شدت حرارت بسوزد و از
 انجماعت پیوسته تر صد و تفرقه باشند آنوقت را چون آن زمان سدا از انجریزه حلت
 کنند هرگاه کوه بان محل تجا و زلزله باز بجای خود آید جزیره النساء از جمله جزیره ها
 انجریزه است و ساکنان آن یک گز قامت دارند کمترین ایشان کوه است و یک تنه بدن
 ایشان مفلوج گویند و این جزیره قسمی است از جانوران که هر سال بیات جماعتی درین
 جزیره رسیده با انجماعت بجا آورده که در مختار چشمهای ایشان کور سازند جزیره
 الکینیم در بحر مغرب است و این جزیره کیست است و سنگ تراشیده در برابر آن گویند

نملیت هر دو عاقل که در مسجد کنند اکثر مستجاب شود و بر کنیده صورت اعرابی بطلم ساخته اند
 که هر کس از زائران بتفرج و زیارت آن مسجد و کنیده و آفتابوت که بگنبد در آرد و آواز دهد
 کفان مهان آمده است پس در آن کنیده گشاده شود و طعامی کافی چنان شخص بر آن
 باز در آن کنیده مسود گردد و پوسته آنحال برین حال باشد جزیره خالطه دریایی می
 است در این جزیره غیر گوشت خیزی نباشد و انگو سفیدان بغایت بزرگند و ما جز از آن
 کشتی در آنجا رفتن توقت کنند و بی مانی هر چه گوشتها ایند تصرف نمایند جزیره
 خار بلند دریای تا مشرق قلمح هفتم و این جزیره است بغایت سمور و خلق بسید و
 وطن دارند و طول و عرض آن جزیره را یکصد و شصت فرسنگ گویند و آن جزیره
 بغایت بزرگ که چون آفتاب در محل آید هر سوال که از آن دخت نمایند مطابق
 جواب شنوند و در غربی آن جزیره چهار جزیره دیگر است بر یکدرا پنجاه فرسنگ طول
 و همین قدر عرض در دو جزیره از آنجا مردان ساکن اند و در دو جزیره دیگر زنان
 در میان ایشان نمی و پنجه رنگ سافت است از دریا و آن مردان در وقت صبح
 و کشتی است به جزیره زنان روند و چند روز با ایشان صحبت تم بعد از آن که زنان
 استن شوند باز گردند و چون آن زنان وضع حمل نمایند اگر بسیار باشد جزیره مردان
 فرستند و اگر دختر باشد پیش خود نگاه دارند جزیره زننی در بحر حضرت در آن جزیره
 از دخت بصر است که بخ آن تریاق زهر مخفی و سایر سموم بود و در این جزیره گلو میشتی باشد
 که آنرا و من بود و آنجا جنسی از آدمی است که قامت هر یک از ایشان یک گز است و موها
 ایشان سرخ باشد و مجموع برینند باشد و نمیشان منور میشود و موسی است این

بود منتهی اوقات بر بالای درختان بسوی برزخ طایفه از ملاحان نیز از جزیره اندک چون در آب
شنا و سباحت میکنند و ورق را در میان جزیره العتارب و جزایر مجاورت حضرت و در
کوهان باشند صاحبان نامه گویند از معتمدی شنیدم که چشم آن گزبان بر سر چشم بود
جزیره زنگیل در دریای ننگ است و در آن نگیان سفید پوست باشند که موسی سر و
امردان دریش و مرگان آنها سفید بود و وصله در بدن آنها خال سفید نتوان یافت جزیره
مال در دریای فارس است گاه گاهی کسان بجزر کندابی عظیمی شکلی اندازد و انسال مری
آن نواحی بوسعت معیشت اوقات گذرانند زیرا که آن ماهی را گرفته بخوشانند و روغن
آنرا ذخیره سازند گویند آنقدر روغن از آن ماهی بجهت حصول پیوند که معارف و کابر را تا
یکسال چربه سوختن و احاد الناس را برای خوردن کفایت کند و این روغن را در ظرف
چوبی محافظت نمایند و الا در هر ظرفی که کنند ترش گردد و جزیره قوس در دریای اقیانوس
است و در آن کیصد شهرت دارد و نه گروه است و در آنجا حیوانات که اعضای او شباهت
آدم است گرسه و گوش وی در بعضی از جبال غریب است حوال آنکه در آفریدن جبال ایزد
سعال است از آنجا طلا و نقره و سایر فلزات است که در جوف آنها گنجان یافته است
و وجود معادن آنکه چون آب و باران در مسامات جبال نفوذ کند بواسطه حرارت آنها
در میان مغارات تسخیل بخاری لطیف گردد و طلب خوج نماید چون اهریرون شدن
نیاید بخبری آنجا کسافت پیدا کند و نامدقی دراز بر آنحال بماند و صفوا غلط است و
نمان ایام شود و از آن نیل بستم گردد و سبب نیزش با اجرای ارضی متلونه متشوع و
بزر طبع و نصیر هوای آن اجناس چو هر مختلف الطبیعی و الاوان بوجود آید و آنجا هرات

معنی گویند و شرح کیفیت تکوان آن در کتب حکما بتفصیل مرقوم است در اینجا مختصر بنویسم
از جواهر مشهوره و چهار معروفه گوش و گردن شاید عبات مشوخ ساخته بعد از آن بند که
چند چال معدود که در اوراق سابقه بخیر رسیده اند الفاظ را سنگینی داده آید اما
که در هندی آن را بیل گویند و قدیم از دو جاستخرج حشده اول را کان قدیم میگفته اند
ویرب نظلمات که سکنه ذوالقرنین است تمام از کوهی که در انجالی بود و بغیر از طبیعتی با
آنکه عبور نمیتوانست نمود الماس بقیاس بدست آورد و مشهور است که کنون الماس
که در میان مردم منتشر است از زمان ذوالقرنین است بعد از ویران شدن کسی و فر
بنوده و نزدیک باین قصه عارف گنج رحمت الله در سکنه زنامه بیان کرده و پیش جوهر
هم الماس قدیم البید قیمت است و میگویند بهترین جواهر آنست که بحدت آتش سوزان
و بمحور زمان ننگ آن ناپايل نگردد و این در الماس قدیم است که از آتش سالم بر می آید
نه در جدید الماس قدیم و منافع و خواص همه متیاز دارد و شش بهلوات بهر طرف
که غلطانته مثلث نماید و مجموع سیرت و حک گردن مقدور نیست بخلاف الماس
جدید که مردم فرنگ در فن حکاکی آن ماهرند و جوهر آن بر آنند که هیچکس قطعه الماس قدیم
از یازده قیل طرنیده و الماس جدید قطعه سی قیل طرنیده و پادشاهان گویا یک جبار بوده و
هست و معنی الماس جدید و قصاصی نین و کهن که کلبر کنیز گویند موجود است و آن
موضع را مانند چاه میکنند و ریگ را شسته الماس باره نامی بایند و بلون نباتی و بلور
وقت قی زرد سرخ و نوا میل بسایبی نیز می باشد و بهترین الماس جدید پیش جوهر
هست و فرنگ نباتی و بلور است بعد از آن قی و زیتی و باقی الوان چندان قیمت ندارند

اگر قطعه و قیاط باشد نباتی یا بلوری خوش آب که هیچ نقطه سیاه و زرد و سرخ و زرد و بنفشه
 نگذرد بدست آید قیاطی در شام بسی شرفی بهم فروخته میشود و اگر قطعه بیست یک تیرا باشد
 تعلق بمباغذایع و رغبت مشتری دلد و به برشتیدن الماس و در بلع مسکه و غیره
 و رنگ کسی آ و قوف نیست و حکاکان آنجا الماس بی جلای کم رنگ ابا و ویه ای مناسب
 کوفته و بجهت خیم میس دهند و نهایت لایق و شین می سازند و الماس صلدین این اجلا
 به جمع سنگها با و سوراخ توان کرد و آتش او را تغییر نیکند طبیعت او سرد و خشک است
 به سبب چهل دم و دشتن آن با نه و دافع سنگ شانه است و موجب غراز و اکرام و تزیین
 سلاطین و حکام قبول سخن او پیش با مردم و عدم خوف و هراس دشمنان از اعتراض
 مضمن مثل برص و خلد و صلیح و بالیخ و لیا و ظفر و دشمن و اسب و خشم و خرم و صمد و بر
 و صاعقه و خواص دیگر یا قوت بدانکه اصل یا قوت چهار نوع است سرخ و کبود و زرد
 سفید و یا قوت سرخ بچند لوانست نباتی و ارغوانی و زرد و خمری و خطی و کلمی و یا قوت
 کبود و نیز انواع است مثل طماوسی و بلی و کلمی و سبز فام و یا قوت زرد و هم شمع و زنجیر
 و کاهی است و یا قوت سفید بلور است اگر چه بسیار حاصل میشود لیکن قیمت ندارد و یا
 تمام عیار در دیار عرب روم و خراسان و هند و جزیره سیلان است و یا قوت کبود و ملکات
 شران و بهای شران به بهای تمام یختر یا قوت زرد و ارغوانی و طماوسی و کلمی و سبز فام
 شاختن آن شکل است که حکاکان و رنگ با و صلایه کرده مثل آبگینه آتش می دهند و
 از آنک یا قوت صنف و زرد و دوده مربع مسوخ متبرشته یا قوت فرق توان کرد
 اگر کسی که مهارت کلی داشته باشد آعین اهره و مریخی زجوا هر معدن یا قوت سرخ

سفر حاصل میشود و زمینی سنگ بنبرست بعضی گویند زبرد عبارت از است و اگر معنی
یا قوت فیر چند است که از بنا و رنگ گاه است و آنرا یکم خوانند و نزدیک آن ساحل جزیره
است که نام آن ابلنگ است و حالا یاقوتی که منجمت بولنگیت و آن از غایت نرمی است
آتش سالم بیرون نمی برآید و در هند یاقوت سیلانی از بولنگی قیمت بیشتر دارد و در بعضی پیش
اهل فرنگستان سختی و نرمی سنگ را اعتباری نیست بلکه آب را هم سنگی که
رنگی خوب دارد و مرغوب طبع است آنرا لعل بدانند که لعل فقط در بخشناست که گفته
ظهور آن در در کربخشان گذشته و لون لعل از هفت نوع بیرون نیست مانی صافی و مصطفی
و آبی و غباری و تخمیری و عقربی و بصلی و طبیعت گرم و خشک است و اگر در مفرحات
بکار ببرد رنگ رویرا سرخ کند و فرح بسیار آرد و بخار شده دفع کند هر که از باخود
از جمیع مرضهای مزمن محفوظ باشد و داشتن آن باخود گروهر را قوت دهد و در وقت
مجامعت اساک آرد و عزت چشم مردم پیدا کند و از دیدن خوابی شودیده بباران
و قحطام واقع نشود و اگر بپزوی کودک بدخوی بنیمد و دیگر بدخوی نکند و در خواب
از مردم قبل ازین در ملک مصر قریب بگنبد هرمان سعدن مردا و الحال و آنه لایق آن
بدست نمی آید و آنچه خوفت در میان مردم است از جانب فرنگ و کوهستان
آند و می آید و آن بر چهار نوع است یکی رنگ سانیله نوخیز و دوم لای سیم ریخ
چهارم سلفی آسلفی قمتی چندان ندارد و در سخانی هم چنین است و طبع او سرد و خشک است
و قیل مقتدل هرگز مرد باخود دارد از رحمت در چشم کین باشد قوت جگر
روی از آن و سبانه بسیار کرده اند که هرگز مرد باخود دارد و طبع بد آن گرو و سنا

چشم و غیره از علت صرع و یا لیا ایا این باشد و درازی در عمر او قهقشود و شب کوری نیند
 و حکما بر آنست که مرد با هر چه زهر است اگر کسی را زهر ملاهل و سیم قاتل داده باشد
 نیم دانگ مرو ز مانی خوش رنگ ساییده باشد پیش از آنکه زهر در وی تاثیر کرده باشد بخورند
 در هر کار نکند و سیت بعرق از مسام او بیرون رود و فسی بدین زهر و کور نشود و دیگر
 جانوران گزنده مثل مار و گزوم و غیره کسی را بگزند مقدار قیاطی زهر و ساییده بکلا
 در موضع زخم مالند و حال زهر را جذب کنند و نجات بخشد و روارید بآنکه منافع
 روارید اول قطیف و بجزین ولایت هر من است که روارید شیرین نخمیز از نجات است
 و آن به تخصیص قیس مکان جزیره است قریب قطیف که در تیم از آن جزیره شده و میشود
 و منافع دیگر در تحت الزنج است قریب . ملک است مالی آن همه مسلمانان در مکه
 بسیدان نجات می آید اگر چه اکثر دور و سفید است اما کم از یک مثال بهر چه و در
 هندستان از مناصهای بنگاله است فقط تا انتهای دریای عمان و حوالی مصر منافع
 مولد نیست اگر چه بعضی جام و روارید می براید رنگ سفید فام و شمع است و سفید
 آید از آنکه بصورت می پیوندد و جوش آنکه در نخل از روی آب تا صد فایده دارد و
 و از ده گزنی باشد هر قدر از صدف تا سطح آب نفع و بعد بیشتر است و روارید از زهر
 بر طبله ظهور میرسد و صدف جانور است که گوشت او لذت سفید تخم مرغ است او نیز
 طی تخم میریزد و بچه بسیار از او حاصل میشود چون بچینه شود و در اول کل بوقت بالان
 در شب و آید قطره از آب بسیار و چون آفتاب بخیزد و دیگر بار بر روی آب آید هر طرف
 آفتاب میگردد و او هم رو با آفتاب گردش میکند بوقت غروب بقره و یا فرقه و اول طالع

نور چشمه

بعد از آن مروارید و شکله او با مقدار قدیر محمد میگردد و زردی و تیرگی مروارید بحسب فساد
 مزاج اصف است که گاهی بغیر مسعاد بر روی آب آینه و اگر تجارت موافق جد
 کرده مروارید بارشاهوار حاصل میشود اگر تجارت غلبه کرد بدنگ و تیرگی افتد و اگر
 بود شمع و گاهی صورت خواهد گرفت و قیمت مروارید بدستور جواهر دیگر در بازار منته مختلف
 می باشد هر که غایبانه تخمینا قیمتی مقرر نماید خالی از کذب نخواهد بود چرا که بهای جوهر
 بزرگ و شکل در و بعد از آن به پابع و مشتری پس چگونه قیاس محسوس بر غیر محسوس
 باشد و نیز بدانکه طبیعت مروارید سه مرتبه است برلی قوت بصیرت و حدت نظر لایانی است
 در چشم کشیدن آن و دفع خشکی و شب کوری و خارش و نزول است همچنین باید که
 سایه بر بهق سیاه و سفید یا لیدن بخا صیبت خود در دفع است و خوردن آن بر
 توبه طوایب اصلی قوت قوی دارد فیروزه بدانکه معدن ول اصل فیروزه از
 نیشابور قدیم تا اکنون فیروزه بواسطه قی و سبب فام قیمی آید بارشاهوار حاصل میشود
 و معدن نانی در حوالی خجند که فیروزه مادر درجه اوسط از آن برآمده و معدن نالک در حوالی
 کرمان نزدیک بقصبة شباوک است که فیروزه نرم از آن حاصل میشود و باندک آن
 بسبب نرمی بزرگ و فانی میشوند و چندان قیمتی ندارند و معدن الیغ نزدیک نجات
 فیروزه آن معدن هم بسبب نرمی زود متغیر میشوند و بقای ندارند و نیز چون حاصل آن
 معدن بسیار است و بزرگ بدست می آید از قیمت افتاده و همچنین در حوالی نبت هم
 بدست می آید و آن بزرگ نیستی است و الفصه فیروزه اصلی خوش رنگ سبز فام آید
 عبارت از نیشاپور است اگر از ریزه شک و کافور و نهم زمین گاه دارند البتة متغیر شود

گفته اند فیروزه در خاصیت بهترین چهار است و حکما آن سنگ را نهایت مبارک دانسته اند
 و نام او سنگ قرمز نهادند تا غایت بگاه پادشاهی بر یکی از مقبلان خود غضب کردی حکما
 آن شخص را فرمودندی که فیروزه با خود و گاه در دوشم و قهر پادشاه حیرت و نهایت
 سبیل شدی و هر که را اول وقت صبح چشم بر فیروزه افتد و از روزی که و بی خواب
 او سرسد و اثر و زبانی که در حکما گفته اند که پناه اول نظر بر فیروزه اندازند
 نهایت مبارک باشد و اگر لیکن فیروزه موجب ترایم و افزایش نور بصیرت است
 است و هر که آنرا بخورد دارد خوابهای پشیمان نمید و از هیچکس ترسد و پیش طایفه
 و حکام عزیز و مکرم باشد و استعمال فیروزه در کمال نفع است باز هر حکما با
 زهر حیوانی را بختیار نفرین کرده اند و اموال و اموال الحیات حقیقی گفته اند و کیفیت ظهور
 باز هر بعد ازین و در گوزن می آید و طب گفته اند هر که در هر هفته یک نوبت پیش و اطباء
 زهر حیوانی بخورد و بعد از ظهر رسد و مدت عمر مرضی نماند و از امراض مزمنه نجات یابد
 هر که آنرا بخورد و در شجاعتش افزونی باشد و از چشمم زخم گزند می نیاید و از هیچکس
 ترسد و دشمن بر مستولی نشود و هیچ جانوری که در طریق خوردن آن چنانست که آن
 بر سنگی حمله کند با گلاب پس با بگشت بروی زبان بلع کند که بدندان رسد و گلاب
 مضرت و باز هر از درون بزکوی که او را بازن نیز گویند می بر آید اگر چه آنجا نوز در هر جا
 می باشد اما همچنانکه مشک نافه منحصراً بوی خنثی است باز هر نیز منحصراً بر بزکوی
 بلوک است با گاه که از احاطه مضافات شیراز و فارس است و او هیچ چیز بخورد و غیر مخلص
 بدلیل آنکه هر باز هری نیست که از میان آن خوب مخلص نمی آید و باز هر حیوانی در رو

زمین بغیر از کوه شهابگاه جای دیگر نیست مویای کانی هم در آن خالی همان سطح خطی است
 و در تحت ضبط حکام است و در پنجصد سال پاره از دیوانان قدار هم ریخته منگای ظاهر
 شده باز مویای اینها در این ایام بسیار از آن شده اما باز هر تعلق ضبط و بطور اهل
 ندارد و این نوع جانور بدست کدام صیاد افتد و باز هرگز در شکم بز کوهی نیفتاده
 باز نمی که باز هرگز در شکم اوست بعلت ضعیف و لاغری باشد چنانکه گوشت او بکمال شست
 نمیتوان خورد و باز هرگز بکوه فرزند نیست منقال باشد نهایت قیمتی است اما آنچه
 دو منقال و سه منقال است چندان قیمتی ندارد و در ملک شهابگاه جماعه از هر
 سیزده اند اگر چه فرق کردن شکست لیکن علامتی است که آنرا بر روی سنگ بزرگ
 آب بسیار اند اگر باین مآل سفید رنگ باشد اصلت و اگر سبز باشد عمو غنیر است
 اگر چه غنیر شهب را بجز هر مناسب است اما الظهور خواص موفور آن را در سنگ جواهر
 داشته اند بدانکه در باب غنیر و جواهرات بسیار نوشته اند چنانکه گذشت بعضی گویند
 و بعضی است و غنیر صحن است و برخی را عقیده اینکه در قعر دریا چشمه است بر میخیزد
 و بر روی آب می آید و غنیر از آن ب حصول می پیوندد و قومی را منظر اند که سر کین و آب
 بکسرت اما اصح آنست که مومی است بر روی بحر عمان فرام آورده بر خاطر عالم
 دانشندان مخفی نمائند که در آن نهایی در بای عمان در دهنه طلمات که اقصای ممالک
 میدین است چند جزیره واقع شده و در شاه که آب دریا بطرف قطب شمال میل دارد
 جزیره خشک می باشد و شاه دیگر که آب را گشتن بجانب قطب جنوبی است آنجا در زیر
 می آید و آنجا جزیره از هر جنس شهابهاست و گسار عمل بعد و قطرات در آن

و خان آینه دارند و عمل بسیار در دیامی ریزد و موم بر روی آب انقاد می باید بعد از
 شستن بچه قلاب و انوار سیل و باقی سیارگان این رنگ و بوی و خاصیت در وظایف شود
 و چون مدوجاز طرف جنوب آب دریا در حرکت می آید و موج بجهت اشفاق عینی آدم قطع
 قطعه بکنار می اندازد و جماعتی پیوسته در سواحل بجهت همین امر میگردند نصیب خود قطعه
 می یابند و مشهور است که جماعتی را در حدود جنوب کشتی نظایات جنوبی افتاد و آخر اشطره
 غایت آبی ایشان از ازان در طه نهنگه پیرون کشید آنها را انخالی در جزیره انگارند
 تا آب بگریزند چنانچه شستن مشغول شدند و بر سنگی که بغایت بزرگ بود جامه بافتا
 گذاشتند چون رخت آنها خشک شدند دیدند که بوی عنبر نهایت مطهر و بویاگشته
 است نگذاشته عنبه خوش رنگ بود از عنبر گرم گرفته با همیگر و صله و صله تقسیم رسانیدند و به
 بهای خاطر خواه فروختند بای کثیر و زری خطیر بدست آوردند و عنبر چهار نوع است شام
 خنانه و طبقه و فسفی و عنبر شامه شخاشی و صله های مذکور می باشند و در کل
 بی نیم سپهر روز بهار می اندازد یعنی سفید میشود چنانکه گمان بر نکند که از میان آن انداخته
 اند و چون بکشند میان آن و نیز سفید مثل شخاش ریزه باشد آنهم زود بهار میکند و طبقه
 سنگ بر یکدیگر محکم شده و برستی فرد و ترین این سه نوع است و لون و شکل مغزی است
 کم رنگ میباشد و خواص عنبر بسیار است اول بایطبیعی فی الواقع بوی بهترین بویها
 دیگر جهت طریقت و باغ بخلاف دیگر روایح در دفع سودا و انجور لیا و قهقرت دل و قوت
 باه و در دفع شکلی بدن و در نل و خارش بدن اندام آبی است با مرقع عمل حقیر و حکما گو
 که هر عنبر بخود نگه دارد و هرگز در چشم نمیند و در مردم غریب از شالاجور و با آنکه

لاجورد اصل بغیر از کوه بخشان جایی دیگر نیست اگر چه در حال کاشان معدن دیگر است
 لاجورد میگویند تا سنگی که از آن معدن بر می آید سیاه می باشد و این لاجورد یکدست
 غریب و روم و شام و عجم و هند بکار می برند بیشتر لاجورد کاشی است که آن سنگ مایه بزرگ
 و رنگ لاجوردی و هندی است سنگی را چون صلابه کنند بکارها و طبقه افکش کنند چون
 در کوره برند در حال گذاختن رنگ لاجورد لطیف بر می آرد و نیشه گران جزئی
 از آن سنگ با معنی مخلوط میگذارد معینای لاجوردی بجهول می پیوندد و لاجورد
 که از آن سنگ میگذرد بغیر از نقش علامات و خشتهای کاشی کایکار نیر و دو بعد از آن
 باصل خود باز میگردد و سیاه میشود و لاجورد اصل بخشان بنگی که از معدن بر
 می آید مادام که آن رنگست مطلقا تغییر نمیداد باین سبب پیش جوهران لاجورد اصل
 ترین جوهرات است چرا که بصلابه و آتش و بم و زهر و صحت غیر جنس و غیره لون
 او تغییر نمینماید و سنگ لاجوردی که از بخشان می براید اول لاجوردیست و صلابه
 مثل حصیه مرغ که به پوست است و پوست آن سنگ نرم و سفید و چون آن را از سیاه
 پوست بیرون آورند حاجت بشتن ندارد و صلابه می باید که در بکار بر این نوع
 لاجورد بهترین انواع است و خاصه خزانه پادشاهان نوع دوم بخلاف بیرون
 آید و بر روی رنگهای سنگ سفید می باشد و نوع دیگر لاجورد سنگ ابهر است
 این نوع را حاجت بشتن است و در خواص لاجورد آنکه هر که باخورد و در او از عطشها
 ایمن باشد و در چشم مردم غریز نماید و خوردن آن دردی بگرد و دفع کند و چون
 صاف سازد و در مضرت بکار بر منقون طحال را تمیق سازد و فوج آورد و اگر بایک

سایه در چشم کشند مراضی که تعلیق بچشم دارد و دفع کند نور را و فراید مر جان
 بد آنکه مر جان در طونس که شهر اعظم بلاد مغرب است و بر سواحل دریای قشده بدست
 می آید غواصان و باها گرفته بقصر فرو میروند و مر جان را بدینا بیرون می آرند و مر جان
 طونس شاخهای بزرگ دارد و رنگین است از همه انواع بهتر و گرم هم در و کتری افتد و بنا
 بهر شاخهای سیاه و سفید و ریاسیر و آماخیه خود هیچ کار نمی آید و سیاه را می کشند
 و تسبیح میبازند و مر جان تاریشیده درست را نزد کافران خاصی از اعتباری تمام است و
 و مر جان تاریشیده ریزه در خلجان و جیلان و سمرقند مقابل نصر است و خواهر آنکه
 تعلیق آن در گردن مصر و دافع اقلقت و دوا شدن آن باخود صاحب نفس است
 و دافع کید و کراهی موجب فرید و شناسی چشم و امکان و در مفرجات نیز تمام
 آن سودمند است عقیق بد آنکه از سه جا حاصل میشود اول در صنعان که اعظم
 بلادین است ثانی در بروج که از شهرهای گجرات است در آنجا بسیار هم می آید و
 و کلا اما آن از نازین حقیقههاست و عقیق بروج اگر چه رنگ خوب دارد اما بمرغیر
 یعنی نیست که از همه خوشتر و خوب می باشد و خاصی که در شان عقیق گفته اند مخصوص
 است بعقیق مین که در بروج مسکون بسبب غرت و نیست نفس او در است نشسته
 حکمت و دولت نظر کردن در آن نهایت مبارک داشته اند و احادیث صحیحین
 عقیق مروی است و حضرت صحابه و تابعین رضوان الله علیهم جمیعین بنمیتند که
 که عقیق داشته بگردند و اعمال صلحای که میکنند و مصر و شام بجهت تبرک باخود
 می دارند و بلاد حبش از هر جا که مکر است هر که عقیق را باخود دارد و بر جمیع نعمان

ظفر با در هیچ بلیات محفوظ اند و هرگز نیکه وقت در جمیع عقیقین بر زبان بگردان
 بر او آسین شود و در معجون منبیهی نهایت مساک آرد و ت گرده و باه بنقرانید و بنشیند
 آن مولد نشد و ندانست و بوی دانه را نافع است و پنجای دندان را محکم کند و زردی
 آن بر و اگر کسی در نگین عقیق موقوفی را آ با مسک نقش کند و در انگشت کند در دست
 دوست و دشمن غنیز نماید و منافع دیگر هم دارد و لی ششم بدانکه در حوالی ختن
 خانه است که آب آن با ند جان میرود و سنگ یشم از آن می آید و سواقی آن
 رو در درجائی دیگر نیست و رنگ یشم بهشت نوع است اما سفید انگری و فیزی آرد
 اقسام بهتر است و یشم سنگ مبارک است و حکما آن را برابر جوهر داشتند و در خفا
 غرت تمام دارد که امر و بزرگان انتخاب گیرند یشم نگین دارند و چون در فن حکا کو
 ماه را اقسام جانوران و عطرها و نهایی خوش تبرک است از آن بسیارند هر یکی بقدر صلاح
 و صله یشم تراشیده با خود می دارند اگر تاجری یا مسافری دارد و آتجا شود و اگر بشیر
 با او نباشد چنان نزدشان است که ندارد و چون در حد و دختای صاعقه و بر
 بسیاری افتد و ضرر کلی از آن لاحق میشود و یشم را با خود می دارند که لیکن سنگ
 نجاصیت خود بجهت دفع طاعون و برق و صاعقه بسیار نافع و سودمند است هر که
 یشم را با خود دارد از علت خفقان و بلوا سیر خجالت یا بد و بهق را و برص را نایل کند و
 رنگ رو ماهم سرخ دارد و سنگ شاه مقصود معدن آن در حوالی قندهار است
 و شاه مقصود نام پهلکی باعث شهرت دارد و بهترین آن شبرتی شفاف است و در شتر
 تسبیح آن را با خود اسباب و است نموده اند چند جایی از آن کوه سنگ مسخر حیثه

مکان قدیم بلو استعلام خط طلم حکام این وقت معطل داشته اند بلو در حوالی هندوستان
 و کشمیر بسیار حاصل میشود و اکثر مانند خیارهای خور و از زمین بر وید و در اقصای کشمیر
 بطرف نبت سنگهای کتان بلو که از آن طبقه با سقچیه با سقچیه ان سخت بهر سه لیکن بلو طبقه
 ظهور و پیشه های سفید که آنرا شیشه فرعون گویند از درجه اعتبار افتاده و همچنین سنگ
 ماهرات لایتم علمی از شیشه آن نوع پیدا شد که تیره نمیشود و چون شیشه اندیشه جواهر
 الفاظ و معانی در بیان معنیات سخته شد از بعضی جبال نیز عیادت استانت
 آنگاه و دماوند در حدود طبرستان است و دوازده میل از قفقاز دارد و بر بالا آن قطعه
 زمینی است و ده گرد مسافت و آن سواران است که در شب از آنها شعاعی چون نور
 آفتاب ظاهر میشود و بر روشنایی آن سافتی توان دید و روز دغانی از آن متصاعا گرد
 عوام گویند که حضرت سلیمان نبیا و علیه السلام صخره جنی را در این کوه محبوس داشته
 و از علی بن زری منقولست که من و جماعتی از سیاحان علامه کوه دماوند کشمیر قله
 آنگاه به قتل و موضع یافتیم که دغانی کبیر تر از آنها متصاعا بود و چون احتیاط کردیم سایر
 جبال و جنبان بغایت حقیر معین و در بر سر آنگاه ابریت که در رستان نایستان
 اصلا مشکف نشود کوه نهان و نزدیک آن بلع است و این کوه دماوند طلسم ساخته
 یکی بصورت گاو و یکی بهیات ماهی از آنها آبی بیرون آید و منقسم میشود و دو قسم می
 بنهاند میرود و قسمی بدین کوه تصویر در نزدیکی کرمانست چون قدسی از سنگ
 آنگاه بیاند و در طرف کند البته بر صورت انسان قرار گیرد کوه نورغان در زمین طبرستان
 و در آنگاه غلریست و آبی از آن متعلق اگر یک کس در آن غل باشد بقدر احتیاج وی آید

آب فرو آید اگر نهر کسی باشد نقد آب چکه هم را کفایت کند کوه و مصلحت
 بلاد را ناله می یابد آنجا شکافی در وی دید آید که در میان آن تبری آهین بود هرگاه
 قصد کند که آن تبری را بگیرد غایب شود و چون دست از آن غرمت بردارد بلند پیدا
 شود و حقیقت آن حال بر کسی ظاهر نیست کوه طایمل در میان دریای هند است
 همیشه آتخا آمدن دلف و چنگ شوند و بی بفاصل آن نبرد کوه پشت کوه است
 که چون آتش بدان افروزند آب از زیر آن بیرون آید و آتش میزند و وقتی از
 اوقات باد شاهی چیده آتخان از دیارتبت بر آنگوه برآمد و فرمود تا با خط و گویا
 و نیز بر سبیل بنگاه که جمع آوزند و آتش زدند بهمان ساعت ظاهر شده آتش فرو
 نشاند کوه بر کوهی که همیشه در ملک کشمیر و بیچکن آنگوه فرو نمود و نتواند که در
 در وقت هر چه زبوران سرخ ظاهر شده میگرداند اگر متقاعد نشود با کفند
 و اگر حیل نگیرد بر ملک شدید ببرد و از قله کوه آبی فرو می آید و بنده آن دریا
 یک وقت بغسل کردن نبرد و مانند آنگوه می آید و آن آنگاه خوانند و آتش
 ابو محمد **بسم الله الرحمن الرحیم** صدق القول نغینده که بر بالائی کوه چهار فرسخ و نه
 از یک **بسم الله الرحمن الرحیم** و یک کوه آنگاه از قله آنگاه میجو شید و چند و آن زمین
 بسیار جایان میگوشید و هر یک در کشمیر است و نزدیک حدود سو سو هر روز
 عصر اول **بسم الله الرحمن الرحیم** در حلقه است و یک میگردان و آواز می
 خاطر خواهم گوشت بر سبیل آن صد کما می شود و سحر می شود و اگر بخواهد شط
 تازه مختلفه آواز آن زبان که غیر معروف میگرداند و ایضا و نیز در کشمیر یک کوه

در موضع یار و قلم پور نشسته است که پنج شش ساعت نجومی برود و آن میتواند گشت لیکن
اگر کسی بر آن برآید و خواهد که از یک ستر تا سه دیگر رود و تا ماه یا با وجود قطع منازل نمیرسد
راه به پایان نمی آید از قاعده اش زیاده از صد در حدیث یکی از دوستان اقم درایم
بهار بر آن کریمه رفته بود گلبنی دید پر از گلها خواست که برای گلشنه بپاره از آن بچیند
چون کرمانی که همراه داشت پر از گل با کرد و آن از جای نتوانست برآید لاچار شد
گم کرد و هنوز گران بود و رفته و رفته تمام انداخت هنوز یک گل باقی بود آن را بچیند
گران یافت که از حل آن عاجز آمد و در آنجا و نیز عجایب دیگر است که و لکن
گویند در آنکوه اشجار میوه دار بسیار است و بی آنکه کسی متعهد شود میوه دهند تا آن
طعم آنها چندان لطافتی نمی باشد و چون آن میوه را به بلخ رسانند نهایت خوش
و خوشبوی گردند که آهن در دیار هند است و از آنکوه آهنی سخن بحصول پیوندد
که چون زخمی از آن بر کسی افتد از موضع جراحت خون ترش نم نماید تا کسی را کمان
شود که آنجا را داغ کرده اند که و انهد در اقصای عربست و این کوه سیبها
جوی عظیم برین آید قریب هزار فطره بر جو بهای بسته اند و یا قوت سرخ و زرد و کبود
از آنکوه بحصول پیوندد جبل الروضه که بهیت مبارک نزدیک بصره در اجلا آمد
که در آنکوه روضه ایست از ریاض خبت و در زمان خلافت حضرت فاروق اعظم
رضی الله عنه اهل کتاب آنرا به هفتاد هزار دینار طلا خریداری کردند و عمر رضی الله عنه
عنه قبول نکرد و فرمود که روضه جنت در تصرف اهل اسلام اولیست و اول کسی که
از مسلمانان در آنکوه مدفون شد عامه معاصری بود و گویند در آنکوه گوشت خان

بسیارند کسی متعرض آنها نمیشود کوه کوکبان نزدیک بصنعا و قمت
 و بر آن دو قصر است که به یکس راه آنها نمیدانند و عقیده بعضی مردم آنکه آن دو قصر را
 از جواهر ساخته اند زیرا که در شب ثبات درخشنده و تابان اند کوه معظم کویت
 در زمین جنبه در انجا ساجد و مواضع واقعت و در آن کوه مقابرت که جاس و مکار
 در آن بوسیده گرد و همچنین در ولایت قاین و در حدود جنگجو نیز در مقابر مرده
 سالم اند و همچنین دیابان مغضوب در حدود قهستان جنبی از کثرت است بقا
 سیاه و شب در هوا طیران نمایند و زخم آنها مملک بود و در رگستان کویت
 و در آن کوه غار است که هر که در آن غار رود در ساعت بمیرد و از همه غریب تر آنکه هم
 در آن نواحی غار است که هر که از پیش آن بگذرد و روح از بدش مفارقت نماید
 و دیگر در یکی از بلاد خط استوا که بهیت و بر آن مناره از سنگ و بر آن منار هم از
 سنگ انجیری و منقار ساخته اند و در آن حوالی درختان انجیر بسیار اند و مردم
 بصورت آن منار سنگین دیابان و چون انجیر نچته شوند بهر روز از انجا نواران هر
 انجیر و منقار گرفته بیایند در طغاری که انجا است اندازند که متر صد و بیست
 آن انجیر را بخورد باقی را بفروشد مشهور است که این طلسم ساخته بکیناس فرشته
 است ذکر بعضی از غرایب عیون و آنها را علی سبیل الایجاز و الا
 بر خاطر و ریاض خاطر پاک بخواند و آن روشن تواند بود که در جوف زمین منافذ
 بسیار است و البته در آن آب بود و با هوای که زیرا که خلاص حال است هرگاه بر هوا
 بروفت غلبه کند همان آب گردد و پس اگر این آب را از محل دیگر دور رسد و زمین

سخت و صلب نبود چون در ان موضع کنگد طلب خروجه کند و طرفی شکاف دهد و بر روی
 زمین ظاهر شود و چهاراتی که در زمین مجتمعت شده میخواهند که بیرون آیند بسبب
 جسم کوه نتوانند برآمد با الضورة منعکس شده آب میگردند و نیز آب های که از
 آسمان نازل میشود بسبب صلبیت کوه زمین آن را تشریب نتواند کرد و بالا میماند
 های کوه جمع شده بتدریج بسوی ان شیب روان گردانند و انهار و چشمه ها که ظاهر
 میشود در قران مجید جای ذکر چشمه و نه کو هستلن نیز آمده و اگر زمین
 صلابت داشته باشد بمعالجت احتیاج پیدا کند چنانکه در قنات و آبار حیا
 آمد و اختلاف بقاع و تغیر و لویه و در حد و میت و لطافت آب و گرمی و تلخی و سردی
 آنرا اثری تمام است و ذکر بعضی چشمه بقایا میگذاشته و بعضی از چشمه ها
 غیر مستقیم است که در زمین و چشمه در آب درین چشمه گاه به میت که هر گاه کسی درین
 دران آید گاه در وی میخورد چندانکه طرب بیشتر کند محکم تر و چون لخط صبر کند
 شمایست به ان آب انوی حد شود چشمه و راق آب او در غایت عارضه چنان
 اگر کسی دفعه واحده آن چشمه در آید اندام او بیوز و واگر بتدریج رود و شکر زساند بگذرد
 انرا شش بجز بود و گاهی و خانی از آن چشمه متصاعد گردد و شعلات سرخ و زرد و بنفشه از آن
 نهد شده دیگر در کتب غیره چشمه است مسمی بکو کرناک که آبش در غایت گرم
 و غسل کردن در آن و فواید مرض یعنی و اخلاط متعفن سوداویه پستنیاده مانند ان
 انقدر استی می آید که بیرون برآمدن بی یآوری کسی در شکست دیدن را تحمل
 میکند چشمه منکوره برابر سپهر است و ما را ضی اندلس با وجه صغری اگر شکر ی برآید

آن خنول نماید همه را سیلاب گرداند و نقصانی در آب آن نشود چشمه در نواحی اطراف
بود اگر چنانکه اندازه در ساعت بسوزد چشمه موش بحد و در مصوبه در در نظر می رود
و آن ناحیه خاکست که چون آب آن بچشمه گل شود موش مسکون گردد چشمه سیم دریا
منبع است و پاره های نقره و نقره بکشتال در و پیدا شود چشمه انگور در نواحی بعلق
چون قدری از آن در بچه طاق خشک ریزند بنفشه چشمه درخت گونید چشمه
پایان کوههای طبرستان است و آب آن در غدیری جمع آید که در آن یکسایه زیاده
و در میان غدیر درختی بزرگ در سالی چهار ماه این درخت از نظر غایب میشود و بعد
از ظاهریت نوبتی یکی از ملوک آن درخت را میبندد و آنست که استوار گردانید چون
آوان غیبش در رسید آن سایه گنجش و شجر ناپدید شد و ماسی را به تحقیق آن حال
باب فرستاد بعد از مدتی باز آمد و گفت قریب هزار گز فرورفتیم حقیقت حال اطلاع
نیافتم چشمه مغرب صندوقی متعلق بر این موضوع است هرگاه صندوق پیدا شود
از آنجا که در آن مجتمع باشد بیاشامد شور شود و آن قطراتی که از آن ترش کند شیرین باشد
بلین آب تصبات و سابق مزروع و مومست و چون آب صندوق کم شود و در آن
بدانجا آید آن مقدار طعام تربیت نمایند هرگز کفاف باشد و از جوامع و نام نمیکند
باز آب صندوق بسیار شود و تمامی آن ناحیه را سیلاب باز چشمه سنگ در قمر
بجهان فراری و آنست اگر زنبوری در آن فلکند سنگی منقش شود و خیر است
در ملک چین نزدیک قصر فقور و آن آب نبات شیرین و لطیف میباشد اما
چون از آنجا که سنگ دور بر بند هر لایله و می فائل گردد چشمه نقره آب آن

لکه بهیستون انفجار یابد و بغایت صافی بود گویند چون نهر از تورم در وی می کنند روز دیگر که
 بیرون آید یکبار از رویک باشد چشمه ویب در زمین قیاق است هرگاه افتاب طوع
 کند آب آن بطرف مغرب وان شود بعد از غروب بازگشته بجانب مغرب جریان
 یابد و سبب آن معلوم نیست و دیگر ولایت ارس چشمه السیت که آب آن چنان بقوت جه
 که از مسافت بعد از آنش توان شنید هر جا نوری که در آن چشمه افتد فی الحال بمید و
 خوردن آن آب اسهال قوی آرد و دیگر در مراغه دو چشمه متصل یکدیگر را یکی
 آبی در غایت عنایت و بر و ت و از یکی آبی در نهایت حرارت ترشح نماید و کبر بعضی
 از آنها را چون کرک بعضی از آنها را در اوراق گذشته بتقریب مذکور شد و قدری از
 چند جوی که غارتی دارد بقلع میرسد نهر اطل ابتدایش از جبال اروس و بلغار و
 حدود مالست و هفتاد و شش شعبه آن نهر جدا گردد که مدار معیشت چندین شهر
 بآن شعبات باشد و مع ذلک نقصانی در آب او پدید نیاید و نصف این دریا
 آبگون است و میان آن آب بحر فرق توان کرد و چه اصلا بآن آب در
 بنیانیز و جوی آذر بایسجان آبی خوشگوار است و منغش جبال آتولایت و ذریه
 طبریز نیز وجود ولی از وجود او در زیر زمین نفوذ کند و سنگ مرمر گردد و نهر
 الذیب در زمین شام است در صفت آن گفته اند بهر بیابان با المیزان و اجره
 با کلیل که از جبال آن بسیار فرار می رسد و آن نهر چون با خرسد در زمین می افتد
 و نمک شود و آب نهر الذیب هیچ ضیاع نشود و جوی ارس از مشرق بمغرب جاری
 باشد و ابتدای آن از ولایت ارمینیه است و آبش بغایت سیر العریان و سلوک کشتی

در آن متغیر بلکه متعذر است زیرا که برکنار آن سنگهای بسیار است بعضی کثوف
 و بعضی مخفی و اینجوی استمنت دارد و هر چه از حیوانات در وی در آید سلامت میرود
 و در نهر موسیچ رود بزرگست نزدیک بصره و بر آن پلی عظیم است مانند و یک طاو
 که کمان آن یکصد گز است تمام از سنگ رخام هر قطعه سنگی ده گز در پنج گز نه
 اندلس است که گشتی در آن نتوان رفت و کنایان آب بر یک محل در موضع بلند
 نهاده اند از مس خالص و بر چین وی نوشته اند که یاها الرجل تجاوز فی
 فانک لم ترج جوی جیحامی باریت آن از جبال چین باشد و اینجوی در غایت
 سامنت و اکثر اوقات گشتی را آفت رساند و مردم آبی در وی باشند و چون
 در گشتی روند از اموال آنها غافل چیزی در ربایند و در آب غوطه زده بروند
 جوی طبرستان بزرگ است نصفی سرد و گرم و در بحر طبری ریزد و الله اعلم آقا چاه
 نامی شریف الاحوال چاه توفیق در مغرب این است و بخاری عظیم از آن انفع
 شود چنانکه اگر سنگ بزرگ در و افکند بیرون اندازند البته بقعر چاه رسد چاه
 زرق در زمین طبرستان است هر که آب آن خورد بیعتل شود چاه ساسن بخارا
 دارد چون خشت خام چاه افکند آوازهای مینا بر آید و بعد از سه روز تسکین یابد
 چاه اصولت در حدود قبت و اقصت و هر که نزدیک آن چاه رود آوازهای مرغ
 شنود و بخان عجیب تمام کند بغت تازی و ترکی و هندی در وقت باران آن آوا
 ها قطع یابند و هرگاه بدان آید باز ظاهر شوند چاه سنگالند هرگاه کسی تهرنگرد
 سنگی مانند تیر بر رویش خورد و موجب آن را کس نداند چاه صمغ در دیار هند

چون آبش و نظری کنند از اول حل نمایند بگذرانند تریاقی گردد و بغایت نافه و اگر باخ
 حوت مانند نهی قاتل گردد و چاه خوز در شصت و دو در میان حوضی است و بر آن عباد
 یکی از سر سحاده اند و در بین آن دو یک سوراخی کرده از آن سوراخ که بغایت تنگ است آب
 آب بر ویان آید که جوی بزرگ میشود بعضی از بوشمنان گفته اند که این صورت از جمله طلسم
 و الا شصت و دو از اکثر آب ویران میشود چاه سوزان در نواحی فارس است پیوسته در بجا
 بخار است که اگر مرغ بلای آنچاه پرواز نماید بسوزد و دیگر از غرایب صور معشر
 بشمار اول غوج بن غنق است غنق مادر غوج دختر آدم است سلم و او نیز خسته عظیم
 داشته چنانکه هر گشتش سه روز طول داشت و در تفسیر کافر منقولست که ارتفاع قامت عورت
 بن غنق نیست و سه هزار و سیصد در عه و ثلث درعی بود در طوفان فوج که آب اندر آفتاب
 کوه باطل گشت از زانوی او تهاوز نکرده و چون موازی طول و عرض شکمینی
 اسیریل کوی بالای سه خود آورد و بغیر نیست آنکه بیک دفعه موسویان را در زیر نگوهر پاره
 گرفته تا بود ساز و جناب موسوی بحسب حی سواوی عصا برشت تا لنگ در زد و او را از پا
 آورد و عجب در ساق پایش را چند سال بر روی رو و خیل انداخته بودند و عجب بود و مرد
 مردمان بر آنجسود و دیگر آنکه در حدود چین قومی هستند بشکل آدمی ماموی آهنگارند
 و نوزینه است و آنقوم از دختی بدختی می پند و ناسنس بصورت آدمیت چنانکه در صورت
 القلوب و سیر البنی و قصص الانبیاء آورده که ناسنس نوع حیوانیت و ایشان را لوف
 خوانند شکلی زیبا دارند و اما طایفه تمیز نمیدهند و مردم ایشان را بگیند و ایشان
 و خول کنند و از ایشان فرزند را نالال میباشند و در ولایت مصر نوعی نوزینه

که شباهت تمام با آدمی دارند و از این سناس گنید و بشمار بوزینه است و باری
اندیش موی است و دم دارد و بخلاف این نوع بوزینه است و در خند شرف دم
ندارد و موی بر اندیش بجایست و دم است و در تمام حروف شعری در سه هزار و
دو صد و پنجاه و هشت و این سرست حلقه پنج بوزینه دیده که دم نداشت برابر طفل و نه
مینمود و او را قهای چیت انگیز بر و سر کلاه بر سگداشته بودند و نزد حاکم امیر کلان
قوم یگان بود و بعد از چند روز دم و دشت نیک و در هر طرف میگریت بلدان
که شعوری دارد و صاحب فرنگ شنیدی آورده که سناس با بغلای بود و دم
و نوعی از دم است که بر یک با سبخت و دیگر در بلاد چین خانه است در آن مرده با
چون درخت خراب است و تها ندارد و هر گاه دست بروی زند او از پیل ظاهر گردد و
و دیگر در قریه از قریه ولایت قزوستان در زمان الحایت و خان دختر برادر وقت بلوغ
در دوز گرفت بعد از چند روز راکت رجولیت از موضع مخصوص و بیرون آمد و بینه
در بغداد بهم نظر آورده چنانکه گذشت دیگر یکی از کت نظر آمده که حضرت
نوبتی دندان آسانی یافت و بیست سن وزن و دیگر در زمان سلطان ابوسعید
خرنبد مروی بود که در تمام اندام موی بسیار داشت مثل خرس آرایش آدمی سایه
مانند داشت سفش مخوم نمیشد و دیگر سیکر و دیگر ایسان بن ثابت خراسانی
گفت زنی دیدم که اصلا دست نمیزد و بپای خیاطت سیکر و دیگر در ولایت
فره ایست و اینجا طایفه که هر گاه هر کس از این ریش بر آرد نصف ریش بکشد
و نصفی بگوید و دیگر نوبتی در ایران طاهر شد که وی دستهایش بر موی بودند و مانند

از ان بین زنجبال قتال محمد خان شهبانی در کنار آب سونیشسته بود بعضی مردم از ان خبر
 ماهی گرفته که طولش یک و نیم گز بود و سطرپی نصف بایش برابر اعضا و نصف
 بایش بمقدار قلمی و فک اسفل نداشت و غیره و ان متغذی در اعضایش ظاهر نبود و جمله
 حیوانات آبی دیگر بر طران است که او را خرچنگ گویند از غریب طالاتش آنکه چشم بر
 در و دمان در سینه و سالی سه نوبت پوست افکند و خانه او در و در و در می در خشکی دور
 در آب و فیکه پوست افکند در جانب با فک کرده و طرف خشکی باز گذارد و اندیش مختار
 شود و دیگر آنکه خرچنگ بطریق آدمیان بدست خور و فی برداشته در دمان بگذارد
 و مانند سایر حیوانات دمان بر پا کولات ننهد گویند اگر سر طران در بر پشت مرده بماند
 علامت است بخت باشد و زرع که در اغوک نیز گویند از گوش آواز کند از دمان زیر که
 در گوشت او پوستهای رقیق باشد و آنها در وقت صبح کشاده گشته با در ان می خورد
 و آواز از ان ظاهر میشود و اگر کسی را حلت بواسطه میخ در معده کرده باشد سه چهار
 و زرع را زنده در دمان فرو برد از انعت نجات یابد و هیچ تضرر نشود اما حیوان بر
 غریب الا شغال اند بسیار نمود و حی از ان بقلم آید از انجمله در ولایت مغرب حیوانات
 که چون آفتاب طلوع شود و لاری از وی متولد شود و وقت غروب خورشید نماند
 باشد بعد از ان بمیرد و روز دیگر صبح از ان همان نور سیده ولد متولد شود و در سنگ
 جنوب بدستور وفات یا با بایل قوال و ناسل و قوت آن حیوان برنجوب باشد و
 تحریک حالات بعضی از حیوانات دهنده و چرنده و جنبه برین قوال است که از زرد
 الصید و دیگر سایل فاضل قدری با انتخاب نقل میشود شیر در میان و خوش

کردند و افتد و حیاط گرفتند که در خواب بود و صبا و مطلقا بیدار نشد چون از جای
 برکنند از خواب در آمدند و چند دست و پا زد و مشورتی داد و ابرویان کوه پیکر با کرده
 لشکر با پیشانی آوردند و از نظر گذرانیدند و شاه از بوالعجبی نای صناع و قلوب و غیر
 عبت گرفته قافول بایکودن پند سنگ نمود گفت این دیو بچه از زده گذارید و اورا
 همچنین گذاشتند اما او چنگل زد و صغیر جلت بود و آخر عمر و رحمت بر دو کر بعضی
 از غریب امور که نقل است از حیوانات آبی و وحوش و طیور در
 البلدان مسطور است که در و نیل مصر و جانور است که در سیاهانه و بجانیه و تنیل
 و نینگ و فرس البحر و قرش جانور است هیات مرغ و طول و عرض او یک گانه باشد
 و نقطه نای گرد و ماون بر بدن دارد و در کبان سفید و مسازن دریا باغایت است و در
 باغشند و برای او طعمه و آب مانند تا بخوردن آن مشغول گشته از قصد کشتی بگذرد
 نینگ جانور است که در اندامش بجز از یک سوراخ و انشیت خوردن و بیرون
 آوردن و فضلا فکدن و از همان منفذ است مولانا سیف الدین احمد نقاشی در
 رساله الصید آورده که نینگ بصورت سوسمار است و در آن کتاو و در زبان مولانا در
 و شصت و دندان نیش و در فک اسفل و در میل هر و دندان نیش او دندان خورده
 گوشه است و بعضی گفته اند که نینگ ششها و دندان نیشی چهل تا با چهل لب و بیست
 جانور چون در دندان نیش از یک یک گشته تنگ شود اصلا آنجا نوزد
 خلاصی نباشد و نیست نینگ شبیه سنگ است آسن بروی ماکند و نینگ
 چار پای است و در دوزخ دار و و گاه باشد که طول آن بده گزسد و پنهانیش

نهنگ را نتوان کشت مگر از زیر بغلش و او هرگاه خواهد جفت شود از دریای بیرون آید و
 ماده را بر پشت خویش اندازد و تخم در شکمی کند و از بچه گانش آنچه آب رود و نهنگ
 آنچه در شکمی ماند فقور گردد و چون شکم نهنگ از فضلات پر شود از آب بیرون آید
 و دهن باز کند و مرغی کوچک در دهن وی در آید آنچه در اندرون وی از فضلات
 باشد بخورد و بیرون آید و مرغی کوچک را جرئت بر سر مانند هرگاه نهنگ زبان خود
 برهنه انداخته و کاش خلیه باز و مان بکشد و ببر و فرس البحر جانور است
 زگرانش شباهه گاو میش و دندانش مانند دندان خوک از دهنش بیرون جای
 رسته دندان دارد دندان برابر تخم مرغ و دست و پای چون شتر ولی کوتاه دارد
 و یکمیشتی کند و هر جانور که ببیند بهر هلاک سازد و قوت صلابت جسدش بیشتر است
 که نوبتی در مصر تراز مرد مسلح خواستند که او را هلاک سازند ایشانرا نمی شنید
 سگابی جانور است که از پوست او پوستین سازند و خایه های او که چندین
 جهت نفوذت باهید طول دارند گویند بعضی خایه ها از کوشیده او را با کفنه بار دیگر
 کسی قصد او کند هر دو پای را از هم کشاده نشان می دهد که این خایه ندارد نظم
 هر که نازان بود باینه خویش باشد او هم اسیر خایه خویش شود و باینه بجایه
 می رود هر کس اندر پی دیگر در عیال البلدان مسطورت که نوبتی در ساحل
 دریای هرمنور مشاهده افتاد که جانوری ماهی صید کرد که مانند پری گرد و چون
 دنبال دراز بایک دشت و در میان شش و چشم کشاده بود و دندان در شکم داشت
 و نه عیب دیگر و نیز نوعیست از ماهی که از احوت الحیض گویند و آن بسیار بزرگ

خرس او دندان نیرین طاقت بخش مفهومی همیشه مردم میگفتند که مادرش با خرس جمع
 شده و این تخم غریب آورده و دیگر از عجب البلدان مطوحت که بر ساحل
 میله کو هیت و بر آنکوه جمعی ساکن اند که در چشم بر سینه دارند و بدستور سار او میلان
 روی ایشان نیز چشمه نامی بود و دیگر در تفسیر گاه از شافعی مرویست که در مین جلین چهار
 سال در شکم او ماند چون تولد یافت و دانش تمام بر آرد و بود و دیگر در حمید لالی
 سه نصد و شانزده در سرات پسری تولد شد که چهار چشم و دو بینی و دو دمان داشت و
 و دانش و دندان رسته و بر پشت او پاره گوشتی مثل کومان نتر در همان سنه میرا
 بک شکم چهار فرزند آورد یک پسرسه و دختر سه در ساعت فوت شد و دختران مادر
 ایشان نیز پس از چهار روز وفات یافتند و دیگر محمد صادق خان ممبر مولف اقبال
 نامه شاهجهانی می آرد که در اول سال جلوس^{۱۳۳} که در روسی و هفت از و قبال کشمیر خبر
 رسید که در خانه میرزا حسین نام در کشمیر دختری متولد گشت روز هفتم زبان آمده گفت
 بلیه عظیم بر مردم شخص نازل است مردم شخص را بگویند که از مناف مالی خدا باز آید
 تصدیق و استغفار نمایند و دیگر در^{۱۳۴} که در روسی در ملک کشمیر می آید
 طفلی ضعیف الجنه و نحیف الاندام متولد شد و آن پسرسه میسر و تاسین او بوزارده سالگی
 پیدا شد و لاغر بود که در تن و توش طفل کیسالمه منمود و زبان او گنگ بوده اصالب
 بسن آتش نکرده روزی فقیری در خانه آن نوار داشته مادر آن طفل نزد او خواست
 در زار مالی بسیار کرد که این پسربان آید و از خرافت بخوابد فقیر گفت که فردا که
 علی الصبح دیگی بجان بنه این طفل را و پسری بگاه کشمیر زبان بود و یک

نه کاغذی بوی داد که این را آنجا بیند از دندان ابرو مرده غلغله و دهنی که در مسجد از نو غلغله و
 ولولید و خواست و آن طفل جای مانده بسخن آمده که دیدن آغاز کرد از گوشه مسجد و از
 مذکبای سپهر گریخت با نیت همان آدمیان بودی الحال پیش پدر و مادر خود قدم و م آورد
 تنیک کردی آن طفل یکبار دستک زنان از نظر غایب شدند زن را بمشاهده آنحال
 نت طلری گشت چون با فافت آمد کسی آنجا نید و از طفل مذکور و دیگر
 همان نشانی یافت اما چندان نشد و او این خود مشاهده کرد و برگرفت و دراز شد
 و دیگر چون محمد معظم بهادر شاه این عالمگیر با پناه برادر خود اعظم شاه را بقتل
 رسانیده بر تخت گور گانی نشست بعد چندی باراده استیصال نهال اقبال برادر دیگر
 شاهزاده کا منجش لطیف حیدر آباد که این بحکمت آمد و او را نیز مقتول ساخت و
 آنجا خبر شورش بند اسنگبه که با نشین گرو گویند سگبه بود از اخبار لاهور بسمع همان
 رسید معظم شاه باراده تنیه و نادید بند اسنگبه با لشکر ظفر اثر در حرکت آمد در
 طرح جگر که سکار کرده طی منازل می نمود و در سمت رود هر طرف امر انبک
 مشغول بود و اما آنکه فتح الله خان بجهاد معه و هزار سوار در دره کوهی رفت و دیگر
 بقامت خود و هفتاد و سه طول و بهین قسم دست و پا و سایر اعضا بر عرض طول
 برابر سرش مانند خرقه فامتش چون آدمی راست هنوز دندان شیر خواره داشت و
 در خواب بود و نماند که یکسان خود حکم کرد که ریسان تو بکشی آورده و عقد ماند
 بیج دست نموده در گلولش اندازند و بسیر عبت تمام یکبار در هر دو دست و هر دو پا
 او قایم کرده مضروبش بگیرند و بیست و یکس بسایه های بطر محکم آورده و دفعه واحده او را

و خوش نمیرد باد ناه است و از آواز خروس و گربه و جوب زدن بر طرف بسین دریا
 و فاصله هر یک دیگر از زمانی که بوی کشاوه باشند نیز متوهم گردد و بچشمیه صدق توله
 قهقهه گوشتی باشد بحسب و حرکت بعد از آن شیرش باز روز ماور او را محافظت کند بدین
 بیاید و نفس در وی و تدابیر شیر بدین شود و در جنبش آید و شیر بجهت بافتن باز
 پنجم تا کند و چون ششاه گرد و شکله نماید و شیر پس مانده هیچ جانوری را نخورد و بر
 باز مانده خود و در ادرسطاط لیس نقل میکند که گفت نوعی از شیر دیدم شکل در
 گوش که شاخهای دراز داشت بد زنی یک و جنب و چون شیر را قسم بشیخ علی اتی
 غضب گرفتی و شد تعرض نشود و این معنی اکثر مردم را بجهت بر رسیده و بر سر لیلک
 مشکبیرین جانوران سباع است و چون شیر شود شیر ساز و خواب کند و از دماغش
 بوی خوش آید بخلاف شیر که بوی بود و هرگاه بپلک مریض شود و معشوقین خورد و
 شیک شود و بپلک را آن مقدار محبت است با شرب که اگر نخمیه رسد چندان بیاضا
 که او را شعور نماند فرو اگر از سیکه ام بوی می آید بنیامه روم من آن که در گرد
 نیایم با خوشی و قوت شکل مانند بپلک است و بحسب مزاج مشابه سنگ و وی چون
 پیر شود و ترک شکار گیرد و بایز جوان صاحب کرد و در نصیب وی خورد و بوی
 بپلک خواب بیا کند اول کسی آن جانور را بر و ساقی ساختن نیز بدیده علی الله
 بود و اگر آن جانور در خواب شود و بچشم بپلک و ویکی پوشیده و در صحرای آن
 هرگاه او را بگیرند هر چند چوب شیر زیند آواز بر دار و نامید و اگر از ساقه
 بوی مردار شود و هرگاه خوردنی نیاید با سفتنق هو اقامت نماید گویند که چون

افزونتر که به آنجا رود و پوشش جان بر کوهستان اندازند سومی شان نیز در کوهستان
 از کف تا بعضی علمای آثار معلوم شده که کف تا عارضه دیگر و سالی نرو سالی ماده میباشد
 بحالت شتاد و در جنگ که از کیفیت گرفتنش و وضعی می پیوند و خرس از غضب و کوه
 آنچه او میلان خورد طعمه ساند و همچنین عکس تپ و نتر و دراز گوش و طعمه سابع و یکبار
 در وقت وضع حل بر خلب میار کشد و بعضی گویند خرس از دمان نماید و دندستان کرم
 باشد و گیاهی است که آنرا یکبار خورد تا سه چهار ماه محتاج غذا نشود و گاهی دست و پا خود
 بکند و فریب شود و خوردنی را در زمین فرو کرده و نهایت محبت است اگر بر دست و پا رسد
 که آب او را بر دست و پا بکشد و دیگر در خوک قوت میامست و از همه حیوانات
 نایه بود و دیگر کبابی نرزش بخت میل نماید و ماده شش ششامی آستن شود و اسنان
 و چهار انگلی حل پیدا کند و شش بچه را بدو چون بیازده سالگی دیگر زیاد تر خراب است که چون
 خوک را بر لبانی بر دراز گوش نبندد هرگاه دراز گوش بول کند خوک بمیرد و الا کربخ
 او را از حدقه بیرون کشند بمیرد و دیگر اگر او را تا سه روز چیزی ندهند بلکه خور و بعد
 آن دور و ز خوردنی دهند فریب شود و نصاری او را با نیت طریق فریب پرواز کند و نصاری
 اگر با تصویر طبعش بکشد در حضور شایطین و سحر شری تمام دارد و با بجهله تنیده
 میزد و گویند هرگاه یک بروی غلبه کند آهسته آهسته باب رود تا یکبار برود و دانش
 جمیع آید و نگاهو طغند و برود و دیگر آنکه شکم خود را بر باد کند و پر پشت خواهد بود و با طبع
 سارد تا جانوران گمان بریند که مرده است نزد کیش روند و او بر جسته آنها را صید کند
 حد و بلور نوعی از دوا به است که از دختی بدختی برود و هر مرضی که از گوشش بخورد

همچنین در کابل هم بطولت که در زمان حضرت سالت پناه صلی الله علیه و آله صبح
 سلم شخصی بی دشت و پیوسته نان و مسکه می آورد و بر سر آن بت می نهاده و ناگاه روی
 بلخا رسیدن و مسکه را خورد و بر صحنه نشست پیرست این حال او دیدند که
 مسلمان شد شغال جانوری مشهور است گویند زبانش را در سبزی گذارند سالکان
 آنکو منع از زراعت شود خرگوش بعضی از مردم گمان برند که استخوانهای و سالی ترا
 و انیسون صلی ندارد و اما حایض شود و خنثی می باشد و گویند که جنیان از خرگوش
 گریزند چون چشم خرگوش بردارند بمیرد و بدینجهت برگزیدارین و دوسو سالگره را
 نیاشاند و با سنشق هوا گذارند اجرم در هر چهل روز یکقطره بول کند و بقیه
 بیضه آمد و سرش را خود کرده اش دو فرج باشد و عمرش هفتاد سال رسیده
 از تمامی جانوران با دمیان شباهت دارد و بخندد و خوردنی طلب نماید و بر ماده خود
 بغایت غیور باشد و صنعتها آموزد چنان اجتماع افتاد که بوزینه شطرنج آموخته بود
 روزی صاحب خانه در اقامت کرد آن شخص شغیر گشته شاه شطرنج بر سرش و چون دست
 دیگر باختند بآبوزینه غالب شد و رفتی که حرفت با آنخانه رسانید طبقی کلان که در آن
 مجلس بود بر سر آورده گشت او را مات ساخت از آن باز مضرب المثل شد گویند اگر از
 پوست بوزینه غریبی سازند و آن گندم و جو به پزند و آن را بکارند محصول از آن
 بلخ ایمن باشد بوشیما عرب و نامالک البحرین گویند چنانکه پوسته بر کند
 باشد و هرگاه قطره از آب ریایم شود همچون گرد و آب نخورد و از تنگی بمیرد و سنگ
 یوفاداری و حمایت صاحب خود و محافظت امورش سهولت در کارستان نوشتن

فزون شخصی گلی داشت و فوات یافت لبک همراه با بولش تا بر سر قبر رفت ایچکه
 بازگشته در موضعی که شخص فوت شده بود و خود را چندان بر زمین زد که مالک
 گریه چند نوع میباشد علی و صحرایی و از آنجمله گریه زیاد است و آنجا نوم و راز و زو
 و سومی وی مایل بسایه ای بود گریه زیاد و در بند و نصب بیل است و چون میخواهند
 و آن ایام که زیاد و در جوبی نصب کنند و گریه بر گریه و آنچه گرد و خود را بر آن بلند
 زیاد و مانند عرق از اعضایش ترشح کرده بر جوب نشیند و از غریب گریه ای انگه
 چشمهایش گاهی گردد و بزرگ و راز و گاهی در غایت خور دی و نایکی این اختلا
 و یک روز بسیار دیده شد و بسبب معلوم نیست **موش** جانوری کثیر الضرر گویند
 اگر دوش را بنده و در خانه و فن کنند دیگر موش در سخانه و بنیاید و موش تخم مرغ متعدد
 بدزد و باین دستور که تخم را پشت گرفته و دم در وین الای تخم آورده و اگر تخم غنای
 بر الای طاقچه باشد یک موش در زیر شکم الای کرده بخمید و موش دیگر بیضه از الای است
 بر شکم اندازد چون شکم او نرم است نشکند از این بر خانه بیضه را و تر نهند تا تخم الای
 بدست و اول بیضه را گرفته گویند وقتی موشی بیضه از این لب یا آن لب یا آن لب بکشد
 و عده بده است و موش در میان آرد و غوطه زند و چون در سوراخ خود برسد خود را بخیانند
 باز آرد و غوطه زند تا تمام را بر ورسد و شیبه موش است و از موش کلان تر و خانه کند
 مانند که او را میخورد وقتی در جوره را قلم در شعله آتش را سوئی با چند بچه میبوسد و بشو
 عمو غا و تنگت و رخت موش می داشت روزی ایچکان را گرفته پیش روی من میگرفت
 پس را گفتم بایکه بخوره و لادی موش که طلبه بایم که این با سواد را گرفتار کرده پیش من

سگان گنجی که در این سخن با سوا و از دست هر سه بچه خود را گرفته از دروازه بیرون دویدند
 باید شد من بعد کسی باز نشان نیافت خارشست شب که رود بخوردن نفی
 میل کند اگر نفی او را گرد جو خورد تا یک شود سلحفاه که او را سنگ پشت کشف
 نیز گویند چون تخم کند بخطر کردن در وی بچه بیرون آرد زیرا که شکمش سخت می باشد که
 اگر تخم او را بشکند و گویند چون کشف بر پشت اندازند میوه آن موضع را سه ماضی بر سر
 نه با اعتبار عظم غنه نام او را بصیغ جمع آورده اند بزرگ است گویند چون تا هزار سال شود
 نزد او نشود و صاحب مجمع النواذیر چنین نوشته که در خیمت که آن را محمود و سقیا گویند
 و در و اما کار بر نذر بکار گل کند بحسب اتفاق چون گنجشک گل را خورد دستی کفایتی
 در وی ظاهر شود و بر سه کعبیا و خوشحالی کند و تهور و شجاعت بخاطر آرد و جنگ مار که
 دشمنان دست میدرد و چون بسورخ مار میرسد آواز بر دارد و مار را انجا بر آمده گنجشک
 میخورد و نفی الحال آن کیفیت و دستی در وی نیز اثر کند و مار بچه گوشت که دشمن قوی
 دست میرد و گوشت مار را بخورد و گوشت را نیز همین حالت می دهد و گوشت جنگ
 پلنگ را و در پلنگ او را هم از هم رسیده میخورد و بعد آن پلنگ راستی می خورد و در بر کوه
 دروازه غایت کفایت میخورد که سیر بچه بر آه زاندا بالا ای کوه بر یافته و خورد و بشکند میورد
 بعد از چند روز که مرد روی افند یکدیگر را بخورد تا یکی ماند و او را و اگر دو وجه وقت
 باری ماند و رنگ و جنگال پلنگ در دو شاخ مانند گوشت و برایش چون گنجشک است
 اعظمی نونیتی که در دریای کلاست نثار و است مل از آن خورد پس بدیدار
 شود و باز خورد و عظیم گرد و در لغاتی که دم و کفر سنگ و نه باشد و زیشان چنان

که پشت خود را گرم کند سر و دم در دریا گذارد و پشت بلند کند چنانکه سینه از چندین شکر
 بنظمی آرد که قوس قزح است چون پشت فرو در آید و یک قطره در دریا نماند که در جنبش
 نیاید و چون جانوران دریا از شهری بخدا تعالی نالند حق جل و علی بر بر این بند
 که خدا بر داشته بر زمین یا حوج یا حوج افکند و آنجا که آنجا بلیه عظیمه را صید می
 شکر فدا نسته بخورند و چندین مدت بگوشت او بگذرانند مار چندین صفت است
 از آنجمله یکی سگله است که بچرودیدن او موجب ملاکت شود و دیگری مار پی که خال
 سیاه و سفید دارد و دیگری افعیت و آن نیز چندین رنگ است و در اقصای کشمیر
 بطرف قبت در ده است و آن فعیان بزرگ که گاوارا فرورند و فی بدیدن من
 تا بیاگر دو و گاهی اینها نیز کور شود و درخت باد میازاید یا ساخته چشم خود
 بدان باله تا بیا و دیگر بیا شود و دیگر از غریب فعی آنکه چون چشمش بکند باز برود
 همچنین اگر دهنش سپرد و دندانش بلند کند و دیگر پیدا شود و علاج مرض
 درخت زیتون بود گوشت فعی معاوم شوم است چنانکه در قرص فعی و ترایق
 قمار و فی مختار اطباء است و مردمان موضع کپوه و شکر که در کشمیر فعی را گرفته
 میکنند و گاهی از شکم او بکشد و بیابانوی درستی بر آید آنجا که در گل حکمت است
 قلعه میازند و در دواهای باه و امراض قوی متخفه بکار برند و خاصیت بسیار
 و مطابق بار داشته اب و سر و دخیل بسیار بود و در وقت ترانه بر دوا و شاخهای
 حاضر آمده سماع میکنند و هرگاه بر شهر باقی بود چندان بخورد که بخورد و گاه با
 از مستی بر و فرغ شیند از طلب من بچرخد مسافتی هر زیاده که پلینه پر شود این

ط
 جرمای نبرد

غلبت آنکه دیده اش در حقه نکرده و حکم باشد و ما از ادعای برهنه بگریزیم و اگر او را
 بتایید که برق سپا آلوده باشد بزنند بپزد و اگر در دم بقول صحیح از دامن وضع
 حل نماید او را بچوب بسیار آید از عجب آنکه گزوم آدمی مرده را نگرند تا وفیکه بشت خضر
 نشود نگرند و چون گزوم نفی را بگزوفی الحال بمیرد و اگر گدازن صورتش بگامش
 ماند و یک شاخ بزرگ بر سر دارد بر پشت بینی و با نشانه بافیل صرب کن خوشا خنرا
 شکافند و چون منقش بود بنقوش غریبه و زو سلاطین چنین شاخ اگر گدن غریب با
 و از آن که بشناسند و دهند و آن نیز از شاخ وی نگشته بهمانند و قوایم گردن است
 و بای و از جمیع حیوانات بری و ایلی بزرگتر است و اگر گدن آنقدر قوت دارد که فیل را
 بشاخ خود بر دارد و نگاها را و تالاک شود و در گدازش آید و چشمش از روغن
 فیل پر شود و این یعنی سبب هلاکش گردد و رخ جانور است که هرگاه گدن فیل را با
 سموت مینمرد و در از زمین برداشته بمنزل خویش ساند و بگوشت شان اوقات بگذرد
 گویند گدن هرگاه حامله شود بچهره شکمش بقولی چهار ساله و بولیتی هفت سال نماید
 بعد از آن ستر فرج مادر بیرون آورده چندگاه بهمان دستور بوده چرا کند و چون
 کند خود را از آن موضع بیرون اندازد و از مادر بگریزد و زیرا که مادر نسبت با او در غایت
 باشد و بگریزد و بر آن ورستی که دارد و چندان لبیده که گوشت و پوستش از هم فرو ریزد
 جانور است بغایت قوی الحس و در رس و پنجبالی بجفت سیل نماید و ماده اش بعد از
 دو سالگی حامله گردد و وضع حل در جای که چشم کسی بر آن نیفتد کنند سه سال دیگر بزرگ
 گردد و فیل بر ماده بغایت غمور باشد و عمرش بقولی تا چهار صد سال و بقولی تا هفت

مد
 خنجر
 گریه
 خنجر

و کیفیت گرفتن فیل آنکه چته وی در راه یک عبور و مرور دار و چای حقیق بخرند و بالا
 آنجا هر آنکس و خانساک بپوشانند بلکه قدری خاک بلن برخته جو بالای آن بنانند چون
 فیله در آنجا افتد و سه روزی که ای گردان گردد بعد از آن شخصی بسراغها بر خیزد
 چوب محکم را بوزنم و در آن اشاکسی دیگر آمده آن شخص از آنرا فیل منع نماید تا فیل
 بلوی سس گیرد و با سسکی آن شخص نزدیک رفته خور و نهها که مرغوب ادا باشد بتر
 رد او را گرفته بفیلان زنند تا نقلست که نوبتی فیلی از فیلهائی که ای زیاد شده اند
 هند گردنخت و فیلان از عقب در فته بقاعده مذکوره در راه او چاهها کنده
 چون فیل پیش از آن بلای چاه دیده بود و چوبی مانند عصا در خطوم میگرفت
 و بدش خود بر زمین می نهاده و ندانند که چاه گجاست و از آن قاعده در زولا جرم
 فیلانان را اگر رفتن او عاجز شدند و پادشاه بآن فیل شغف پیدا داشت با خبر
 فیلانان بر بالای درختی که فیل از بایان آن میگذاشت پنهان شدند و قیقه فیل بد آنجا
 خود را از درخت انداخته بر پشت او نشست و ریسائی که بر پشت و پهلوئی آن فیل
 بسته بودند هنوز از هم نگسته بودند محکم گرفت و فیل هر چند اضطراب میکرد و خود را
 میجانبانید و میجست آن شخص از وی جدا شد و بعد از آن بر پهلو غلطید فیلانان
 بر پهلو که فیل می غلطید بر پهلوئی دیگر میجست و فلانها و کجکهای محکم بر سرش نیز و تا فیل
 عاجز شده گردن به بند اطاعت در آورد و پادشاه در باده آن فیلان انعامات
 فرمود و گویند که حیوانات ملوک هند شکایت این دو قریب چهل روز در جنگل بود و اگر فیل صاحب
 نمایند بآن سبابت کشتند و تخار فیل را خورده و ولایات بر نمود و سستی و دوری

با اعضا عقبال که در مفر و شند حکایات کینه و زری نیل و شتر مشهور اند زرافه جانور است
 و شهابش از پامان زرد و سرش شبیه شتر و شاخهایش مانند شاخ گاو و پوشش همچو
 پلزد و دمش شبیه دم آسود و وقت رفتار تحت پای چپ بر دارد و بخلاف حیوانات
 دیگر و مملکت بعضی از فضلا سطور است که گفتار با ناقص جمع شود از حیوانیکه بعضی باز
 اعضایش مشابه پد باشد و بعضی شبیه با وجود آید هر گاه آن حیوان با گاو
 دشتی خفت میگرد و زرافه بحصول می پیوندد و شتر گوشت را زهر و نیش و
 چون شمشیر بر ستاره شل افند میرد و شتر جانوری نجات کثیر المنفعت و پاک
 خوردنی فاحش کند و اگر مباد و مگو و کی کشنده باشد بلکه وقتی موشی شتر مباد
 گرفته بسوی خود رشکیند و با وجود این همه کینه در دل او بیداری ماند و تیرج آن
 خصم خود نظام کش است پس بدین مرا کسب بحسب صحت و پست چنانکه در کتب
 علمای سمیت خبر یافته و در شان او احادیث صحیح و روایت و سواری بسیار
 از پنجباله خوب است نظم است باید که پنج ساله بود و دم صراحی و سم بسیار بود
 و پیش آنکه که او خرد و پنج است چار و خار و پنج در گنج است و در گارستان آرد
 که با و شاه پیغالب ناسکند بر سم تحفه بخت این تصور سامانی پس فرستاد و کرد
 سحر داشت و دو پای برید و بایش و هر که بدان طبلان می نمود و حمار دو نوع
 باشد یکی اعلی و دیگر و خشی گویند که اگر خر اعلی بر بالای بلندی باشد و آواز شیرین
 خود از ترس بیابان اندازد و عمرش زیاده از چهل سال نبود و آخر و خشی دو صفت
 دارد و بعضی مدت جانش را بیست و نه سال گفته اند و یکی از تواریخ مذکور است

که نوبتی از اردو تیر با کمان دراز کوشی بصحرای کریمت و بالعوضی از دوحوش ایستاده چهار دوحشی
از دوحاصل شده جناس گورهای مردان دراز گوش بدیده دست نرفته است و دست
گوش است از غریب آنکه اگر کسی نکام داشته باشد ننگنده است بوی کند و آب تن
بر آن اندازد و صحت یابد و هر کس در دیگر تر با بگذرد و او را نکام شود بصر خیر بود باشد
از پنج گاه و بیش که از غایت اشتها احتیاج به جوی ندارد و قنصلت که در زمان سلطان
نمی پذیرد گو ساله شود که چهار چشم داشت و دو پای و در عهد سلطان حسین
میزر گو ساله از شکم گادی که او را در بگردید بیرون آمد چشمهایش در زیر خنجر
گوسفند تنش ملائم ترین است نسبت به راج بنی آدم و صاحب سبب السیر
بلخ گو سفندی دیده که شست و پایی داشت لیکن چهار دست و پایش کوتاه بود و
زمین نمیزد لیل دور گوزن و گا و کوشی نیز گویند بگوزن تا سالی شاخ بر ندارد
و شاخ را است بر آرد و سه سال شاخها از اطراف شاخش ظاهر شود و زیاده گردد
و تاش سالی بعد از آن در سالی یکوزن شاخهایش بفتند و باز بروید از غریب آنکه
گوزن بشنیدن سر و دایست و بعضی از صیادان پوست گوزن پوشیده بخت
و دمای جبهه و بدن او بساحل آید و گرفتار گردد و دیگر آنکه گوزن در تابستان افمی نم
چون حرارت بروی غلبه کند بطلب آب رفته بر آب میایستد سعی که از روی آب
بر روی وزد قانع شود و چندان آب نباشد که تر بر افمی از درونش بیرون رود و اگر
چنین نکند میرد گویند بعد از خوردن افمی قطره آب در گوشه چشم ظاهر شود و مانع
منع گردد و آنرا فاد زهر حیوانی خوانند و در قنصلت سیدی که فاد زهر

مردن گوزن بیرون آید و آن تریاق اکثر معلوم است و موید این معنی احمد بن نصر الله
 خلاصه الحیوة از کتب معتبره حکما نقل میکند ملاحظه اطالبت کلام کرده بتحریر این کتاب
 میرود حکایت آورده اند که در زمان حکومت ملک خرم زاد که یکی از اجداد و ارباب
 سمن بن اسفندیار بود و خوش نام شخصی که او ندیده و غفلت از کوه آب شیمی آورد که
 و یکم بر فله کوه دست و پاؤم خود بر زمین ریزد و آغاز میکرد و حرکات عجبه و حالات
 غیر عادی و بظهور میسرید خوش از کینه گاه بر او حیرت و دل از پای می فلکند و بی حرکت
 صد شای فوج و یکم در دهن او بر می نهد بزرگست کینم جلوه داده و در دهنش مانده اند
 بشاهده احوالت زیاده تر متعجب شد و در حال شکم او شکافت و چون رود می او را
 ملاحظه نمود و در روده که او را به پاریسی هزار خانه گویند سنگی آنلس هموار یافت
 اشنگ بخدمت ملک خرم زاد آورد و آنچنان احوال گوزن مشاهده نموده بود
 بعضی رسانید و ملک خرم زاد او را سنا سیوس که از اجداد امام الحکما بطریق
 دوازده ماهه حکیم فلیدیس صاحب تریاق صغیر و برادر زاده او بود و منصب زارت
 چنانکه رسم آن زمان بود که غیر حکیم را وزارت نمی دادند با و تعلق داشت طلب
 هم و حقیقت را واضح داشت از سنا سیوس بعد از آنکه تاملی رویان خوش آورد
 پرسید که در این گوزن چه کف داشت یانه اخنوش گفت آری که صند بیدار
 باز پرسید که چه خبر اختی در دم او بود یانه اخنوش گفت در دم او که هیچی بزرگ بود
 معلوم شد که از آن موضع پوست کنده اند از سنا سیوس حکیم چون این علامت
 شنید متوجه خرم زاد شد و گفت یا ایها الملک خرداک این گوزن انفعی است و کف

و در آنش میباشد و درم گری سبزنگ میباشد و در دمای او دو سنگ بجز
 متولد میشوند یکی مانند انباشت و یکی در گری خاصیت نه بلبل و در دمای
 انان قابل تواند بود پس ملک خرمزاد گفت ایها الکلبه بن انجر باید که گفت
 کسی را که قتل برود واجب شده باشد حاضر کنی تا این سنگ تجزیه کنیم ملک
 گفت از بنده خانه شت نفر حاضر ساخت ملک از ایشان پرسید که آیا در طلت آباد
 مقل شما وجبت یکه گفتند آری ملک گفت سنگت مشبه میان نه در تری
 آنرا زلای امتحان بشامی دهم اگر زهر بوده باشد شما بسایت خود رسیده از عقوبت
 اخروی خلاص میشوید و اگر از قبیل ترابی زهر باشد شما اسباب بدنی بسبب حاصل
 خواهد شد بعد از آن آنا و خواهرید شد بعد از آن حکیم را سانسوس استنگ که کفر
 چهارم بود در میان شت نفر پیش نشست نموده در حضور ملک خرمزاد
 جامعی مومل ساخت تا حقیقت معلوم شود اتفاقاً وقتی که ایشان از مجلس ملک
 بیرون می رفتند یکی از ایشان نارنجوار یکمده و هفت نفر بالای آن هیچ نخوردند
 بعد از پنج روز ملک آنها را طلبه شد احوال پرسید که یکی از ایشان گفت که مرا از
 یکسال خفانی شد بدینوعی حادث شده بود که پهلای خود چرم دشمن اکنون بجز
 خوردن بن سنگ بالکلیه من زایل شد دیگری گفت که مرا در دوسری عظیم
 نرسن بود از خوردن آن تمامی شمع سیمی گفت که با صر من نصف بسیار شت
 الحال در روشنائی فونی مثل ایام جوانی می بایم چهارمی گفت که در مدینه
 بود و بجز در دود این سنگ در مدینه من زایل شد پنجم گفت که از مدت بدو زمانه

مبتدا بودم الحال آن شکایت نماند و شنیدم گفت که مرا بواسطه قولم بود این وقت این مقدار
 کرده در بدن من نشاط و قوت پیدا شده بعضی گفت که اگر زبان بعید بر ساقین من
 قریب خفیه بود که همیشه آب متفصن از آنها میرفت اکنون آنها را بر سر و بخشکی نهاده چه صحت
 متبذل شد و بحالت اصلی آمد شتمی گفت که از مدت دو ماه در بر عظیم حواش شده بود
 که از شدت آن می نالیدم اکنون بعد از خوردن آن سنگ شدت غلبه کرد و در
 نیاده شد حکیم از سیاسپوس پرسید که بعد از خوردن آن سنگ چه خبر کرده بود
 گفت یک نارنج را تمام مکیده بود حکیم گفت این شربت در و از خوردن نارنج بودند
 آن سنگ چرا که ترشی نارنج بار دو یا پس است و بر دست تلخ هم جمع و قبض است
 چنانکه بیوست موجب اسهال و حفظ و این هر دو صفت مانع اند از انتشار حرارت
 این حجر و ظهور آن را آن لهذا حکما با الکلیه و دوام ترشی منع فرموده اند و در هیچ دوای
 نومی خاصیت مثل بازهر و تریاق فاروق و غیر آن تجویز هیچ قسم ترشی نکرده اند اما
 وجه تمییز این سنگ به بازهر آنکه گفته اند چون آن شخص ششم که نارنج مکیده بود و بخانه
 رفت در دسلو همیشه اشتداد یافت که خلعت چشپهای مستولی گشت بنا بر آن از
 اضطراب و سلسله بگری برد و برای ملک خرم زاد آمده فریاد برآورد که مرا بازهر دهند چون
 او را و گوشتک مید فرمود که نام این سنگ بازهر قرار باید و معروف
 آن غادر هرات و طبیق خوردن و مضامین شربت از آن در هر مرض از امراض
 مغیره و طب مفصلا مستطوب است آمو چند نوع می باشد از آن جمله قسمی است که از ناف
 او شک بخصول می پیوندد و درنگ آبوی شکن بسواد و ایست و بحسب ختم و

سایر انواع آهوزرگتر است و دودن سفید خوش نما و رنگ سفید و در و پخته
 نبل میچر و نظم بود چشم بنان بیوسته نایل بر خط شکین : چرم بن بر بنان با
 پنبیل از آهوز : و مردم در سنبیل از تعرض آهوز میشوند و فیکه خون در نافش
 مجتمع شود خارش می اوراد را بخاید بید آتوق اورا صید کنند و همچنین فارا کالینک
 و مشک اوراد میان جوگند تا نیک بوی دهد چون در میلان احوال سماع و جان
 چرند تک و دود نموده شد طایر قلم در فضایی احوال جانوران پرنده در پرواز آید
 مرغ هر چند طبعش موافق و ابست و قوت طیران ندارد چون پرواز و بیست
 نهد اورا بطیور شمرده اند و شتر مرغ را گردن بلند و پایها کوتاه است در صورت کج
 انداش به بطمی ماند و در عظم جبهه مانند گوسفندی باشد و او را حاشه سامعیه
 اصلا او را نشنود اما سامعه او بقایت قوی است و اب نخورد الا اندک اگر گیت یا
 را بشکند از حرکت باز ماند تا میرد و شتر مرغ به با اهرت و حماقت مشهور است چنانکه
 در وقت فرار از صیاد و شتر خود را و یک پنهان سازد و سایر اعضا ظاهر و پیدا کرد
 گویند شتر مرغ بیضه را شتر بخش کند از قسمی بچپ بیرون آرد و بخش دیگر را بخرد
 بخش دیگر را بگذارد تا گنده شود و کرمانا نمایان آید و خویش بچکانش گرد
 و آنجا فرود در مصر بسیار باشد چنانکه گوشش را بر قناره بفرستند در زمان سلطان
 حسین میرزا شخصی شتر مرغی بهرات آورده بود خوانده میرزا صاحب حبیب البیضا
 که بن بچید کرت بخش خود دید که مقداری آهن را با شش سرخ میخافتند
 پیش او می انداختند و او در حال آنرا می خورد و اثر سوزش در هیچ عضو او ظاهر نمیشد

و هم از امیر علی بن قیصر می شنید که سبزه را که یکی از سرفروخته شتر مرغی چپه سلطان حسین
 سبزه را آورد و آن بیضه قریب دو کوسال در خزانه بود و پادشاه آنرا چپه قبضه کمان و نیم
 ساخته چون بیضه را پاره کردند از آنجا بچه شتر مرغ زنده بیرون آمد و بعد از آن میگویند
 که هر چند اینها قعد از آن غریب است که عقل آثار الصدیق کند لیکن چون کذب در این
 امیر علوشیر نود قبول باید کرد و عفا در مراتب ایمان از مشایخ مقامات صریحی که
 مصنفان ابو العاصم عبداللہ بن عسکریست آورده که در زمین اصحاب س که
 بوده بار تقاع یک میل و در آنکوه از قسم مرغان بسیار بوده و یکسالی که بوقت شتر مرغ
 جبرگ خلقت و طویل النقی که رویش شباهه روی آویسان بود و در سایر اعیان
 از هر حیوانی نمونه می نمود در آنکوه پیدا میشد و متعرض آن طیور میگشت و بعضی
 هلاک میکرد و گاهی تعرض باطفال اندید میرسانید و اما لی شش آن را غفای متعرض
 میگفتند و الغر الذی یجی بالغراب و چون مردم آمدند از او منصرف شدند و نزد
 پیغمبر خود خطبه بن صفوان شکایت کردند و بدعای حضرت خطبه شافع از ایشان
 قاع بزیارت و فرغانی مرتضی که حاضر عزیز با الله اسما علی بود در تاریخ خود آورده
 که از صعبه مصر طایری در غایت عظم جسم که ب آن وی الحیمه و قضیب است و بر بال
 طون بود و بنزدیک شبیه اکثر طیور در اعضایش مینوشت و غیر از او روند و
 مرغ را عفا میگفتند و زنجشیری در ربع الا بر از حضرت عبداللہ بن عباس
 رضی الله عنهما روایت کرده است که آن الله تعالی خلق فی زمین موسی طایره
 اسمها عفا لها اربعة رقع من لک جانب و جها کوجه الانسان و صانع جعلت از

از هر چیزی انحراف را نصیبی که است فرموده بود و بعد از چندگاه چندی شایه او افتاد
 و بنوعی علی السلام وحی فرمود که من آن دو مرتبه عجیب آن قدرم و زرق آن مانده
 و چون شب که در حوالی بیت المقدس اندر قدر ساختم و بانگ زانی از آن دو طاهر فرزند
 تو که کردند و نسل آنها بسیار شد پس حضرت موسی بجزای رحمت حق انتقال فرمود
 آن رفان از اراضی شام بصحرای نجد و حجاز آمدند همواره وحوش و صبیان آنجا
 طعمه می ساختند و اجرم در وقت ظهور موفور السمر شایه باز قلب و فوسین او را
 صلی الله علیه و آله مرموز از آن طیور شکایت کردند و بهای اجابت آگاهی
 نسل آنها منقطع شد و امام باقری میگویی آنچه در عیدم شایه شل شده است که
 غفام را در آن فرست که بعد از دعای مذکور کسی آنرا ندیده است و خبری از آن
 نشنیده است و الله اعلم بمبطل نیزه و عبت از هزار داستان و انواع
 دارد و اشکال بسیار بعضی گویند غنایب هم مراد از آنست عاشق گل است
 سوسم بهار گلی از قضی بلبل او بختد بلبل رو بر برگ گل نهاده ناله نامی موزون
 کرد ز ناله و از فریاد نمود بکار خاموش شد دیدند میوه بود و جانش از فقر
 پریده سران خود رفته که بلبل از من آموز و چه شیخم رو نهادن بر گل و از خوشی
 رفتن عذاب نزد اعراب بید مرغان مشهور است و ابغایت دور بین و غیر
 پرواز است چنانکه جابست در عراق خود و شام و ریم و عقاب سه بجهت
 و درستی روز بجهت بیرون آمدن و از کجه های خود یکی را بیرون افکند که از طعمه می
 بچه عاجز شود و آن بچه را که عذاب بیرون می افکند مرغی که شکفته است و آن

نوسوم است الهام که ساز چاره تو از بوی مهربان گردد و در اطعمه و بهر اکلان شود و فرد
خدی قادران تو است که هر چاره را چاره ساز است از عجب آنکه بعضی از
رجال گفته اند که عامی عتبان باده می باشند و باغی عفت میگردد و دیگر آنکه چون
ببر می شود و بچکانش او را بر دشته بندستان بزند و در پشته که بعین الحساب شهرت
غوطه دهند آگاه در آفتاب نگه دارند تا برای آینه ریخته پرنیرون آورد و دیگر آنکه
چون دیگر عتاب قصوری پیدا شود جگر خوش خورد و صحت یا چرخ بعضی
از اهل راز گفته اند که باز از منببات و در خوش از طیور دیگر بود چنان شهرت که هر چه
کبک از طیور شکاری آهوا رسید نتوان کرد و بجز مرغ و مرغ چرخ نمیشد که هرگز
سبیل غورن نکند آنچه از دهنش ناخوش آید بعضی از اهل تاریخ بر آنست که اول
کسب که بجز شکار در بهرام گو رو و روزمره گفته اند که حارث بن معاویه بن نویر بن
شخصی است که بجز صید نموده بوم در شب اصلا خواب نکند و روز است بانه
بیرون آید خلقت که نوعی کسری یکی افرمود که بدین مرغان را نکند و بهی که
بدین بهیها باشد کیلب نماید بدترین مردمان بهر کس بومی را گرفت
و بهی تم که بای کرد و بمال ظالم داد گویند که چون بوم را بکشند یک چشم او کشاده
و یک چشم او پوشیده هر که آنچه کشاده را با خود دارد و خوابش نمید و موش که
افرا غلیو از نیز گویند و خاد و جلانی خوانند در رساله صیدین عبارت مذکور است که گویند
فرزین جانور است و در نیمه و گاهی سه نیمه حال به بچه بیرون آورد و این صورت در غام
غرائب قدرت گویند موش که بدین جانور است در حق حساب میرد که از گرسنگی

به اکت رسد قصد بچه و بیضه مسایگان کند لطم میزند و فلولی دین دارد
 جابه ناچار رعایت با چاره در همه کار باو شد بکمر درو فرق چون سلیقه
 بگردان نویستی شخصی برسد بدیکه این سخن راست است که غلیوچ شاه ماده و شل ماه
 باشد جلالت داد که این را کسی دانند که یکسال غلیوچ بوده باشد که کس عرب
 اگر کس را عریف خوانند یعنی خبردار از کار او و او را بد رازی عمر و جدت بصره نصیب
 کرده اند چنانکه گفته اند که از چهار کسد فرنگ سافت خیز را به بند و هیکر و نه
 از مشرق بمغرب و دو همچنین بوی مراد و در شتو و اگر بوی خوش بوی رسد
 بکار گردد و همچنین خوردن حرص بسیار داشته باشد گاهی آن مقدار خود که حرکت
 نتواند کرد و گرفتار شود که کس را با جفتش آنقدر محبت باشد که هرگاه جدا
 انداخته او ببرد و در جوار خانه را و حروف درختی کلان بود بر آن گسیخته باشد و آن
 یک تبه طفلان بیضه او را شکستند او بار در بالا تر از آن بر شاخ بلند نشیانه داشت
 و باز بیضه انداخت و بچه کشید بار دیگر طفلان محله بچکانش از درخت چندین بار
 او را بر خاک طبلیده مرده اند که کسی هم نمی آید از درخت او قتل و دوشه و طبله
 در مرده جانم و بچک گویند جانور است زیر یک و بعضی از بچکان گفته اند که گاه
 استخوان بچک ابرغ و مانده از دل بیرون برود اگر کسی در آب رود و چشم بچک
 ببرد و داشته باشد غرق نشود هر چند که شناخته اند که برتر جانور است نهایت قبول
 و انواع بسیار است چون حلت پها و بقدادی و سوسری و شیرازی و بچه
 و صحرانی و طبعیت که بر آنکه از هزار کس سنگ نه چنانه معهود و در افتد و سال

آن بگذر طلب آن موضع کند که بقران نیز مثل او میان نیز با یکدیگر نقش و زنده و در
 حقیقت شدن سر و روی بومی پسنداندند و عطا شد که بر دوشم بود و بیا که گو
 داز و طوطی سفولست که عمر کو بر پهل سال میرسد طوطی باغ ناف اوصاف
 متصف است از آنجمله در زمان مغرالدوله و یلمی طوطی سفید زاده او و بعد که متفا
 و پایی وی سیاه بود و بر سر کلیلی فستقی داشت و در زمان سلطان ابو سعید
 طوطی سرخی برای او ازین آواز و طوطی سفید که متفا شد سیاه بود و نیز دیده شد
 که با این سرخ بود گویند بر گلشن بان طوطی خور و فیض کرد و و کسین هر دو با نال
 نما با اینت و زبانش پیدا شد طوطی و کسین صورت بهترین طوطی و در
 باکی رنگ و رونق و زیبای و برای وی کمال رحمت داده وی در سال
 او آرزو تخم کبوتر نهد باز خود بسیار پی کند و نمش اینکند متاثرین بجهت او را در زیر
 ماکیان نهند و آنگاه آن بجهت او را زود و عدد محافظت تواند کرد و در سال
 الصید کرده که از عجایب آنکه طوطی زاده با یکدیگر محاسنت نمایند که چون بر
 مست شود در گری چشم شکلی پیدا یابد طوطی زاده آنرا بخورد و درین سبب بجهت
 اگر و آما از بسیاری نجات شفته شد که ما چند نوبت بدقت شدن طوطی با
 مانند بیت فردوس و ماکیان مشاهده نموده ام و از غریب آنکه چون چشم
 طوطی بطعام مسموم افتد آنرا قفسی گرفته او زنده غلام علیه السلام و طوطی از زبان
 میزد آنرا بجان نقل میبکند که طوطی هر زمان همیشه عاشق بود و در سرش میگشت
 در عمر او هم درین روز آواز لا سگر این افتاده که معشوق بانی است و طوطی

غیرت بجایهم رسانیده آن طاوس برقص کنان نزد یکش رفت گفت چشم سومین کن
 طاوس که عاشق جان باز بود چشم سومی او نهاد زن سیل گرم و چشمش کشید و گفت
 چشم دیگر پیش من نه طاوس که اختیار بدست بی نابی عشق داشت چشم دیگر نیز
 که داشت زن بر جرم سیل گرم و چشم دیگرش نیز کشید طاوس ناپیری بر خال عید
 گوهر یافت و قدم جان نثار نمودن نزد دست همین شمع پس از چند روز و روز گذ
 خروس عالم بوقت نماز باست چنانکه بعضی مجتهدین بر این رفته اند که نماز
 برانگ خروس کرده نماز را از گذارد و در صحیح اخبار آمده که رسول صلی الله علیه
 و سلم هر دو که خروس چون بانگ کند از فضل خدای چیزی طلبد زیرا که خرو
 س علی می دیند و بانگ کند و خروس را ماده خود بخور است و بصفت خنثی است
 مشهور گویند طیر فوال بدگفتن مردم به بانگ بی هنگام خروس و کشتن آن
 ناپاراست که چون کافه برای همین معدلت کیومرث از جمع بکاه و با پایا محظوظ
 و محروس میبوده اند لاجرم او را بر جان و جان دوست می داشتند و شب
 که برض موت مبتلا بود اتفاقاً خروسی بی هنگام بانگ کرد و مقارن آن حال
 پادشاه آن حال نمود بنابر آن بانگ او را در آن زمان اتفاق برگرفتند و کشته
 او را هارت میمانند و تراج خروس دشتی بود او در هوای خوش و موسوم
 وزیدن باد شمال غریب شود و در هوای کدر و وقت هیوب باد جنوب لایق گردد
 و از پروم باز ماند کلبک از غایت شهرت احتیاج تعریف ندارد از غراب
 کلبک ماده میخورد و تخم آن آواز کلبک زن میخورد و گاه باشد که کلبک ماده در خاک

طیور و نبات

قال برفتن

به پای خود خاک باشد و بپزد و کبک دو است بانه سازد و بپزد که بچه نرسد و کبک نرسد
 نماید و کبک ماده بپزد که بچه مادر گردد و کبک مادر خود و مرغیت غیرت باغ و در
 سال عمر باید بپزد فاصد حضرت سلیمان است بجان بقیس و او بخت در زمین خان بخت
 که در زمین بپزد گوشت که هر کس برید و بخورد و بخورد و در زمین بپزد و اگر بپزد
 در خانه بپزد و ندانان آسمان از خبر سرزمین باشد فاخته آدمی است تمام دارد و لا حشر
 بپوسته در موضعی که دست آن رسد آشیانه سازد و در خانه که آشیانه فاخته باشد باز
 گردد و زیر که هرگاه آوازش بشنود برگردد و فاخته چنانکه شود از زبان نیز از مظهر جانها
 و بوی غفلت که جوانی بر جمعی را از غفلت فاخته نکارد و فاخته دو متاب نهایی نیاده
 است خود را با کبک سازد و خاشاک جبین و فراخ آورده و اگر کسی بپزد و بخورد
 بر آشیانه بپزد و خاشاک نهاد و بپزد و بپزد بر باد کرده و آتش در گرفت و شعله بر خاست
 نمود و در آن آنگاه بسوزن بخت عشق بازی است جلد سازی نیست عشق بازی
 لکن بازی نیست قمری آورده از کبک چون قمری زیمه و ماده یاو بگری بخت نگردد
 و در قمرش ناله کند و فاخته بپزد و نظم سفت آتش کند و اندوه مروت همان بداند که بپزد
 برده رفته و ناله جانان حلالک بهم آسوده سبب آتش خاک نه شکایات دوری با
 نه حکایات صبری باقی چهرک مانند سایر طيور دانه می چید و بی آنکه ناخن در نه و دهشته
 باشد مثل بیل و خوردی گوشت خور و بعضی از علما گفته اند که عمر چهرک هزار سال رسد
 و زمو بلب نقض گرفته آن رفته اند که چهرک بکثرت ماست مشغوف است بنا بر آن میوه
 و کیکل غریب و فرستک و قبل فرستک و قبل فرستک طایر است نبات معروف

معروف و از وی غریب بسیار منقولست از جمله آن که چون چشمش را بگشاید بر وی دو چشمه دفع
خفاش که دشمن بچکان وایت همواره گرفت و آشیانه خود اندازد که خفاش از بوی گرفت
گریزد و دیگر آنکه اگر بچه و پیر از حضرتان رنگ نمایند تصور آنکه او را علت برهان
حادث شده فی الحال رفته بگریزان و دیگر آنکه از لغات نقل کرده اند که نبوی در سلف آشیانه
فرشتوک و خانه شخصی بود وی آن را ویران ساخته چون فرشتوک آمد آشیانه را ویران
دید آغاز اضطراب کرده بر ایام جست و افغان میکرد تا وقتی که فرشتوک بسیار جمع آمدند هر یک
مقداری گل و خاشاک و در منظر و جنگال داشتند بعد از آن همه را بام پایین شده در دهان
توضیح که آشیانه خراب شده بود بیک لوطه خانه دیگر ساختند و آنجا نور آجا آمده و بضیعه ها
و بعضی مردم صادق القول نقل کرده اند که در خانه نشسته بودیم که آشیانه فرشتک در نظر
بود ناگاه دیدیم که ماری قصه کرد که آشیانه بچکان فرشتک را بخورد چون وی آخال
شاهه نمود بیرون و دید پیش از آنکه مار خود را آشیانه او رسانید باز آمده نزدیک بار
پایه چیزی در دهانش انداخت چنانکه طایف شده لیسف خانه پادان افتاد جمعی بر خاسته
او را بکشتند و در دهنش ملاحظه نمودند دیدیم که فرشتوک تا خشکی در آنجا افکنده بود بدین
سبب شاد و شاد گردیده هر چند و قور این امر نهایت مستبعد بنماید اما چون از لغات
افتاده بود و بقا آمده حکمه بدوی و خیانت موصوف است او بضیعه خود را بیک درخت
پوشیده از نظر غایب سازد و عیال اگر شب به نزدیک نخ می دو گند و خود بخیزد
نوبت خود را نیز بنیان کند گویند غیر از آدمی و حله و موش و مور و مرغ جاورزی خوردنی
چنان نگاه نمی دارد و غریب چندین نوع باشد و طبیعت جمیع اصناف وی مجبول

بر پشت کور جای نیست شوم که گرس نه بیند و دامه لمعوضی علم بر آن رفقه آمد کنش و مادر است
 نیکند بچو را که طعمه منقار خود بر او ده و وفات کند و آنچه متفق علیه است آنست که غراب
 با یک ساد که جمع و موصلت جائز نمی دارند و از غنچه بخت و فاقوب اندهند و در شکار کسب
 معشوق بیوفای مرغ مثل مینست و دیگران غراب آنکه چون کج مرغ از غنچه بیرون آید و
 از طرد و مادر آفتد و در زیر نظر نماید که چند روز دیگر کس نکند و در آن ایام زرافعی علی
 و اطلاق بشد و با آنکه کلاغ فرستاد و توفیق نگاشتن کرد و هرگاه مرغ بچه بر آورد و
 نهد حال نماید دیگر آنکه کمال الدین اینور دی گفت که در بازار مصر معرکه که در کلا
 بردست خود نشاند و بود گفت با غراب و با آنکه کلاغ بزرگ بیکه و بموم بین گفت
 لا اله الا الله محمد رسول الله گفت که جانوریت ابد و دگر زیرا که در وقت که در هوا می
 چون کسی دست جفا نمود اشارت کند شوم نه در بطرف دیگر بود و آنکه گفت یکدانه
 که چون مادرش بر شود و ارضای نگذارد و هر جا رود او را همراه برود و طعمه بد نماید
 شعری نو اگر گوشت خواست : جنت ته بای مادر است : حق گفت رضای مادران
 چوب : زیرا که رضای مادر آنست ^{با او} ^{۱۲۰۱} ^{۱۲۰۲} ^{۱۲۰۳} ^{۱۲۰۴} ^{۱۲۰۵} ^{۱۲۰۶} ^{۱۲۰۷} ^{۱۲۰۸} ^{۱۲۰۹} ^{۱۲۱۰} ^{۱۲۱۱} ^{۱۲۱۲} ^{۱۲۱۳} ^{۱۲۱۴} ^{۱۲۱۵} ^{۱۲۱۶} ^{۱۲۱۷} ^{۱۲۱۸} ^{۱۲۱۹} ^{۱۲۲۰} ^{۱۲۲۱} ^{۱۲۲۲} ^{۱۲۲۳} ^{۱۲۲۴} ^{۱۲۲۵} ^{۱۲۲۶} ^{۱۲۲۷} ^{۱۲۲۸} ^{۱۲۲۹} ^{۱۲۳۰} ^{۱۲۳۱} ^{۱۲۳۲} ^{۱۲۳۳} ^{۱۲۳۴} ^{۱۲۳۵} ^{۱۲۳۶} ^{۱۲۳۷} ^{۱۲۳۸} ^{۱۲۳۹} ^{۱۲۴۰} ^{۱۲۴۱} ^{۱۲۴۲} ^{۱۲۴۳} ^{۱۲۴۴} ^{۱۲۴۵} ^{۱۲۴۶} ^{۱۲۴۷} ^{۱۲۴۸} ^{۱۲۴۹} ^{۱۲۵۰} ^{۱۲۵۱} ^{۱۲۵۲} ^{۱۲۵۳} ^{۱۲۵۴} ^{۱۲۵۵} ^{۱۲۵۶} ^{۱۲۵۷} ^{۱۲۵۸} ^{۱۲۵۹} ^{۱۲۶۰} ^{۱۲۶۱} ^{۱۲۶۲} ^{۱۲۶۳} ^{۱۲۶۴} ^{۱۲۶۵} ^{۱۲۶۶} ^{۱۲۶۷} ^{۱۲۶۸} ^{۱۲۶۹} ^{۱۲۷۰} ^{۱۲۷۱} ^{۱۲۷۲} ^{۱۲۷۳} ^{۱۲۷۴} ^{۱۲۷۵} ^{۱۲۷۶} ^{۱۲۷۷} ^{۱۲۷۸} ^{۱۲۷۹} ^{۱۲۸۰} ^{۱۲۸۱} ^{۱۲۸۲} ^{۱۲۸۳} ^{۱۲۸۴} ^{۱۲۸۵} ^{۱۲۸۶} ^{۱۲۸۷} ^{۱۲۸۸} ^{۱۲۸۹} ^{۱۲۹۰} ^{۱۲۹۱} ^{۱۲۹۲} ^{۱۲۹۳} ^{۱۲۹۴} ^{۱۲۹۵} ^{۱۲۹۶} ^{۱۲۹۷} ^{۱۲۹۸} ^{۱۲۹۹} ^{۱۳۰۰} ^{۱۳۰۱} ^{۱۳۰۲} ^{۱۳۰۳} ^{۱۳۰۴} ^{۱۳۰۵} ^{۱۳۰۶} ^{۱۳۰۷} ^{۱۳۰۸} ^{۱۳۰۹} ^{۱۳۱۰} ^{۱۳۱۱} ^{۱۳۱۲} ^{۱۳۱۳} ^{۱۳۱۴} ^{۱۳۱۵} ^{۱۳۱۶} ^{۱۳۱۷} ^{۱۳۱۸} ^{۱۳۱۹} ^{۱۳۲۰} ^{۱۳۲۱} ^{۱۳۲۲} ^{۱۳۲۳} ^{۱۳۲۴} ^{۱۳۲۵} ^{۱۳۲۶} ^{۱۳۲۷} ^{۱۳۲۸} ^{۱۳۲۹} ^{۱۳۳۰} ^{۱۳۳۱} ^{۱۳۳۲} ^{۱۳۳۳} ^{۱۳۳۴} ^{۱۳۳۵} ^{۱۳۳۶} ^{۱۳۳۷} ^{۱۳۳۸} ^{۱۳۳۹} ^{۱۳۴۰} ^{۱۳۴۱} ^{۱۳۴۲} ^{۱۳۴۳} ^{۱۳۴۴} ^{۱۳۴۵} ^{۱۳۴۶} ^{۱۳۴۷} ^{۱۳۴۸} ^{۱۳۴۹} ^{۱۳۵۰} ^{۱۳۵۱} ^{۱۳۵۲} ^{۱۳۵۳} ^{۱۳۵۴} ^{۱۳۵۵} ^{۱۳۵۶} ^{۱۳۵۷} ^{۱۳۵۸} ^{۱۳۵۹} ^{۱۳۶۰} ^{۱۳۶۱} ^{۱۳۶۲} ^{۱۳۶۳} ^{۱۳۶۴} ^{۱۳۶۵} ^{۱۳۶۶} ^{۱۳۶۷} ^{۱۳۶۸} ^{۱۳۶۹} ^{۱۳۷۰} ^{۱۳۷۱} ^{۱۳۷۲} ^{۱۳۷۳} ^{۱۳۷۴} ^{۱۳۷۵} ^{۱۳۷۶} ^{۱۳۷۷} ^{۱۳۷۸} ^{۱۳۷۹} ^{۱۳۸۰} ^{۱۳۸۱} ^{۱۳۸۲} ^{۱۳۸۳} ^{۱۳۸۴} ^{۱۳۸۵} ^{۱۳۸۶} ^{۱۳۸۷} ^{۱۳۸۸} ^{۱۳۸۹} ^{۱۳۹۰} ^{۱۳۹۱} ^{۱۳۹۲} ^{۱۳۹۳} ^{۱۳۹۴} ^{۱۳۹۵} ^{۱۳۹۶} ^{۱۳۹۷} ^{۱۳۹۸} ^{۱۳۹۹} ^{۱۴۰۰} ^{۱۴۰۱} ^{۱۴۰۲} ^{۱۴۰۳} ^{۱۴۰۴} ^{۱۴۰۵} ^{۱۴۰۶} ^{۱۴۰۷} ^{۱۴۰۸} ^{۱۴۰۹} ^{۱۴۱۰} ^{۱۴۱۱} ^{۱۴۱۲} ^{۱۴۱۳} ^{۱۴۱۴} ^{۱۴۱۵} ^{۱۴۱۶} ^{۱۴۱۷} ^{۱۴۱۸} ^{۱۴۱۹} ^{۱۴۲۰} ^{۱۴۲۱} ^{۱۴۲۲} ^{۱۴۲۳} ^{۱۴۲۴} ^{۱۴۲۵} ^{۱۴۲۶} ^{۱۴۲۷} ^{۱۴۲۸} ^{۱۴۲۹} ^{۱۴۳۰} ^{۱۴۳۱} ^{۱۴۳۲} ^{۱۴۳۳} ^{۱۴۳۴} ^{۱۴۳۵} ^{۱۴۳۶} ^{۱۴۳۷} ^{۱۴۳۸} ^{۱۴۳۹} ^{۱۴۴۰} ^{۱۴۴۱} ^{۱۴۴۲} ^{۱۴۴۳} ^{۱۴۴۴} ^{۱۴۴۵} ^{۱۴۴۶} ^{۱۴۴۷} ^{۱۴۴۸} ^{۱۴۴۹} ^{۱۴۵۰} ^{۱۴۵۱} ^{۱۴۵۲} ^{۱۴۵۳} ^{۱۴۵۴} ^{۱۴۵۵} ^{۱۴۵۶} ^{۱۴۵۷} ^{۱۴۵۸} ^{۱۴۵۹} ^{۱۴۶۰} ^{۱۴۶۱} ^{۱۴۶۲} ^{۱۴۶۳} ^{۱۴۶۴} ^{۱۴۶۵} ^{۱۴۶۶} ^{۱۴۶۷} ^{۱۴۶۸} ^{۱۴۶۹} ^{۱۴۷۰} ^{۱۴۷۱} ^{۱۴۷۲} ^{۱۴۷۳} ^{۱۴۷۴} ^{۱۴۷۵} ^{۱۴۷۶} ^{۱۴۷۷} ^{۱۴۷۸} ^{۱۴۷۹} ^{۱۴۸۰} ^{۱۴۸۱} ^{۱۴۸۲} ^{۱۴۸۳} ^{۱۴۸۴} ^{۱۴۸۵} ^{۱۴۸۶} ^{۱۴۸۷} ^{۱۴۸۸} ^{۱۴۸۹} ^{۱۴۹۰} ^{۱۴۹۱} ^{۱۴۹۲} ^{۱۴۹۳} ^{۱۴۹۴} ^{۱۴۹۵} ^{۱۴۹۶} ^{۱۴۹۷} ^{۱۴۹۸} ^{۱۴۹۹} ^{۱۵۰۰} ^{۱۵۰۱} ^{۱۵۰۲} ^{۱۵۰۳} ^{۱۵۰۴} ^{۱۵۰۵} ^{۱۵۰۶} ^{۱۵۰۷} ^{۱۵۰۸} ^{۱۵۰۹} ^{۱۵۱۰} ^{۱۵۱۱} ^{۱۵۱۲} ^{۱۵۱۳} ^{۱۵۱۴} ^{۱۵۱۵} ^{۱۵۱۶} ^{۱۵۱۷} ^{۱۵۱۸} ^{۱۵۱۹} ^{۱۵۲۰} ^{۱۵۲۱} ^{۱۵۲۲} ^{۱۵۲۳} ^{۱۵۲۴} ^{۱۵۲۵} ^{۱۵۲۶} ^{۱۵۲۷} ^{۱۵۲۸} ^{۱۵۲۹} ^{۱۵۳۰} ^{۱۵۳۱} ^{۱۵۳۲} ^{۱۵۳۳} ^{۱۵۳۴} ^{۱۵۳۵} ^{۱۵۳۶} ^{۱۵۳۷} ^{۱۵۳۸} ^{۱۵۳۹} ^{۱۵۴۰} ^{۱۵۴۱} ^{۱۵۴۲} ^{۱۵۴۳} ^{۱۵۴۴} ^{۱۵۴۵} ^{۱۵۴۶} ^{۱۵۴۷} ^{۱۵۴۸} ^{۱۵۴۹} ^{۱۵۵۰} ^{۱۵۵۱} ^{۱۵۵۲} ^{۱۵۵۳} ^{۱۵۵۴} ^{۱۵۵۵} ^{۱۵۵۶} ^{۱۵۵۷} ^{۱۵۵۸} ^{۱۵۵۹} ^{۱۵۶۰} ^{۱۵۶۱} ^{۱۵۶۲} ^{۱۵۶۳} ^{۱۵۶۴} ^{۱۵۶۵} ^{۱۵۶۶} ^{۱۵۶۷} ^{۱۵۶۸} ^{۱۵۶۹} ^{۱۵۷۰} ^{۱۵۷۱} ^{۱۵۷۲} ^{۱۵۷۳} ^{۱۵۷۴} ^{۱۵۷۵} ^{۱۵۷۶} ^{۱۵۷۷} ^{۱۵۷۸} ^{۱۵۷۹} ^{۱۵۸۰} ^{۱۵۸۱} ^{۱۵۸۲} ^{۱۵۸۳} ^{۱۵۸۴} ^{۱۵۸۵} ^{۱۵۸۶} ^{۱۵۸۷} ^{۱۵۸۸} ^{۱۵۸۹} ^{۱۵۹۰} ^{۱۵۹۱} ^{۱۵۹۲} ^{۱۵۹۳} ^{۱۵۹۴} ^{۱۵۹۵} ^{۱۵۹۶} ^{۱۵۹۷} ^{۱۵۹۸} ^{۱۵۹۹} ^{۱۶۰۰} ^{۱۶۰۱} ^{۱۶۰۲} ^{۱۶۰۳} ^{۱۶۰۴} ^{۱۶۰۵} ^{۱۶۰۶} ^{۱۶۰۷} ^{۱۶۰۸} ^{۱۶۰۹} ^{۱۶۱۰} ^{۱۶۱۱} ^{۱۶۱۲} ^{۱۶۱۳} ^{۱۶۱۴} ^{۱۶۱۵} ^{۱۶۱۶} ^{۱۶۱۷} ^{۱۶۱۸} ^{۱۶۱۹} ^{۱۶۲۰} ^{۱۶۲۱} ^{۱۶۲۲} ^{۱۶۲۳} ^{۱۶۲۴} ^{۱۶۲۵} ^{۱۶۲۶} ^{۱۶۲۷} ^{۱۶۲۸} ^{۱۶۲۹} ^{۱۶۳۰} ^{۱۶۳۱} ^{۱۶۳۲} ^{۱۶۳۳} ^{۱۶۳۴} ^{۱۶۳۵} ^{۱۶۳۶} ^{۱۶۳۷} ^{۱۶۳۸} ^{۱۶۳۹} ^{۱۶۴۰} ^{۱۶۴۱} ^{۱۶۴۲} ^{۱۶۴۳} ^{۱۶۴۴} ^{۱۶۴۵} ^{۱۶۴۶} ^{۱۶۴۷} ^{۱۶۴۸} ^{۱۶۴۹} ^{۱۶۵۰} ^{۱۶۵۱} ^{۱۶۵۲} ^{۱۶۵۳} ^{۱۶۵۴} ^{۱۶۵۵} ^{۱۶۵۶} ^{۱۶۵۷} ^{۱۶۵۸} ^{۱۶۵۹} ^{۱۶۶۰} ^{۱۶۶۱} ^{۱۶۶۲} ^{۱۶۶۳} ^{۱۶۶۴} ^{۱۶۶۵} ^{۱۶۶۶} ^{۱۶۶۷} ^{۱۶۶۸} ^{۱۶۶۹} ^{۱۶۷۰} ^{۱۶۷۱} ^{۱۶۷۲} ^{۱۶۷۳} ^{۱۶۷۴} ^{۱۶۷۵} ^{۱۶۷۶} ^{۱۶۷۷} ^{۱۶۷۸} ^{۱۶۷۹} ^{۱۶۸۰} ^{۱۶۸۱} ^{۱۶۸۲} ^{۱۶۸۳} ^{۱۶۸۴} ^{۱۶۸۵} ^{۱۶۸۶} ^{۱۶۸۷} ^{۱۶۸۸} ^{۱۶۸۹} ^{۱۶۹۰} ^{۱۶۹۱} ^{۱۶۹۲} ^{۱۶۹۳} ^{۱۶۹۴} ^{۱۶۹۵} ^{۱۶۹۶} ^{۱۶۹۷} ^{۱۶۹۸} ^{۱۶۹۹} ^{۱۷۰۰} ^{۱۷۰۱} ^{۱۷۰۲} ^{۱۷۰۳} ^{۱۷۰۴} ^{۱۷۰۵} ^{۱۷۰۶} ^{۱۷۰۷} ^{۱۷۰۸} ^{۱۷۰۹} ^{۱۷۱۰} ^{۱۷۱۱} ^{۱۷۱۲} ^{۱۷۱۳} ^{۱۷۱۴} ^{۱۷۱۵} ^{۱۷۱۶} ^{۱۷۱۷} ^{۱۷۱۸} ^{۱۷۱۹} ^{۱۷۲۰} ^{۱۷۲۱} ^{۱۷۲۲} ^{۱۷۲۳} ^{۱۷۲۴} ^{۱۷۲۵} ^{۱۷۲۶} ^{۱۷۲۷} ^{۱۷۲۸} ^{۱۷۲۹} ^{۱۷۳۰} ^{۱۷۳۱} ^{۱۷۳۲} ^{۱۷۳۳} ^{۱۷۳۴} ^{۱۷۳۵} ^{۱۷۳۶} ^{۱۷۳۷} ^{۱۷۳۸} ^{۱۷۳۹} ^{۱۷۴۰} ^{۱۷۴۱} ^{۱۷۴۲} ^{۱۷۴۳} ^{۱۷۴۴} ^{۱۷۴۵} ^{۱۷۴۶} ^{۱۷۴۷} ^{۱۷۴۸} ^{۱۷۴۹} ^{۱۷۵۰} ^{۱۷۵۱} ^{۱۷۵۲} ^{۱۷۵۳} ^{۱۷۵۴} ^{۱۷۵۵} ^{۱۷۵۶} ^{۱۷۵۷} ^{۱۷۵۸} ^{۱۷۵۹} ^{۱۷۶۰} ^{۱۷۶۱} ^{۱۷۶۲} ^{۱۷۶۳} ^{۱۷۶۴} ^{۱۷۶۵} ^{۱۷۶۶} ^{۱۷۶۷} ^{۱۷۶۸} ^{۱۷۶۹} ^{۱۷۷۰} ^{۱۷۷۱} ^{۱۷۷۲} ^{۱۷۷۳} ^{۱۷۷۴} ^{۱۷۷۵} ^{۱۷۷۶} ^{۱۷۷۷} ^{۱۷۷۸} ^{۱۷۷۹} ^{۱۷۸۰} ^{۱۷۸۱} ^{۱۷۸۲} ^{۱۷۸۳} ^{۱۷۸۴} ^{۱۷۸۵} ^{۱۷۸۶} ^{۱۷۸۷} ^{۱۷۸۸} ^{۱۷۸۹} ^{۱۷۹۰} ^{۱۷۹۱} ^{۱۷۹۲} ^{۱۷۹۳} ^{۱۷۹۴} ^{۱۷۹۵} ^{۱۷۹۶} ^{۱۷۹۷} ^{۱۷۹۸} ^{۱۷۹۹} ^{۱۸۰۰} ^{۱۸۰۱} ^{۱۸۰۲} ^{۱۸۰۳} ^{۱۸۰۴} ^{۱۸۰۵} ^{۱۸۰۶} ^{۱۸۰۷} ^{۱۸۰۸} ^{۱۸۰۹} ^{۱۸۱۰} ^{۱۸۱۱} ^{۱۸۱۲} ^{۱۸۱۳} ^{۱۸۱۴} ^{۱۸۱۵} ^{۱۸۱۶} ^{۱۸۱۷} ^{۱۸۱۸} ^{۱۸۱۹} ^{۱۸۲۰} ^{۱۸۲۱} ^{۱۸۲۲} ^{۱۸۲۳} ^{۱۸۲۴} ^{۱۸۲۵} ^{۱۸۲۶} ^{۱۸۲۷} ^{۱۸۲۸} ^{۱۸۲۹} ^{۱۸۳۰} ^{۱۸۳۱} ^{۱۸۳۲} ^{۱۸۳۳} ^{۱۸۳۴} ^{۱۸۳۵} ^{۱۸۳۶} ^{۱۸۳۷} ^{۱۸۳۸} ^{۱۸۳۹} ^{۱۸۴۰} ^{۱۸۴۱} ^{۱۸۴۲} ^{۱۸۴۳} ^{۱۸۴۴} ^{۱۸۴۵} ^{۱۸۴۶} ^{۱۸۴۷} ^{۱۸۴۸} ^{۱۸۴۹} ^{۱۸۵۰} ^{۱۸۵۱} ^{۱۸۵۲} ^{۱۸۵۳} ^{۱۸۵۴} ^{۱۸۵۵} ^{۱۸۵۶} ^{۱۸۵۷} ^{۱۸۵۸} ^{۱۸۵۹} ^{۱۸۶۰} ^{۱۸۶۱} ^{۱۸۶۲} ^{۱۸۶۳} ^{۱۸۶۴} ^{۱۸۶۵} ^{۱۸۶۶} ^{۱۸۶۷} ^{۱۸۶۸} ^{۱۸۶۹} ^{۱۸۷۰} ^{۱۸۷۱} ^{۱۸۷۲} ^{۱۸۷۳} ^{۱۸۷۴} ^{۱۸۷۵} ^{۱۸۷۶} ^{۱۸۷۷} ^{۱۸۷۸} ^{۱۸۷۹} ^{۱۸۸۰} ^{۱۸۸۱} ^{۱۸۸۲} ^{۱۸۸۳} ^{۱۸۸۴} ^{۱۸۸۵} ^{۱۸۸۶} ^{۱۸۸۷} ^{۱۸۸۸} ^{۱۸۸۹} ^{۱۸۹۰} ^{۱۸۹۱} ^{۱۸۹۲} ^{۱۸۹۳} ^{۱۸۹۴} ^{۱۸۹۵} ^{۱۸۹۶} ^{۱۸۹۷} ^{۱۸۹۸} ^{۱۸۹۹} ^{۱۹۰۰} ^{۱۹۰۱} ^{۱۹۰۲} ^{۱۹۰۳} ^{۱۹۰۴} ^{۱۹۰۵} ^{۱۹۰۶} ^{۱۹۰۷} ^{۱۹۰۸} ^{۱۹۰۹} ^{۱۹۱۰} ^{۱۹۱۱} ^{۱۹۱۲} ^{۱۹۱۳} ^{۱۹۱۴} ^{۱۹۱۵} ^{۱۹۱۶} ^{۱۹۱۷} ^{۱۹۱۸} ^{۱۹۱۹} ^{۱۹۲۰} ^{۱۹۲۱} ^{۱۹۲۲} ^{۱۹۲۳} ^{۱۹۲۴} ^{۱۹۲۵} ^{۱۹۲۶} ^{۱۹۲۷} ^{۱۹۲۸} ^{۱۹۲۹} ^{۱۹۳۰} ^{۱۹۳۱} ^{۱۹۳۲} ^{۱۹۳۳} ^{۱۹۳۴} ^{۱۹۳۵} ^{۱۹۳۶} ^{۱۹۳۷} ^{۱۹۳۸} ^{۱۹۳۹} ^{۱۹۴۰} ^{۱۹۴۱} ^{۱۹۴۲} ^{۱۹۴۳} ^{۱۹۴۴} ^{۱۹۴۵} ^{۱۹۴۶} ^{۱۹۴۷} ^{۱۹۴۸} ^{۱۹۴۹} ^{۱۹۵۰} ^{۱۹۵۱} ^{۱۹۵۲} ^{۱۹۵۳} ^{۱۹۵۴} ^{۱۹۵۵} ^{۱۹۵۶} ^{۱۹۵۷} ^{۱۹۵۸} ^{۱۹۵۹} ^{۱۹۶۰} ^{۱۹۶۱} ^{۱۹۶۲} ^{۱۹۶۳} ^{۱۹۶۴} ^{۱۹۶۵} ^{۱۹۶۶} ^{۱۹۶۷} ^{۱۹۶۸} ^{۱۹۶۹} ^{۱۹۷۰} ^{۱۹۷۱} ^{۱۹۷۲} ^{۱۹۷۳} ^{۱۹۷۴} ^{۱۹۷۵} ^{۱۹۷۶} ^{۱۹۷۷} ^{۱۹۷۸} ^{۱۹۷۹} ^{۱۹۸۰} ^{۱۹۸۱} ^{۱۹۸۲} ^{۱۹۸۳} ^{۱۹۸۴} ^{۱۹۸۵} ^{۱۹۸۶} ^{۱۹۸۷} ^{۱۹۸۸} ^{۱۹۸۹} ^{۱۹۹۰} ^{۱۹۹۱} ^{۱۹۹۲} ^{۱۹۹۳} ^{۱۹۹۴} ^{۱۹۹۵} ^{۱۹۹۶} ^{۱۹۹۷} ^{۱۹۹۸} ^{۱۹۹۹} ^{۲۰۰۰} ^{۲۰۰۱} ^{۲۰۰۲} ^{۲۰۰۳} ^{۲۰۰۴} ^{۲۰۰۵} ^{۲۰۰۶} ^{۲۰۰۷} ^{۲۰۰۸} ^{۲۰۰۹} ^{۲۰۱۰} ^{۲۰۱۱} ^{۲۰۱۲} ^{۲۰۱۳} ^{۲۰۱۴} ^{۲۰۱۵} ^{۲۰۱۶} ^{۲۰۱۷} ^{۲۰۱۸} ^{۲۰۱۹} ^{۲۰۲۰} ^{۲۰۲۱} ^{۲۰۲۲} ^{۲۰۲۳} ^{۲۰۲۴} ^{۲۰۲۵} ^{۲۰۲۶} ^{۲۰۲۷} ^{۲۰۲۸} ^{۲۰۲۹} ^{۲۰۳۰} ^{۲۰۳۱} ^{۲۰۳۲} ^{۲۰۳۳} ^{۲۰۳۴} ^{۲۰۳۵} ^{۲۰۳۶} ^{۲۰۳۷} ^{۲۰۳۸} ^{۲۰۳۹} ^{۲۰۴۰} ^{۲۰۴۱} ^{۲۰۴۲} ^{۲۰۴۳} ^{۲۰۴۴} ^{۲۰۴۵} ^{۲۰۴۶} ^{۲۰۴۷} ^{۲۰۴۸} ^{۲۰۴۹} ^{۲۰۵۰} ^۲

سمنند سر نیست که در میان آتش سدا شود و بر بالمش نوزد و گاه باشد که آتش از او
 شعله زند و در هیزم افتد و سمنند در میان آتش بچکند گویند هیزم سال عمر کند و بعضی
 از اهل خبر گفته اند که چون آتش زرد که در سینه هیزم بسیار چکند آتش دلمان زند و
 خود را بسوزاند بعد از آنکه آتش را کنار این بار و سمنند بگاز میان ظاهر گردد و آتش
 اعلم داین جانور اگر در ملک غور تابش خفا کند و ذکر آن گذشت خفاش که او را شب
 پرده گویند او طایر بسیار غریب و موصوف باوصاف عجیب از جمله آن گوش و دندان
 و پستان و منقار و خصی دارد و ماده وی حایض شود و بخلاف طایر دیگر بچینه نمیدارد
 شیر و بول آند و بخند و و مانند میان عرش دراز باشد و از جانوران پرنده و
 خفاش جانوری بچینه نمیدارد و از جانوران سوای سگ و حیضه بیدار و خفاش آنکه محل پرور
 در شب باز و زمی دو ساعت باشد از زمان صبح صادق تا زمان طلوع آفتاب و زمین
 غروب خورشید تا وقت غیبت شفق بسیار اوقات چشمش از دیدن عاقل باشد
 دیگر شب در وقت خفاشش بیرون آمده جانور را خون خورده و خفاش و دانا
 پر دانا را صید کند و طعمه سازد و بعضی از علمای تغذیه گفته اند که خفاش بدعا می دهن
 عیسی مخلوق گشته بنابر آن سفت مرغی اند و مرغ مسیح شربت دارد اما در خبر
 آنکه در خبر غیر مشهور آن که مذکور میگردد نقلست که بر سوار در پای ابل مرغیت که
 سرش سفید است و باقی اعضایش سیاه و آن طایر را نواضع بجای دیگر نهد و در
 پیوسته ای آن بخورده و دیگر گاه در طایر بنده بلفظ بصر گوید که آتش فوق الفوق
 چنانکه گرسن آن بکشد و بخورد و دیگر در حد و غیره غیبت که او را قمار و نگویند

وادی هرگز شستی در بر و از نایب و هرگاه سفینه به محل خوف ناک رسد و یا بجای منتهی شود
 که از جانوری ضرری متصور است ته نوبت بنگ کند و طاعان کثیف نهسته بتدریج آن
 اشتغال بینماید و دیگر گاهی جانور است اتفاقاً شسته رفته و بهر چه از می نشیند تا بهر چه
 تیر که اسناده می باشد و آن را د بوس گویند فی الحال سفینه غرق میشود و هر چند طاعان
 توب و تفنگ زنند ممتنع نمیشود شخصی صادق القول در زبرد اتم حروف فصل کرده
 بر چهار مانشست اما از حیات نویسد شدم و چهار آقا تیر شدن نمود که یکبار آن
 جانور آوازی کرد از سه چهار برفت و پخال انداخت و ملاحظه کردیم شغل غایب و آدمیان بود
 و دیگر از غراب بطور آنکه در صدد و طبعستان مرغان کور از کجمن بر درختان بسیار
 و مرغان دیگر بمشبه گنجشکی هم که صیف می آیند و گس و پشه بگیرند و با هم مرغان می دهند
 چون روز با خبر رسد آن طوایرین مرغان ضعیف مضیف را هم بگیرند و دیگر در ولایت
 رنگ مرغیت که بر درخت کافور بیضه می نهد هرگاه مار قصه بیضه او کند و بیضه را
 چنان بر شیم مار میزند که دیده اش از خنده بیرون می افتد و بیضه او می شکند و چون
 بچه بیرون کند ماده پوست بیضه را زرد بخت خود می نهد و مار بواسطه دیدن پوست بیضه
 لرزد همچنان جانور میگرد و آن مرغ بر هر درختی است که نیاز دارد از آن خست کافور و دیگر درخت
 آفتاب طایر است که هرگاه راه را بل کشی شنبه شود آن مرغ می آید و در پیش کشی بود
 طاعان در عقبش می آید و بطریق مستقیم میرسد و دیگر در مرغان مرغیت که از
 ترک در و دایم مرغ و تن خود را بآب سار و در کوهی می نشیند دیگران خود را بوی میسازند
 و آب را دانهش میخورند و چون آب تمام شود از بر سر شغل خود میروند و دیگر در ولایت

رنگ مرغ است که مایه خود با این طریق که در دم مادر را میگیرد و در می برد اگر مار قصد او کند میگذرد
 و باز در میان زمین و دریا میگیرد و نلای از زمین سختی میرساند نگاهدار که کند تا زمین
 سخت خورد و میرد بعد از آن نشسته آفتاب را میخورد و مادام که مهر او می اندازد و زیر که
 اگر آنرا هم نخورد کور شود و در اقصای حروف چند بار مشاهده کرد که اگر گرس این عمل را با بار
 بوقوع آورده یکبار مرده باشد که اگر کسی ماری را از زمین برداشت و در هوا برد و
 مادر و چیدم دو بر زمین افتاد و چون نیک ملاحظه کرده شد هر دو مرده بودند
 و دیگر در رنگ جهانگیری آمده که جنک با اول مضموم نام غیبت که نلای
 یک بال دارد و بر یک جانب آن بال قلابی داده است نلای یک بال دارد و بر یک جانب
 آن حلقه هرگاه فرو آید نلای دیگر جدا شده بدانه چیدن مشغول شوند همینکه میل
 برد از کند نلای قلاب را در حلقه بال ماده اندازد و با هم پرواز کنند و بزبان عربی
 آنها را لانفک خوانند و دیگر ... در یکی از کتب معتبره بنظر رسیده که در
 دریای اروم جزیره ایست موسوم بجزیره الطور و در آن جزیره اصناف مرغان را
 یکصد و سی صنف یافته اند که غریب الاشکال و الاحوال اند و بر تنقیص عجایب
 ربع مسکون و غریب عالم بگون بسیار و بنیادها حاطه آنها هم مقدور زبان
 مقصور البیان ... خانه مکسور اللسان نیست بل کان فی الایام غیره عجایب
 و اعجب عجایب است که آدمی با غایت ظن و تامل است حال آنکه مضاجع و مقابر
 اجداد و اصحاب و اجداد خود می بیند و گلی از گنبد عیبت نمی چیدد الهی کم
 الشکر حتی قد تم للهار و طرفة تراکمال را که دوست است و دنیا بگذارد و مظهر را

و خطره که دشمن است با خود میبرد و اگر کسی با ملک جویند می بیند پیر زبان شکر میکند
 و اگر چه دمه هزاران قباچ شود و در شش هم خطور نکند تا به بیان چه رسد مروان بن
 الخطاب قاصدی را به خود در طلب سیم و زینت الهی حرص رود و خلوندان جاه
 و چشم را به تنخواه فرودی نواز و خود و بواب برودت و کبر با آسمان تجریمی پر و خیار خرویل
 دوست داشته هیچ تن با و آفرودن و ای وی نمی دهد و شیطان را دشمن انگاشته از
 حکم او بیرون نبرد و دنیا را پوفادانسته نوابانی بزرگانی نمیزد و قیامت را حق
 بندارشته از باز پرس آن اندیشه نمیکند قطعه آگاه فارغست زویر انجمن جهان
 تعمیر کارخانه دنیا بغضت است : ای بسته دل بهم و همه برفند از گفت : ای پادشاه
 از عمر و دولت است : از خون و اوج خاک ابل سبک کرده : شایخی که میوه حسرت و برگشت
 ندانست : در نیم قدس بهر تو سینه نهاده اند : نو داده تن بجا خدا لا اله الا
 حالت است خاتمہ بعد الحمد و المنة این نامه نذرت علامه که مستی نمیدهد اخبار است
 بنویان اقسام معنوی و زیر پیا تمام مرتب شد و سال نایز هجری ازین رباعی میسرین از
 رباعی چون زینت خست نامش نقش بیان : در معنی نایز و نام خواست زبان گفتا
 چون خطی پای اندیشه بود : آند بر قلم بنده اخبار جهان : اگر بچشم اضمایم دیده شود
 کلمات است مملو از انواع با صحن مضامین و لذتین و شجون با قسام گاه می گویند که
 هر غنوت و سلاست سلسیل نسیم آسوا سازش لطافت چون نسیم شال و صبا
 شش نر و نه از اوج اعتبار انداخته و طمشت نظم ثریا را به قصد ساخته بسایه شای

بامروز رسیده و دود چرخ سرنه چشم گردیده که بیکار نامه از سوادیه مباحض
 آمده الحال تماس بنیاس را ناظران سخن شناس آنکه دفعه و تفتیح نگوشند بلکه
 اخلاق حسن را کار فرماده بدیبا بی زیبا بی ذیل کرم و یا با صلاح قلم پوشند
 مشغول شکر ای بالسته در دام جهان دست بهت برکت خود را رمان
 خویش را بشناس تا بخو کمی استیلا بخار برای جستی بهر کاری آمدی باشد
 بکار روزش بیکاه آخر شرم دانه در تجارت گرگشتی مأمور و زانو
 رایی هست لازم در سفره معرفت و خند است نیت سوده باری این دم را
 دار زوده اعتبار کار باشد بر اخیر عمر آخر گشت کاری پیش گیر استخوان کار
 اگر بخوبی به تا ابد خورم نشینی به خوری به خرمی دگستان وصال
 بشوی گلشن زبستان حال یک زبان و یک دل و یکدوش و یک طلب
 یک خواش و یک خوشی رستار نبد طبعیت بشکی بهر و حل و قرب و
 بعد تو یکی نو که و نشاد می گرام و غم گرام فارغ از هر چیز باشی و اسلام
 اللهم ربنا الحق خاوارقنا اتباع دارنا الباطل اطلأ وارثنا اجبتنا باین باب
 العالمین الحمد لله على طهارة الدنيا من الاختام في هذا الكتاب المسمى بنبذة الاحبا
 از الیفات زبده الفضلا و قدومه انفسنا بل نزلت مستان شیوا زبانی طوطی نشکر
 محال اغستان شیرین بیانی شرافت قرین جناب مولوی محمد حسن صفادار
 مشیر تخلص شعری و نقل که این نامه مثال مبارک فال ناقص طبع چون طاهر زین
 بال اوج گرامی نمود گذشته دست آموز در شکران و الا نظر خیر و برسی نتوانم

